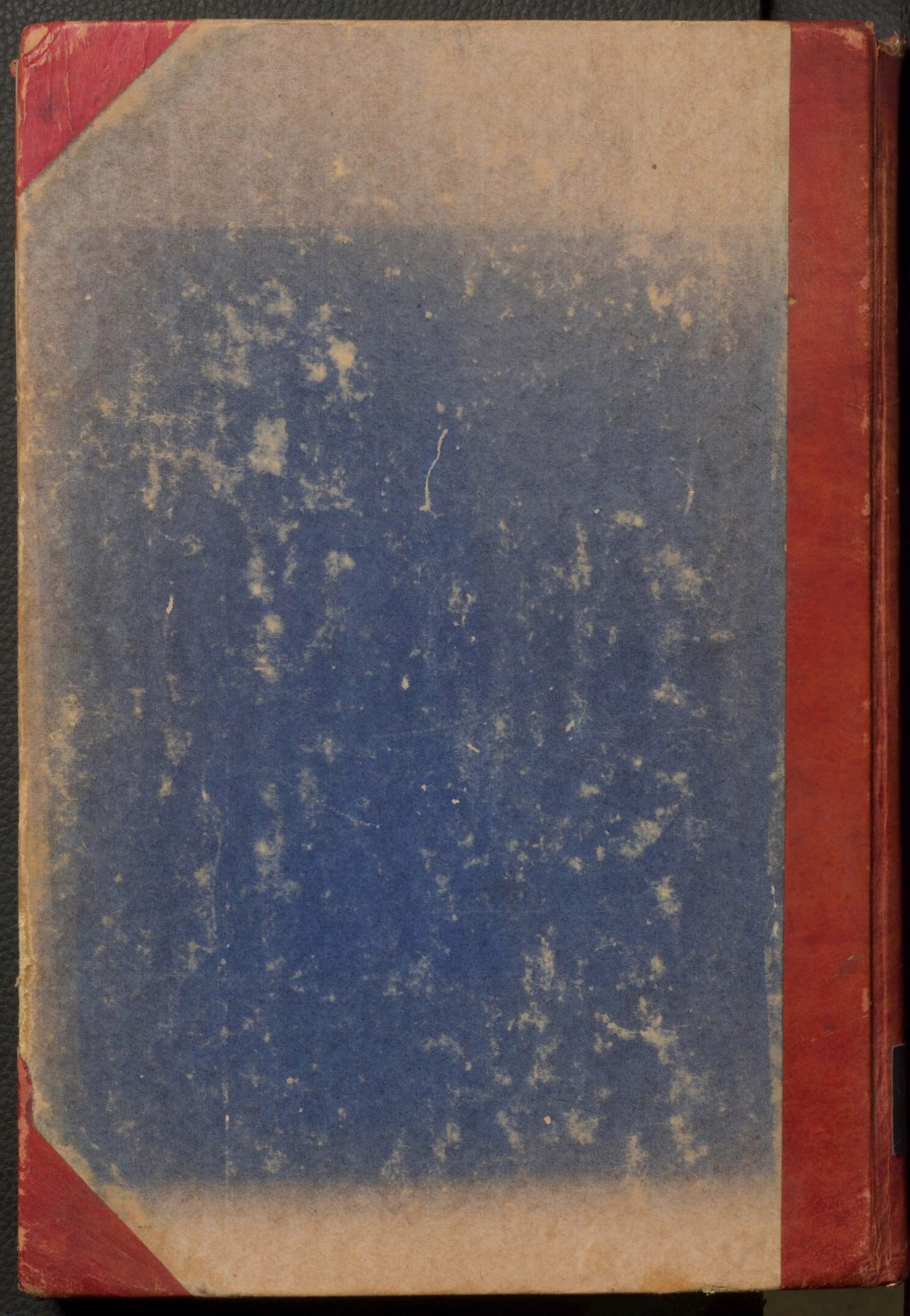


45/-

بتوفیق ربّ مجید حسب رضای موسوی عوانان آفرین نفیس عشقوی نسخهٔ نادره

اول و ثانی

اعجاز خسروی

بمقام لکهنؤ

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

بتوفیق نوربخش حسن رضای موسوی و عنوان آفرین نقش عشق و نسخهٔ نادره



در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد



بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب بفضل الله ذی الکرم	النشات سحر الصید الجن والنسم
فالله نور اغیسان الکرام بر	مالاح حرف علی القرطاس من قلم
حرف اول زقلم نسبت یافت	نسبت اول زقلم یافت رقم

الحمد لله الذی خلق القلم للرقم وخلق النسم لرقم القلم واجری قلمه علی الخلق بالحکم والحکم وجعل القلم علما للعلم فی العالم کما قال عزوجل علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم والصلوة علی الرسول المرسل الامی الذی انزل الیه الکتاب ذبری به اللوح والقلم سایصدر منها الصدق

بری بباء موحده بمعنی آفریده شد وقلم تراشیده وبری بهر دو یای تحتانی بمعنی دیده

والصواب وعلی آله واصحابه ذوی الفضل والآداب ثبتنا الله علی اتباعهم للنجاة یوم الحساب

حمدی که در سواد آن ابدا سر قلم بگردد و ثنائی که در سوادای آن خالد دهان دوات

حمد بالفتح ستود نست ابدا و خلدا بالتحریک همیشه ۱۲

باز ماند نقش بند دیباچهٔ کاف و نون و ورق کشای سپهر بوقلمون را که سرنبشت

مردم از قلم بحکمت اوست و سرنبشت قلم از مردم هم بحکومت او نامهٔ هیچ عبارت

با کتاب کریمش باز نخواند و خامهٔ هیچ استعارت در کلام قدیمش حدیثی گفتن نتواند

در سخنی کز وی بیست کل لسان العقول * وه که چه دم میزند آدمی بو الفضول *

قادر مالک الملکی که توقیع انی انا الله را بر ورق طولانی دهر که سواد و بیاض لیل و نهار

در طی آن بسط یافته است بقدرت کامل سکه زد و صانع خالق الخلق که طغرای الا له

الخلق والامر را بر ورق نورانی چرخ که نقوش نفوس کون در درج آن درج پذیرفته است

بحکمت شامل نگاربست شعر کما مثله غیره ما یری + له الحکم بالحق فیما جری +

منشور احدیت را که تنزیل العزیز الرحیم صفت پاک اوست به بیان هذا کتابنا

ینطق علیکم بالحق مشروح کرد و مثال بشریت را که از دیوان انشا هو الذی انشاکم

حلیهٔ جمال اوست به تشبیب و صورکم فاحسن صورکم منقوش گردانید

شعر تعالی صانع ملک حکیم * یصور صنعة ما لا یصور +

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خط مسلسل بفعل الله ما یشاء را سلسله ساخت در حلقهای خلائق که اگر انجم و افلاک با چندان

قوت و توانائی کشش نمایند نتوانند گسست و حرف محکم ما نزل الله را شمشیری پرداخت

برای قطع عزائم که اگر ماه و خورشید در کوشش سپری شوند سپر آن نیارند شد زبارد نگردد

چو تیر قضا اش + بود جهل اینجا سپر خواستن + برات سعد و نحس مخلوقات که

دیوان قسمتش نویسد اگر نه محیط سپهر گرد گرد دشستن آن نتواند و پروانهٔ عمر و روزی

موجودات که عین علم او شوید اگر سیاهی و سفیدی عالم یکجا شود نقطهٔ ازان نگاشتن

نیارد شعر فارض یا ذوالنهی بما یجری + قلم الله خالق القلم بدست قدرت چنین ابرار

بجھے نتواند مراد آنکه یک نقطه نتواند نوشت ۱۲

نقش خط و زلف بندد که موی خطائی در سر قلمش نه پیچد و بقلم حکمت بی شمار

بالفتح ریشه نو دمیده ۱۲

صورت عذاری عارض نگارد که نسان سپهر بر جریدهٔ صنع او رقم نپذیرد

خدائی را کجا در خور بود آنکه + علی مصنوعه خطار یجوز + هفت فیلسوف چرخ در دو حرف

کاف و نون او حیران و نه پرکار دوار از یک نقطهٔ صنع او سرگردان بلکه رقم

پای موری در بیابان حکم او نقطهٔ وجود سر مگسی از خورستان حکم او

۵ درپرده خدای راست عالمها ئی کانجا نبرد ره قلم سودائی

دال دورو واوراک دویدن در بادیهٔ معرفت او گمراه وعین دوربین

عقل از رسیدن بر کنگرهٔ کبریای او کوتاه ومکتوبات

منقشش بر صفحهٔ هر برگ درختی مسطور ومکنونات بیرش

در خط هر تختهٔ پیشانی مسطور کمال معانی را از رابطهٔ بیان

فضلای عالم زبان داد ومبانی کلام را بواسطهٔ زبان

فصحای بنی آدم بکام رسانید ۵ گر بدانند آدمی

کاین نعمت گفتار چیست + روز وشب جز شکر این نعمت نیارد

بر زبان + ملک را کاتب تحریر بندگان گردانید

تا اجرای مسجل ایشان بعضی را قبالهٔ عتق مالک باشد

وبعضی را وبال نامهٔ یوم الحساب گشت وخلق را خزانهٔ

وظائف روزی خواران ساخت تا ازبرات قسمت خویش

بعضی وجوهات رائج بیحساب یافتند وبعضی را منکسرات

ناموجه در حساب آمد ۵ هرانچه او کرد رزق بندهٔ

خویش + نه کم گردد ازان یک ذره نی بیش +

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

جائیکه جایزه داذن اوئیست کار نامهٔ سفاعت انبیا

پروانه نارست وآنجاکه زانچه عنون خود نبشت بازنامه

سفاهت اشقیا پروانه یارست شعر فَطُوبیٰ لِلْعَبِید

خصهٔ خالق الورے بارخسانهٔ فضلا واعطاء بازجاء

بعنایت بی علت انبیارا در منشور نحن خلقناکم من طین مرتب

تبلیغ و رسالت ارزانی داشت و بعضی را بر بعضی فضل داد

تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

نسبت زکتابت اندرین هم سر دفتر همه افاضل برآمد

محمد رسول الله را شعر علیه افضل الصلوات

حقا من الرحمن ذی الفضل العظیم

انّ افصح العرب والعجم که باعجاز ناخوانده گے خواند

همه بلغا نبوشتش نبشتند آن اولین نوری

که کلک راستم تقدیر در ظلمات عدم همگی

نقش کائنات در روشنائی چراغ او نگاشت

وآن آخرین آفتابی که سیاهی ظلال از سواد شعر

به پرتوی ذات او نحوشند زُویت لی الارض فاریت مشارقها

و مغاربها وسیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها ٥ زمین چلیست

در پیش فرمانش بهرجای که در خیابُ حکمش دو عالم در آید

عالم طفلیست که چون از شکم نون کن متولد گشت صیت

احمدی در گوشش بانگ نماز داد و آدم پیریست که چون

چله اربعین صباحا زنده داشت دران بانگ نماز بلند

قرة عینی بک یا رسول الله گفت و بنت انگشت بر دیده نهاد

٥ چون مردم دو دیده آن دست رس ندارد

کاید برون و بوسد آن نام با علورا ٭ لبها

همی فرستد بوسه بدست ناخن ٭ تا مردمان

دیده بوسند نام اورا مطویات صحیفهٔ غیب را

که سر دقایق افلاک واحوال الواح خاک در وی مضمو نست

برای خواندن آن خاتم النبیین بدقایق سخیهٔ مهر ختمت

نهادند تا آن دقایق هم ازوی گشاده گشت و معنویات

جریدهٔ لاریب راکه اسرار دین و آثار یقین در وسر

آنحضرت را ای رسالت آن کس فرود فرستادند تا آن جهان را از وی به بیان هدایت

هدی الناس رحمة فیا نه ۶ کتاب احبار بالبینات ۶ بیش از عهد آن حسیب دایره سپهر

بالای تخته خاک صفرهائی بعد بیکار چون سر حرف احمدی بر سر آن صفرها خطرا است کشید

هر همه محسوب گشتند بمحاسبات بیشمار زهی طغرا کش انا فتحنا لک که بر هفتاد و دو ملت مردم

بد و توقیع شهادت کار روان شد و نهی فرمان فرما بلغ ما انزل الیک که اقطاعات دو عالم را منشور

سیادت در وبست خود کرد ۵ بنام ایزد آن سیدی بیثال که بند و دو عالم منشور خویش

مناشیر او امر و نواهیش بیک پایه فروتر از امر الهی و بهزار پایه بهتر از امور علم سه پایه و چهار پایه

تخت بادشاهی هر گردن فرازی که سر بر خط حکم او نهد سر خود بر دانه قد افلح المومنون خط

بیند و هر سرکشی که گردن از قلم شرع او بتابد گردن خود را به تیغ اقتلوا المشرکین قلم بیابد بنام ایزد

ای قره عین لعمرک و غره بلال نون والقلم و کشاینده ناتر سلسبیل و کشنده نایره جهنم شعر

علیک سلام خالقنا دواما ❊ وبعد علی صحابتک الکرام ❊ اول ابوبکر که عنوان نامهٔ ایمان

اول بنام آن بندهٔ آزاد تحریر شد تا رویش بدان نور چون اوّل نامه سفید گشت دوم

عمر که عدل از نام او رقم عمر یافت بلکه پای شرع را تاج سر خود ساخت سوم عثمان که

مصحف مجید را از رگ جان شیرازه بست که از ته آن جلد نقطهٔ بالا بر زند و بشارت خلدش

رسانیدند چهارم علی ع که سواطع علوم در قلب بشابتی بود که در مدینهٔ رسول در مدینهٔ علم گشت

وصحابهٔ دیگر که حاشیهٔ نامهٔ رسالت اند و ازواج معصومهٔ او که امهات معانی عصمت اند

و ذریات مکرمهٔ او که نقطهای حروف یسین اند و آل و اتباع او که در سفر مسفر اتباع فضل

الخیر اند شعر جار من ربنا دایمهم ❊ رضی الله عنهم و رضوا ❊ شیخ شیوخ العالم نظام الحق و

الشرع والدین مدحت شیخ و نسبتش بتصوف پی عمر بربی پی بربی لعت پیغمبری که مقدم انبیا ست

ممدوح باشند قدا اقدام کنم که قدم متابعت پی بربی آمیزند یعنی بیشتر روندگان طریقت و رسیده‌ترین رسیدگان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عالم حقیقت و شرایح السیر خطوتین قد وصل فرآهنا و قربنا الی ما عملوا من عمل و تسلیم بر فقار جبل

فعال لما یرید و کمند انداز نحن اقرب الیه من حبل الورید و نیابت دار انا ارسلناک شاهدا و مبشرا

و نذیرا و روات رسان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و صلا گوی نعمت من عندنا

بر عامهٔ بشر و حلاوت شناس چاشنی و نجزی من شکر و ناظم امور دینی حق الیقین اعظم

نظام الحق والدین شعر نظم الله امره حتی ؛ اقربا من نظامه انتظاما ؛ زهی شیخ شیوخ العالم

که خرقهٔ هزار میخی فلک بر قامت عظمت او تنگ است و اوتاد جبال در موازنهٔ علم او با سنگ

بلکه بی سنگ لاهوت که از دو شعبهٔ خویش سایهٔ قضا و قدر بر هر دو جهان گسترده است

ثمرهٔ بارش رسانیده و لن ترانی که پیش بارگاه رؤیت پرده دار است بقوت نفس او

از پیش نظرها بر رانیده و دو عالم در نظر او دو تا نانیست که در دریچهٔ توکل او بدان نشکند

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

و دریاهای بامدی اندیشه چشم همت او قطرهٔ آبیست که در دست تقوی او انگشت مهدان آید

هر انگشتی که بر دست ایشان کلید درهای سموات و هر خطی که بر کف ایشان جائزهٔ اجابت دعوات

شعر او کان هیئت کفیه فی دعوت * ملک الاجابت عاجلا تستقبل * عمامهٔ مطول ایشان

مثال ولایت از دیوان ملک اکبر و کفش مطهر ایشان کشتی کرامت بجهت عبرهٔ دریای اخضر

کلاه صوفیانهٔ او آسمانیست که مدارش بر قطب است عجب قطبی که ائمهٔ مشتبه نظر

از آن شناختند و طریقهٔ مستقیم که از پیر بدو رسیده است بخط مستقیم میماند که میان دو قطب

فرض کنند زیرا که کعبه نظر قالب ما را که قبله را قبله زد جهت شناسنده آن قطب و الا گرداند تا

الیقین الستارهٔ ثابت دل او که انقلاب با آن نسبت ندارد بشناسیم بمشیت الله و حرمه نظم

مدحت پادشاه روی زمین * نسبت از جامهٔ حبیش کهین * شاه

دیباچهٔ کتابها جان حلیهٔ آرایش دارد که علم بر دیباچه از زرقبا و لیکن نگرنده حسن پشمینه فتق

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۲

خود را بدان صنایع بیاراید بدان گونه نامناسب بود که گلیم را بلآلی شاهوار مکلل کنند و پلاس را

بجواهر آبدار مرصع اما چون هیچ حرفهٔ تصنیفی بی زیور خطاب سلطنت قدر و قیمتی نیابد بندهٔ خسرو که

گدائیست که از بضاعت چون در عیبهٔ هنر جز این پشمینه نداشت که در کارگاه بید را خرج کنند تا کار

این پشمینه بتافتگیهای بسیار از موی باریکتر تافت و بر منوالی بر بافت که از هیچ نسیج وحده

شرمنده نماند بعد از آن باندازهٔ دسترس خویش از رگ دل و رشتهٔ جان مفتول ساخت

و دعا و ثنای بادشاه را اگر بزر رشتهٔ تافتهٔ شعاع خورشید بر چرخ اطلس دوزند یا بر جرم قبهٔ

آفتاب تحریر کنند در خور بود درین گلیمینه دُر دوز کرد و آنرا بچند در قلب کز نزدیک دانایان رد است

و چند لعل در درون عبارت که هر یک از سینهٔ قلاب عزت جگر گوشه دارد مرصع گردانید و گلیم خود را

بدین طراز مرتبهٔ دیبا داد چون حال افلاس خویش بلباس هرچه پوشیده تر بازنمود امیدوار است

که ذیل عاطفت خدایگانی ستار عیب برهنه این عریان گردد و کسی بدین مواخذه گلیمم نگیرد

العظیم خطاب بشه طراز جا جهانی صمیمیتی باشد گذارا جهت موشناکی کدورت بر گلیم آن را

نسبت داکرد خلافت گرداند چون شرط معذرت بجا آوردم اکنون خلد متی کرا محض

طول حالی دارد عرض کنم پیش تخت عرش پایه خداوندگانی وارث ملک سلیمانی و هو السلطان

القادر، القامع القاهر، البرهان الباهر، الظاهر الزاهر، کاسر اعناق المعاندین، مالک رقاب

صنادید الشرق والصین، باسط المسند العلی اعلی علیین، علاء الدنیا والدین، شمس الخلفاء

والسلاطین، ظل الله علی العالمین، فلک المعالی قطب الاعالی، محیط الربع المسکون بدائرة

الجنود، محرق عظام الکفرة بنائرة السیف فی الحدود، رافع ایوان الملک علی قصر القیاصرة

ناصب اعلام الفتح بکبر الاکاسرة، صوارمه مشهورة الآفاق وعوارفه معروفة بضمان الارزاق

آمر طوائف الانسان بامر خالق الروح والجان، حامی الامة المحمدیة

علیین که نام مقام بهشت علاء الدنیا و الدین نام پادشاه است آفتاب خلفا و پادشاهان سایه خدا بر عالمها فلک آسمان برتری قطب محل پادشاهی بر محل پادشاهان فرازان رافع الخ بلند کننده قیصر خطاب نصب کننده نیزهای فتح بشکستگی پادشاهان کسری القاب صوارمه الخ شمشیرهای او مشهور آفاق ها و احسان او معروف است بضامنی ارزاق

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

من طوارق الحدثان ابو المظفر محمد شاه السلطان المنصور من خیر الناصرین بالفتح المبین امیر المومنین شعر یدعو البرایا ظل محمد و عداه تعدم مثل ظل محمد علا خطابیکه عین علاء او منجوق عین بر گنبد فیروزه بر آورده و محمد نامی که از میم محمد شاه اختران را حلقه در گوش کرده نون طغرا او بدعوی هلالیت بر آسمان بر آمده و صحیفهٔ فرمان او جهان و جهانیان را چون آسمان بسر آمده و چتر سیاه او ابریست رحمت بار روضهٔ ملک هر روز افزاینده تر و طائران چتر همائی ست همایون آثار بیضهٔ اسلام هر لحظه از و زاینده تر دولت که بدان چتر سیاه پیوسته دولت شب قدر دریافته و اقبال که در جناح آن همای همایون پناه جسته از جبرئیل سایهٔ شهپر یافته علم منصور او قائم مقام سدرة المنتهی ست که ظل ممدود را قباب گردش گسترده و قلم منشور او شجرهٔ طوبی ست مومنان را الطلح منضود پرورده

شعر ؎ البرایا رب دوحة سروه * لیثرب بی ثمارها وظلالها * در اول جلوس

تاج سلطنت ما از فرق اکلیل افروز خویش فائدهٔ سرفرازی داد که همگی تاجوران روزگار

بمالا دیدن آن کلاه از سر بغداد و تخت مملکت را از پای سر آرای خویش قائمهٔ پایدار

ثابت کرد که بجهت بلندی پایه سرها جملگی سرکشان کفار را زیر پایهٔ تخت نهاد شعر

حتی علی فوق السماء سریره * ورد سهم غابت و تحت الثری * نسبت شاهانه

بمین اینجا چندین کرت رستمان سپاه ظفر شعار را لازال مظفرا بر افراسیابان ترکستان

نامزد فرمود که بزخم شمشیر پولاد وند آثار بر پشت هر رویین تنی غار نخجیر و پدید کردند

و بنوک نیزه چون مار ضحاک چاه بیژن در شکم هر سهراب وشی باز گشادند چنانکه از خلق

و فرق آن دیوان سپید سیل خون تا بحیرهٔ مازندران روان شد شعر بر آنسان که شد روی صحرا

سراسر * پر از بهمن لعل خون سیاوش نسبت سیاست مغل بین سر بریده که غل شده است

تمام ۱۲

رسالهٔ اول عجایب خسروی ۱۵

برای کردن مومنان هر سال از کشش زنجیر می آورد و تا برده برد چون بعضی از ایشان زنجیر

تیغ گشت و جانش را سوی سلاسل دوزخ کشید و بعضی که از تیغ در حمایت زنجیر گریختند

و جان از زبانهٔ تیغ و حربهٔ زبانی باز رهانیدند اگرچه سطر مسلسل زنجیر خط آزادی ایشان

شد اما چون از نیروی رویین تنی خویش جهت غوغا و فتنه زنجیر میگسستند

فرمان شد که بعضی تنها را از کنگرهٔ حصار بابر رسانیدند تا آن آسیابان هم بر آن

سر دشدند و از گلوگاه تنهای دیگر باران خون بر زمین ریختند و وجود جبه رنگ

ایشان را در خاک تخم کردند تا از آن تخم همه سرخ مرد و ریحان تتاری بر آید پس از سرهای

کلاب مریخی نسبت برجی بر کشیدند عین برج اسد سرکش مانند دهان شیر فراخ

گشاده و کنگرها چون دندانهای شیر تیز برآمده تا از ارتفاع آن برج جهران بران برج

اسد دوش اوج مریخ در اسد ثابت گشت زهی علو درجهٔ آن برج که از بخشش پادشاهی

هزار گمر سفید بر نسبت آن همه سرها در هر کمری گوئی که هزاران هزار ایست که از جوزا گذشته

خویش رسیده است اگرچه بجنب عطایای آن دستگاه آن همه کمر سرسری بود اما بندان سبب که

آن تاج بر کشیده آیا دبندگان این حضرتست ع سر بسر شد با بروج آسمان و در اقا

ممالک نیز بر جا دیگر هم برین نهج سراسر براس فلک رسانیده اند اکنون قدری

جولان سخن را از مجال مبالغت بمجال بلاغت رسانم شعر تا که بر دسوی هوا

کرکس و گذاشت ؛ از کنگره برج بکرکس رسیده باز شعر رؤس من الجبال

جارت الی الثری ؛ الی مصعد الهامات عادت بر جها ؛ نسبت دست

نگردست بدست شهرها بیکه از وباده مغل چون کف دست گشته بود در انجمی

در انها نماند رونق آن بکلی بشکسته از بسطت دست این خلیفه ذوالاکناف

دست بدست تحدی معمور گشت که اگر جای انگشت فراز کنند نه بینند مگر شعر

بیوتا علی کف الثریا زواقها ؛ مسیره شهر لا صقت کالانامل نسبت آن

بکن انجحا لبعد از بن با بیزاب تیغ او در میان باشد

۱۷

رساله اول اعجاز خسروی

مغل خون ریز از ین سوی غرقی عبره شد میسر نگردد و با نیزهٔ بالا آب
سنان او داشتم بر سر نیزه بود تا تار خون خوار ازان سوی جیحون
آب خوش نخورد شعر دگر زین سوی جیحون خواهد آبی خوش خورد کافر
بجز تیزاب تیغش نبود یا قطرهٔ خنجر + نسبت امن و فتح در هر سو
نه هی گستردن بساط امن و امان که از حصنهای دهلی تا صحنهای
خراسان از خون سر خچه رویان چین فرش اطلس لعل گسترده
تا جملگی غوغا بنشست و فتنها بخفت و فتنه انگیزان بغطلیدند
ع آتشانی کرد جمله دشوار بها + ازان جانب لشکر کوه ایستاد
چنگیز خانیان را از تند باد هیبت زانسوی آب جیحون برانید
و ازینجانب رایان گران جنبش هند و را که با هزارگان پیل بر
صفت ترکان پیل مال می آوردند بآوردن پیل و مال ایشان
بسنده نکرد بلکه بعضی را که هنوز دبدبهٔ پیل مالی داشتند
بر نمطی پیل مال فرمود که از سر خویش دبه در پای پیل

انگشته مدد از روغن آن ده به درشتیهای پای پیل چرب کردند و بعضی که در پیش پیل باشد

دلیر سلطنت سر نهاد ند به پیل بالا تر بیت و حیثیت مختص گشته شد این چنین باید

شتر رایت دراز به گو بود تا در کشتی عاجز از این سلطنت آتش و چراغ است

گوهر تیغش که در زوال چراغهای اندر آب افروخته آتش زبیت و بتخانه زده و دود

از قبلهای آتش پرستان برآورده و بجای مسجدها بنا کرده از محراب تیغ آهنین

بنیاد تر در آنجا چراغها برافروخته که چون گوهر شب چراغ گشته بسود تا هیچ باد

بخشش او که همه گوهر شب چراغ است بی هیچ برات و پروانه خانه مفلس منور [illegible]

[illegible] تسابق الاحسان اوفق بالندی [illegible] مشعلة السائر علی الورق [illegible]

پرورش عامه خلق در مراتب دادگستری ترغیب [illegible]

[illegible] خیال سکندر [illegible]

[illegible]

رساله اول اعجاز خسروی

۲۰

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بجهت ارزانی غله که خمیر مایهٔ زندگانیست بسنجش اندیشه میزانی بست که اگر سالها ابرو

آفتاب گرد عرق اندیشانی نچکاند و باد گرم مزاج مروحه نجنباند و گل گل روی سبزه

و خورشید آتش افروز دانه نیزاند عامهٔ خلائق از انبار خاصه مهمان نعم الهای کرماکرم

شعر ولو ان لکن سحب السماء تقاطرت ٭ دواما ایادیه تزیدنوالها ٭ و دیگر باحتیاج جمهور

مردمان اگر همه گوگرد سرخ ست یا لعل سپید ارزان و زود یاب تر از کهربای زرد و حبه

و مال را که اکسیر مرادات و گنجینهٔ مطلوبات ست بعطیات سیل بار و صدقات سیل وزن

و سستی ارزانی داشت که گرانی سنج متاعی بر دلها گران ننمود تا در عرصهٔ ممالک حضیض

آسائشی پیدا گشت شعر یعیش جمیع الناس عیشا براحة ٭ کجمع عصافیر بروض

نسبت زجهانیان و از امن و امان عالم خلیفه که منشی تقدیر لطائف منظوم

انا جعلناک خلیفة فی الارض در نظم امور او تضمین کرده و عادل سلطانی که دبیر معدلت خجسته

قضا عدل و داد او را در فرمان

در منشور جهانداری ان الله یامرکم بالعدل والاحسان اقتباس نموده بخت و دولت

رعایا را از شادی عدل او هر روز شب بیداری و سلاح و عدت معارک را از آهن

دامان در زمان فتح خنده او هر جانب بیکاری غزاة ابر دست از باریدن باران تما

تیر دست شسته مجاهدان دریا جوش ناودانها خنجر را از ریختن سیلاب خون باز بسته

تیغ موشان که از سینه سنیان صاف تر بود چون دل آهنی هندوان زنگار گرفته

تیارچه ترکان که از شیرینی جانها بر درش داشت خورد مورچه شده راهها از زرق

راست راست کرده مخدرات زیر قبای عصمت فراهم تر و لایتها از دل آسوده طفلان

در آغوش مادر مهربان بی غم تر دزد از سایه کالا چون سایه از خورشید بپای پس در گریز

و عدل برای قلع ظلم چون چراغ بجهت محو ظلمت گرم خیز بسیل کوه شکن را یارای آن نیز که

در گذرگاه موری لوکی بر عنای تواند خرامید و شیر دهان بسته را از بهره آن نه که در قص

رساله اول اعجاز خسروی

۲۱

قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن ۱۲

ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن مجید آمده ...

آهوی لنگ خنده تواند کرد صبح دولت او را هر روز کاری نیست مگر مهربانی کردن بر زوار

عالم و شام جبر او را هر شب رسمی نیست بجز خواب آسایش دادن بر زیارت آدم

یارب بر زد توفیقه فی رافته ابدیّة لیطیب اهل العالم نسبت زطیور بزین در بین

و درین حضرت ضعیف نواز گدا نواز عرضه میدارد بنده کمترین خسرو لاچین

که چون عین عاطفت خدایگانی اعتقادی تمام است که در اغماض عیب و ابصار

هنر نظر در چشم باز دارد نه بر پای طاوس و اگر موری پیش آن تخت سلیمانی

پای ملخی خدمتی برد آنرا عظم سیمرغ می نهد و اگر عنکبوتی پر مگسی پیشکش میکند

بعزت پر دم طاوس زرهی نیز پردهٔ من بنده که در بوستان مجلس اعلی سالها گلبانگ

هزار داستان زده ام این سپید و سفید را که مانند زاغ ابلق کسوت زیبائی ندارد

از نسیم مدح این درگاه فاخته طوق دار گردانیدم و چون صیاد روستائی که چند پر ای جمشید

از کشف

خدمتی بر دکه بهاست و جمشید با کمال دانش تجاهل نمود و آنرا باعزاز بها قبول فرمود مصرع

و ماشاران بجمل المرتجی ۞ نسبت ایجاز بوی خوش نگزید ۞ مشکین وار بوی کرم

پیش آوردم رجای واثق ست که از مهب مواهب حضرت خلافت باد قبولی بر

سواد وزد تا هر گیاهی از وکه خس حسیس و خساک خشک ست سنبل و بنفشه تازه و تر

ای پادشاه قبول فرماید ۱۲

ریحان و سوسنی مطیب و معنبر شود چنانکه از طیب آن گنبد سیمین فلک مجمرهٔ عود گردد

خوشبودار گردد ۱۲

وابد الدهر مرغان روحانی از بن یاحین نمو و بدین شمائل دماغ ترکنند و بدین اوراد

پرواز نمایند ۱۲

و هر جزوی از وکه بجمل مضاعف ماند دست اتبوی گیویان عالم معنی گردد شعر بالعز

علی کل کلب ۞ کما ذفر الورد حین النضارت ۞ نسبت تیغ و تیر این ایجاز آلهی با

سعادت از کیش محمد توان یافت که خدنگ خیبر کشای این حیدر مصاف کلید چهار برد ست اقلیم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وستون ابنیهٔ خمسهٔ اسلام باد اولیا را از سهم غیب غرض دل حاصل و اعدا را همه تن غرض دار

از غیب سهمی در دل شعر براهم رمی اعجازه البدر فی السماء وشق علی التضعیف ذا الترس فی الدجی

واخلاف خلافت که جواهر ذو الفقار شاهی و قاطع غورات نامتناهی اند هر یک با آثار

بخت و دولت و حلیهٔ فتح و نصرت آراسته باد بحق و حرمت اولاد محمد مصرع

آنها که گرفتند بشمشیر جهان را ؛ مدحت تاجدار عهد نگر ؛ نسبت این زانجم و اختر

سپیده دم که شمس فلکی سواد شب را بیاض میکرد و ضیای مشرقی در سواد او فرود رفته بود

و آن سواد مظلم اندک اندک بر روشن میشد هنوز کلک شهاب سریع القلم در دیوان سماء

جریان مینمود در آن دم بنده خسرو بسحر سخن تسخیر عطارد میکرد و حالیکه قلم آواز داد

از جوزا کمر بسته در رسید و بر سر آئینهٔ زانوی من بوسه زد و برای تعظیم آن آئینه نفس

در خویشتن درکشید کلک کاتب با آنکه سرگشتهٔ سودا بود پیش او نیم قیامی بجا آورد

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

عطارد از تیر مساری آن نیم قیام بتواضع تمام چون قلم رونده و تیر فرود آینده

سر بر زمین نهاد پس از انجا که در کار نظم و نثر بوستانکی اوست بهنجار ادب اینقدر گفت

شعر اری عجبا من غریب بدایع ✽ ابدعتها حتی بهیم عطارد نسبت راست بین

زتیر اینجا چون آن تیر غرضی که داشت درخواست نمود بنده نخواست که حکم آن

رد کند ناچار صحیفه که پیش داشت بجهت پیش نهاد غرض خویش بر جایش نهاد

و سهم من صنعت فقد استهدف که پاره پاره در درونه می خلید هم بمجرد دیدن آن

یک اندازها نا راست کرده تیر بلند بر چرخ راراس چون سوفار باز شد و ازین زخمه

عبرت که رمیا بغیر رام بد در رسید خواست که راجع شود گفتم رجعت از تیر ناپسندیده است

ازین رجعت بازگرد و مستقیم شو و بنشین تا با هم سهم مراد که از تو داریم درخواست نمائیم

بشکستگی تمام جواب گفت کر این گشاد تو با من راست بدان ماند که از خنصر [illegible]

۲۵

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۲۶

کمان چرخ جویند وانگشت ششم را انگشتوانه پوشانند آنا بدان جهت که تیر کهنه ام و بر

ای کار حاذق ۱۲

آنا جاهای هنر بسیار گذشته وجائیکه راستیست روشهای صواب وخطا نیکو

ای بسیار نشانه تازده ۱۲

می انگیزم صواب وخطائیکه بپرسند از من بجایی که آن راست باشد

بگویم اینک این نسبت از طعام وخورش باز دقیقهٔ باریک وبیخته

از برو دل خویش بیرون بخیزم که چون همه بیخته کاران لذات معانی بر نعم فضل

ای ظاهر گردم ۱۲

ضیف فیض قلب تواند از آن حلواها که در اطباق آسمان دارد قدری بمکافات غذی من ریزد

که موائد مدح پادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که بلتمس نوازش که تیرم

بران گونه است که از نی تهی شکر جویند واز ماشوره جولاه شیره مع هذا چون طالب این نعمت

برای خوان محامد خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزدوندان خروت رسانم

یا گرندهی ببهای تو وهم آنا تمام دقایقی که چون از من تیری به پخش بسیار آشناست خوارش تر

دارم مصرع گر به پذیری هست خورش خوش باری ؛ اینک این نسبت تنبول انگ

چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت وازاوراق عطارد برگ آن نیایم

که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم بربن دندان سفید خواهد گرد لنظر

بر ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را درکار آورده و طبع را بر جسبارت

مدح خلافت تبغل داد اکنون چون ضمیر دلاور برین مهم بزرگ بهره است اینک اینک

لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جالسپاری کند و نورهای کواکب را سواد

من بجای خاک بادبر اگندی بلکه مرداریدانجم را باید سوختن ؛ چونه گردن بس

برین خط تر من ریختن ؛ نسبت از شاهی و خطا بالبش اگرچه علوم

این غرائب برتر از انست که اوصاف آسمان گیر دست جرات باذیال صحائف آن

رساله اول اعجاز خسروی

کمان چرخ جویند و انگشت ششم را انگشتوانه پوشانند آیا بدان جهت که تیر کهنه ام و بر
ای کار محاق ۱۲

آماجهای هنر بسیار گذشته و جمله را نیکو رسیست روشهای صواب و خطا نیکو
ای بسیار نشانه تازده ۱۲

می افگنم ۵ صواب و خطا ئیکه پرسند از من :: حدیثی که آن راست باشد

بگویم اینک این نسبت از طعام و خورش باز دقیقهٔ باریک و پخته

از پردهٔ دل خویش بیرون ریختم که چون همه پخته کاران لذات معانی برنعم فضل
ای ظاهر کردم ۱۲

ضیف فیض قلب تواند آزان حلواها که در اطباق آسمان زارق ریی بمکا غدمن ریز

که موائد مدح پادشاه را تحفه سازم باز عطارد در معذرت آمد که ملتمس نوازمن که تیرم

بران گونه است کازنی تهی شکر جویند و از ناشوره جولهٔ شیره مع هذا چون طلب این نعمت

برای خوان محامد خدایگانی ست دستم بقرص خور نمیرسد که مزد و ندان خروت رسانم

یا گرندی بمباتو دهم اما تتماج دقایقی که چون از من تری په بخشش بسیار آشامیده است خوش تر

دارم مصرع گربه پذیری هست خورش خوش باری: اینک این نسبت تنبول انگور

چون ازان جواب ترش دندان هوسم کند گشت وازاوراق عطارد برگ آن بنیا فتیم

که دندانهای قلم را سیاه گرداند گفتم درین خجالت قلم بر بن دندان سفید خواهد کرد لنعرفت

بر ورق کافوری خویش رنگ مشکلین قرنفل بوی را درکار آوردم و طبع را بر چسبانیدن

مدح خلافت تنبول واداکنون چون ضمیر دلا وربرین مهم بزرگ بهره ستد اینک انبار

لطائفی بر ورق کشیدم که مشتری پیش آن جان سپاری کند و نورهای کواکب را سواد

من بجای خاک باید پراگند بلکه مردار بدالنجم را باید سوختن: چون نه کردن بس

برین خط تر من ریختن: نسبت از شاهی و خطا با آتش اگرچه علوم

این اغراب برتر از آنست که اوصاف آسمان گیر دست جرأت باذیال صحائف آن

شرح رساله اول اعجاز خسروی ۲

تواند رسانید مع هذا پایهٔ رتبتش آنگاه بلند گردد که شرف خاک بوس یابد در جناب

یعنی آستانهٔ پادشاه ببوسید ۱۲

خلیفهٔ زمان و هو المجلس الاعلی و المسند الانور شمس سماء الخلافة فی دور القمر

سلطان السلاطین قطب الدنیا و الدین حامی حماة الاسلام و المسلمین راعی

رعاة البرایا فی الهند و الصین القاهر علی الاقاصی و الادانی بالرایات و الآراء القادر

علی الاسود و الاحمر بالزرق و الزرقاء جلوسه علی السریر طلوع الشمس علی السماء و کماله

فی المنازل کمال البدر بالضیاء القائم بحجة الله لمحو طریق الکفر و البطلان الواثق بنصر

الله لنصر انصار الدین و الایمان المؤید بتائید الملک الدیان ابو المظفر مبارک شاه

السلطان ابن السلطان رافع الارائک السلیمانیة بید جلالته ناصب الالویة العباسیة

بیمین خلافته شعر کانت خلافة عقیب محمد کخلافة الصدیق بعد محمد لنبت

اینجا ز دستگاه خلافت تبارک الله زهی خلیفة المعتضد بالله که از اصابع الرحمن

۲۸ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

اعتضادی یافته که بی آنکه از دستگاه معاضدت خویش جنبش نماید یک بازوی آن

در شرق فرودست کف دریای چین صد چون فغفور و خاقان را در قبضهٔ اقتدار

خویش آورده است و بازوی دوم در غرب قوی دستان عرب را که هر یک ذوالاکتاف

ذو والیمین عهد خود اند بازوی توانائی خورد بشکسته شک نیست که شعر من کان

عاضده ایادی رتبه: لاغرو لو کان العظام تکسر + نسبت از خطبه و نقش

سکه به یمین در هر شهری که خطبه و الائی به نردبان منبر تا آسمان بر آمد حفظ

خدای بحر است آن چون مسیح در بیت معمور ساکن گشته آفت و فتنه از آن آواز

چون دیوار نغمهٔ قرآن رم خورده در هر کشوری که درم سکه او گردش گشته خواص

بذل و فتوت در عوام آنچنان چون اشتهار اکل و شرب در حیوان که سلب آن ممکن نباشد

تمکن پذیرفته تا دران دیار و بلاد بدین تاثیر نظم سائل عزیز

شده از آب تشنه را + خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خورشید که زر را رنگ داده از آن روی که سرخ رویی زر از خطاب مبارک این مبارک نام

دیده زر رنگ آورده و درم سیاه نیم درست قمر هر چند شمس زر ارکر دارد نقره

بیشتر افگنده اگر چه روان شهر گشته اما هم پیش این سکهٔ سلطانی بنقصان کامل

باخود شده ع هم بدین تغیرش اندر قلب منزل داده اند نسبت ازبا

بادشاه نگر بهنگامیکه این قطب ثابت براوج سریر ثوابت محل مراج

عروج را شرف بار ارزانی فرموده چشم مران ببینده که دران طلعت آفتاب جبهه

نظر داشته از عظمت شعاع و فارهٔ حیرت سرگشته و هر سو که این نیر اعظم

چشم مهر باز کشاده اساری او بندی از بند محابس سان زنبوران از غنچه نیلوفر گا

طلوع خورشید صدکان از سته رسته بیته را که جهر او بکشاد سحر نیلوفر

نیارد بست در مقابله لوامع الاکلیل او بلند بران قدس خ در ازنده ببسوزند

که بر مشعلهٔ این جمع رشید جز ملائک پروانه نزیبد و در محاذات لوائح ذات او مستندنشینان

سپهر گرم در آتش افتند که بجهت عین الکمال آن بدر جز ستارهٔ سپند نشاید ﴿ چه جای

که در آتش او فتند انجم * که خود ز تاب رخش محترق شوند همه * خیال ذات انور او

در همه دلهای افروزان بهیأت قمر ماند که یک جرم است و در همه جویبارها جدا جدا

عکس می افگند پس درین صورت آن یکذات را صد هزاران هزار تصور توان کرد و هزاران هزار

از صاف تخت نشینان که در شمائل او در آمده همه یکی صف او باشد بران گو نه که چندین سیل و

رود که در دریا افتد همان یک دریا بیش نتوان خواند پس بمعنی هزاران از شاهان را یکذات

پسندیده او توان گرفت ﴿ احسنت آن شهی که هزاران جم و قباد * یکجای کرده اند

یکی شاه ساخته * صد سجدهٔ سر آن و سروران اقالیم دریای علم داخل او بدان نیز زد

آن علم پیش ایشان قیام نماید و هزاران کلاه تاجداران اقاصی آن مرتبه ندارد که چوب دربان

این در سر ابر آنها آرسته باند روی آستان نعمتش از سیاهی دیده اردشیران

وشیر و پیکان زمان پشت بوز گشته سنگریزهای خاک جنابش از زدودن چشم گور خانان
ای ابلق شده ۱۲

وگر گینیان عین الهرة شده سلاطین تیز دولت که اگر جانب آسمان نظر تیز کنند مریخ
چشم گربه ۱۲ — ای به بینند ۱۲

و زحل را باهم دوزند در سماطین بارگاه او از سهم جانب بالا تیز دیدن نیارسته
ای بهم پیوندند ۱۲ — بمعنی بارگاه و محل و بمعنی بزرگی چنانچه بار خدا ۱۲

بلکه به تیزی نظر بر پشت پای خود دوخته و تاجداران بلند گوهر که ملوک کبار موی
عالی النسب و گوهر مناسب تاج ۱۲

پیشانی گرد در رکاب ایشان افشانند بعرق جبین غبار راه توسنان او فرو دنشانند
عرق پاک یعنی رومال ۱۲

ریخته آنجا گرانی داشته و ابروی خود همان پنداشته نسبت
زملوک عصر و ایام شاهان فیروزمند نیمروز و شام که درین عصر اند اگر در راه این
زمانه ۱۲

ظل الله مانند سایه در خاک نغلطند آفتاب عمر ایشان پیش از زوال بمغرب رسد و ملوک
بادشاه ۱۲

سیاه چرده زنگ و حبش اگر بسودن چهره بر سنگ آستان او سفید رو نگردند سیوف
جیش شاهی پر سلیح تمام پوست از روی ایشان باز کشاید ع تا بر نیسان سفید روی شوند

نسبت از جزیه و خراج نگر با مرجانی او که موج لشکر از ان سوی بحر محیط

افگنده هست هم اکنون از بحرین و بربر که سواد خط عرب و شط بحر محیط ست دریادها

لآلی آبدار عبره بحر و جزائر و سواحل بدرگاه و در رسید و بحکم قاهر او قبایل ان چین

که در چین قبا خزانه هست کوه کوه زر کامل عیار دوازده ماهه یکساله جزیه

آن ولایات خزانه خاص را تسلیم شود شعر فیعطی جمیع الناس فضلا و ما

جمیع نقد العز و بالسیف یاخذ نسبت از لشکر دهر اسب جنگ

بندگ لشکر آرائی که هرگاه از جای بجنبد از غبار سپاهش آسمان در زمین گم شود

چنانکه زمین در آسمان و عجب غزا فرمائی که چون بر کفار شمشیر آبدار راند زمین

در خون فرو رود چنانکه خون در زمین شعر ظل الاراضی فی الدماء للغزوه کالترب

فی تبرزمان عطائه اعلام فتح در مبنیات افعال و منصوب معانی ظفر در اسمای اعلام او

رساله اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

درو نه چتر او نه فلک را دور زان آورده که آنچنان نه فلک دوران شیادر که جرم منور او در میان

صد دورباش در ظل لامع آفتابی با صد زبانه نور نموده که آفتاب آنچنان زبانه نور نموده

چتر سفید پیش در ظل ابر بر سر ظل الله آفتابی میان دو سایه چتر سیاه گاه افتاب بر سر ش

سایه در میان دو خورشید مشتهر ایا ذا المقل هل زمنا و عصرا چو رایت مشهور ظل

چون شمسین در روز کوکبه وغا که چرخ زیر دستش بود چون عطارد را از خانه مشتری بسر نهاد اگر چه

لشکر انجم بر شکل النجمین یا اجتماع پذیرد با صولت شهابیش بنات النعش سازد اگر بسماک رامح سوی سپهر افشاند

فرماید مریخ قتال حربه خورد چنانکه دانق شید جوشن آبش آید شعر ومجنة لتقصیر بسهم رعب پر کشد بال به

نظم کثیرة نسبت از کار رائی شاهان در قرون سالفه از شوکت خار خار

باغبان پیرامون بوستانها ممالک سلاطین هند از تیغ و پیکان خار بست

بودی که دزدان آفت و مخافت را مدخل نباشد در ایام امن و الامان از بس امن

بجای آنهمه تیغ و پیکان جز سوسن و سوری معاینه نمیشود الهی رایات خسروان

۳۵ در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خوارزم و خراسان تعالی مراکب مغل گشته بود و در زبان این حامی

ترکستان غزاة لگدی خوردند که از زخم نعل و از گونه داغ لعن بر جبین

آلتیان برآمد بر آن سان که آن ملاعین را بود آن زهره بعد آن

که روی لعنت خود را نهند این سو زبیروکی؛ این فیروزمندی او خود از

آسمان قبه وزره آشکار است و این جهانگیری او از آفتاب

روشن روشنتر که خنجر خورشید تاب را هر بار که بر مغل سرد مهر کشید

بیک جنبش باد پایان بهار بست چشم او برد ابر و آن خنک مزاجان

چون یخ بسته جیحون در ایام بهار میشکند و دلها کمان کشان

سپاهش از باد نیروی او مانند یخهای قوسی در روس و خیزران

پولاد وزن میگردد و از صدمه صفش از آهنین شود چه عجب

بجو بیاز رهٔ آب و جوشن ماهی کاسرهٔ عجم اگر در بیوقت بودندی از تیغ کبود دام این

شاه غازی فرعون وار جامهٔ حیات در نیل زدندی و قیاصرهٔ روم اگر آب کار

این سلطنت دیدندی از بی آبی خود بدریای یونان غرق شدندی ع

کما ارض یونان فی قعر یم خروش کوس دولتش در اطراف گیتی

غلغل قهر و قدرت افگنده است که گردنکشان اغلب کفر را از آن غلغل

دوکان غل اسیر در رقبهٔ رقیت تا حلقهای سپهر مسلسل ست

خواهد بود بلکه آوازهای نوبت او بر اختران ستمگار که جفائی و زنگ میکردند

بانگ و رنگ تتبذی بر زده که تا زمان صیحهٔ صور ع جورشان در دیر نگ

خواهد ماند انجا که رافت این سلیمان روزگار پشتیبان مسکینی است اگر مورچه

بر سر پیلی بلند بگستاخی تمام بر رفته پیل با آن سر بزرگی که

دارد دم زدن نیارسته که بنابدان ضعوف از جای خود برد و دو تیشه را چیز ابعوث معدن نقش

بر شیران سرمست با هفتاسبند درآورده چنانکه شیر از و گزیده شده و از گوشت و پوست خویش

گزیدش داده ست قوی ضعیف نوازی که پشه از نوش زخون شیر بیانگ کمانچه مینوازد

نسبت عدل و رأفت شاه عدل عمری هفتصد سال انتظار نمود

تا این ایام عدل را دریافته که نصفت آن قرآن را درین نوبت از سر تازه کرد و مرالفضل

این عهد بغایتی تند و زیده که ظلم مستقبل و حال را بر برانیده تا پایان دور قمر برده که

در زیر دامان قیامت مستور مانده شعر الله یخصم مقسطا من قسطه سقط التعدی

مثل سقط من رحم داز کمال اشفاق او در باب ذریات آدم سلسلهٔ بندگان

بندیان خط مسلسل عتق عنق ایشان گشته و تحریر آن رقاب برقابت تمام کرده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سینه تنگ مرادامان محشر کرده ست کمال اسمعیل ست تا دامن قیامت در پای میکشد

وازو فور اقتدار او حبل الورید همه گردن تابان اطاعت رسن گلوی ایشان شده تا هیجا

با قید رقبه در ربقهٔ انقیاد در آمده شعر انشاء صید العصر صیده اقاهرا + و اقباله صیده القیم

رجاله عاصیان فتنه جوی از هیبت لرزاننده او در حمایت تیغ او افتاده چون

سر باز دگان برهنه که از دمهٔ دی سوی آفتاب گریزنده سایلان آب جوی از سوختگی

حال خود جانب دریای کف او دویده همچو گرباخوردگان تشنه که از عطش سوزنده سوی

آب شتابند س همیشه باد بر آبحیات آن دریا که تشنگان جهان ازو

نسبت از بخشش شاه است اینجا بذل و عطا را خود سبحان الله صفت

توان کرد که صفت نتوان کرد اگر فی المثل عطا در حق الف مالک کرد نیست هیچگاه

نگفت اعطی الفا لک بلکه فرموده اعطی لک الف لک مرارا واز بسکه آمال جایع مالی از نوالها گرم و سیر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۳۹

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گشته دلهای از زر چون خون از زر چوبه می برند و از بسکه سینهای متعطش شربت آبی از
سیمهای چون آب روان سیر گشته بخیلان سیه رو که بر عقیق سرخ بسان دود بر آتش
لرزیدندی از لعل آتشین و یاقوت نارونه مانند سیماب از آتش بگریزند شعر
ذار فدیه بسبطه یکفر من جبل الیاقوت طلاب
و نسبت نگر از چهار عنصر
با چندین اوصاف شاهانه خواص عنصر شریف او بر همه قانون حکمت خشتی چون جوهر
پخته کار نه چنان سوز و عفونتی چون طبع بادی گرفت نه غبار انگیز و خلقی بر مزاج آب
مایه لطافت نه موجب غرق و بدل بمثل معدن خاک خزانه روزی نه فرو برنده مال
همه ثابت این وصفها چون ثوابت نه گردان چو عنصر زحالی سحالی مصرع
ز سپهر و انجم ست این صانع انجم و افلاک تعالی و تقدس تا تاج ماه بدر رو
لآلی کواکب مرصع بود و کمر جوزا بعلاقه پروین مزین آین تاجدار بلند گوهر را

بر سر جهانیان چون آسمان سر آمده جهانبانی و بر سران آفتاب بر آمده جهانستانی دارد

کمربندان اخلاصش در سماط بندگی چون نظم جوزا صف بسته و پروین وار جمع و

فعلان خلافش بصمصام مهر آثار هم بر مثال جوزا دو پیکر شده و از بیلک برق مانند

هم بشکل پروین قطره قطره گشته قطعه لؤلؤ گوهر تاج رسالت احمد مرسل که گوهرها

از و دارند هم جوزا هم پروین ❊ برآورد تا بجوزا دست خواهش در دعا خسرو ❊ که اینک بر کف دو

پر کرده پروین میکند آمین ❊ و صلی الله علی محمد و آله دیباچه کتاب رسائل الاعجاز

دیباچه و نسبت تلمذ بر الواح ضمائر اوستادان حرف شناس لائح و واضح

که حکیم علیم انسان کبیر را که از تختهٔ لم یکن بدو حرفی کاف و نون رسانید مراد ان دا

که اولاد آدم را بتعلیم علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم مکرم گردانید پس ساده دلان نهانخانه

ازل را خبر بود که در عرصهٔ فی سته ایام سبق سبقت و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

درست کنند آن نارسیدگان بحکم فرمان رقیب قضا در جامع وجود حاضر آمدند و از

ای یاد نمایند ۱۲ — یعنی خدا ۱۲

نظر عنایت آموزندهٔ ناقد بصیر بعضی عقل محض گشتند و بعضی نفس کل و بعضی ملک

ایشان هر سه نام خدا ۱۲

مطلق و بعضی روح مجرد و بعضی جان مصور تا نوبت آدم در رسید چون هم از مسقط

ازل تا زمین آبای علوی و امهات سفلیش گردانیده بودند از منقطعات عدم مرکبات

وجودش رسانیدند و هر یه ابجد آدمیتش نشستند یک جلیهٔ کامل تختهٔ خلق آدم علی صورته را

ای اب وجد آدم را گردانیده ۱۲

آرایش آب و گل میداد تا کتابهٔ احسن از قلم فتبارک الله رب العالمین تمام گشت پس باد عنایت

حرف شناس انی اعلم دم نفخت فیه من روحی در وی در دمید و تلقین الحمدش از زبانی

از آنجا که در ولادت نامهٔ احسن التقویم قابل افتاده بود عنقریب مهر عنوان و علّم

آدم الاسماء کلها بروبار کردند تا هجا خواندن گرفت و بسبق انی جاعل فی الارض

خلیفه چنان بر اصحاب سابق شد که بخلافت مکتب کن و کانش نشاندند

شرح رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خوانندگان لحن تسبیح تحمید که شاغل تقدس لک در مسجد قدس افکنده بودند

و پیش ازان از غایت تغیّر داغ سیاهی و یسفک الدماء بر عظمت دامنش نهاده

و در حق او نحن گواهی داده چون اشفاق معلم قضا میخواست که او را بجهل اسمای

انبئونی باسمائهم رساند مهر لا تعلمون بر دهان ایشان نهاد تا بجهل خود اعتراف نمودند

که ربنا لا علم لنا الا ما علمتنا پس فرمانش دادند که ایشان را کتابه اسامی بیاموزد

و بحکم فلما انبأهم باسمائهم چون آن تخته درست کردند اشارت چنان شد که با تو

ادب سر نهند و شرط خدمت بجا آرند فقعوا له ساجدین هر همه پیش خلیفه خویش

جبهه از شمع بر بساط تعظیم نهادند مگر ابا حفض کهن که هم از اول رقم بجهار لاغوینّهم

اجمعین از دهان شده بود مصرع از غیرت ایستاده بر جای بماند بد

نسبت از عناصرست ایجاد از بس آتشی که داشت حراره

۴۲ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

زبان میگرود … از بیان … هم بود غالب در …

خود می انگیخت تا چون آتش خلقتش شد سر برآورده بود و هوای دل و منش

سیاد شعله او بدان خاک گشته نمی گشت و از آنجهت که خاصیت آتش

سرکشی است سر بسوی هوا بلند میداشت عجب تیاری که بهر بار آتش کرد

برای میکرد و امید و آن اثر دامن سوخته خرمن آتش شد و از باد

دود انگیزی باز می گشت تا هم از آتش او هم تعفن بسوخته هیأتش

… کردند چون آن لعنت که در دی عنانی پایانست بسبب آدمش رسیده

ناگاه از کمین فوسوس بیرون آمد و عصا یعنی الشجرة بجدی بر وگذارد که او زخم

عصی آدم ربه خورده از آسمان بر زمین افتاد که اگر قوت و تاب فتاب علیه

نبودی هرگز در مقام زندگی پای راست قیام نتوانستی نمود

شبان زخم عصا از الف ابلیس بلکه او از قلم حکم بر وزخم عصا

نکته کن نسبت دیوان النسا القصه چون از مسجد بهشتیان بیرون امد

از انجا که اهلیت فتلقی آدم من ربه کلمات حاصل کرده بود باز بتشریف ثم اجتبٰه

ربه مشرف گشت و از حضرت مالک الملک بشغل دیوان انشاایش مثال دادند

تا هر روز مضمون نامه انا خلقنا الانسان من نطفة بر روی آب می آورد چندانکه

از الف بالا را و لا د طغرا ر و لقد کرمنا بنی آدم در صحیفه عالم راست کرد و چندین

کارگزاران تبلیغ و رسالت را از ظهر و بطن منشور نسبت خویش رقم ظهور دادند

زانگونه که هر یکی در شاه زوند + توقیع توکلت علی الله زدند + نسبت نظم و نثر

بین اینجا بعد از انکه جواهر وحی نثر طبقه انبیا شد نوبت نظم کار سخن بشعرا رسید

ایشان خود بر گذر قافیه وحی بایستادند و فیضی که از بقیه بحار وحی موج میزد در بحور

شعر گرد می آوردند و تشنگان زلال لطائف را از وی میگردانیدند بر این جا تشنه

در هر عصر شکر فشانی و در هر دور نوشش رسانی میساختند

در رساله اول اعجاز خسروی

وشرابی چند معاشران معاصر را میداد و میخورانید و میخورد و میگفت شعر وفی الدّن

کنّا کاضیاف راح ؛ شربنا مدامًا وفی التّرب ثمّا نسبت سحر و قصهٔ موسی

تا هنگام سحرکاری ما در رسید جماعتی که درین کار عزیمت شان صادق بود

رقیهٔ اقلام خویش پیش موسی الطبعم میداشتند و عصیهم یخیّل الیه من سحرهم انها

تسعی من نیز از انجا که معجزهٔ کلیم در سر عصا رکلکم نهادند آن ثعبان را در کار

می آوردم و هر همه سر مینهادند تفسیر فالقی السّحرة سجّدًا از خطهای پیشانی ایشان

واضح میگشت القصه هر بار که کاغذ بر دست میکردم ید بیضا مینمودم و هر که از جادوان

مصر و مداین بنظاره کلک جانورم رسید را مانهم کاتها جان سحر میکردم

ازینگونه بسی ؛ من بسحر و همه عالم بدعا ؛ جادوان آمده در دعوی گاه ؛ راست کرد

رهی از خامه عصا ؛ هاتف غیب همیداد آواز ؛ لا تخف انک انت الاعلی نسبت

خازن و خزانه و گنج ؛ تا خازن موهبت خرج بی حساب

یادگارخانهٔ خاطرم بدید و آنچه در مخزن و ان من شیء الا عندنا خزائنه برای من

از نفائس خیره بود آیین ذهن و معتمد فکرتم را تسلیم کرد و از سر رشتهٔ و له

مقالید السموات والارض کلید دو دندانهٔ قلم بگشاد و ببستم سپرد مصرع

کز آنجا خزینه و اینک کلید خواسته بخش و نا خواسته نیز [illegible]

باب در یافتم مساحت طبعم در کار آمد پرهٔ دل آهنین را گشاد و دادم زر دزری

که از آن خزانه در حسد دق استخوانی سینه اکنون میشد بیرون ریختیم

شعر در رگ اذا الاخشب خیل منظلم * من لونها خط الغبار تلونه از ینجا نسبت

اولاد و آباست علی الدوام ام الحروف خود را که حامل صور معانی

زادهٔ انسد اخلافا بقوت طبیعت قابله در توالد می آوردم و میدم رضیعی بالغ

بیچیده قماط حریری منظور اعیان بصیرت میگردانیدم و بهر نظر

ایشان در عین سواد اعظم دهلی قرة العین شبابان میگشت تا با جماع جمهور

فحول انشا این مولدات از امهات تصانیف ابنا جنس بسر آید شعر فرهنگ علی الحد قال

اعز از اگماء: مقل الوری من عز تا تیغ زاین نسبت شعری و نجوم سنت

چون هر بیتی در ارتفاع از شعری میگذشت و رفعتش بدرجهٔ بود که در بیت المال بر جیس

ذخیرهٔ دقایق مینهاد آوازه چنان بلند برامد که عطارد در جوزا چون نیمهٔ جوز تمام گوش

گشت و استراق سمع آغاز نهاد بگوشهٔ چشم حقارت چنانکه تیرگران سوی تیر گرزنبه

راست سوی آن تیر میدیدم و میگفت که دیوار را گوش باشد شنیدم

ولی تیر گو گوش دارد ندیدم: این نسبت ماجرای آن نسبت روزی در هوای

تراندامی با چشم نمناک و دل غمناک میرفتم و نظمی انشا میکردم و ابر نگریست و زمین را

نیز چشمها روان شده بود و برق هم در پرده میسوخت اما بخنده بیرون می‌زد

دران حال بنده را این غزل آبدار روان در خاطر گذشت بیت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ابر میبارد و من میشوم از یار جدا ؛ چون کنم دل بچنین وقت ز دلدار جدا ؛ خواستم

که قلم را در جریان آرم و این مار جاری را بسحر خط مقید گردانم شعر بلی قد قیل

ان الشعر مائر ؛ وقید المائر بالاقلام سحر نسبت نگر از جواهر و بحر شوهر جوهر

کامل نقد حاضر بود کلک بازنده کاتب را آواز داد که ای سر آمده زبده ها لطائف

باآنکه در نظم چون تنگدلان جواهر سنجیده ریختیم هم همگی بحور را لبالب گردانیدی چنانکه

جمله گذرهای قافیه و قراین آن آب لآلی منظوم سیراب شد مگر نمیدانی که جوانمردی ابر

بر دریا چنان باشد که جود اللئیم علی الملی و ریختن باران بر خشکی چنانکه بذل البر علی السائل

اکنون قطرهٔ از بحر بر کران شو و بر سر جهانیان جواهر می نثر کن که نه در کفهٔ بحر گنجد و نه در

میزان بحر سنجد قلم سیهی میان اول خشکی نوال آور و بعد از آن زبان تر گرد که تو عبرهٔ

صد سالهٔ بحر میجوئی و از من یک شبه بجمله چکیدهٔ متبحر کمر ابر دست کرده میدار و این نفایس از کف

چراغ یک شب است ۱۲ انتهی یکسر تیتن مقابل بری وفی بدون ثار مخفف آن مولوی معنوی سه آن

یکی مرد نیست فولش جمله دردی ؛ وان دگر مردی میان تهی هیچ گرد + واهل ایران بالضم خوانند ۱۲ از بهار عجم

بر بردی آیینه فرو بخت که آری بحر هم از انجا التماس میباید نمود ناچار قلم رنجی

ازین حروف با فرو تراوید جوابش دادم که آخر قلم پائی خود را خشک نول چه میبا

اید نیبانی را نشاید که باسیاک منسوب گردد مایه که از خون من دریائی در کنار

مصرع خوش خوش بنبار بر سر جوینده کن نثار ؛ نسبت زکتابت

وقلم این قلم سرگشته از سر سودا سر در گریبان دوات فرو برد گفتم

در کدام سودا فرو شده او آواز داد که بنهاد و بر داشت من بر دست

و ترا از روش من علمی تمام که من نی خشکم و بیشتر در کفها باشم و در قعر بحر

غواصی نتوانم نمود که بمصادقت لولوی خوش آب رسم و نام جوانمردی که هم از اول

کاتب قضا بر سر من نبشته و بدین سر نبشت هر چه از سر زبان حاصل کنم

باشارت زبانی ایثار دانایان سازم چند انکه از چندان گوهر شبچراغ دود چراغی بر من بحیله ماند

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مفلسی گو از جوانمردی برد؛ از لبها ماشد برو چندین گهر؛ باز قلم را گفتم که ای بسرت [illegible]

پیداست که ترا خود هیچگاه در گره چیزی نبود و جوانمردی که بدان علم شده هم تو

نیکو میدانی که من میکنم و ترا انگشت نما میسازم و این زمان گنج سخن در درِ صیفر را

آنرا نیز بیش از آن در دل خود وجهی اندیشیده ام که در هیچ خزینهٔ ذهنی نگنجد و آن

اینست که من شاعرم و زبان من کلید گنجهای عرش کما قال خازن الشرع ان لله

کنوزا تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء چندین جواهر در درون آن گنجها لو [illegible]

و بیرون آن حاصل نشود قلم محکم گرد که سخن گنج بشنید سرش بگشت مصرع

و آتش کسائل عیونا وجدا بین نسبت جوهر و معادن در دو دیده

و آن جوهری را بانگ صریر آواز داد و بشری که مطلوب او بود بر سر جوش نشست

اکنون معلوم کاوندگان معادن معانی باد که فرائد پذیرفته بر شتر چینندگان محتاج

نثار میباید کرد امید از صانعی که جواهر منظوم قرآنش را هیچ بحری نگنجید

من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله که در این شعر دارد

لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نگاه تواند داشت فرا خود در پیش این

ضروریست ازان وجه که امواج فیض غیب چندان در بحر

از پری آب بیرون ریختن گرفت ازانجا که نقصان بشریت آدمی ست پیدا گشتم که

این فیض را نهایتی بود در سجور نظم لآلی بوزن ترازو میر ختم کار بجدی رسید که آن

لبالب شد و هنوز عالمی از جواهر ناسفته در محیط سینه باقی بود لابد ترازو را دیگر

نهادم تا این مفلس فهره چین نظم در نظم بر کشیده در ترازو برده بنثر

که گوهری تراز دمید هم آغاز کتاب رسائل الاعجاز را انشا و تصنیف

نسبت نگر بفضل منشی بدایع آغاز کردم ترتیب این رسل بطراز اولی که سیلاب

قلم عطارد را پای راست ایستادن ندهد و موج لطافتش بر جبینش آب از سر بگذراند

از صحائف این جریده مکتوباتی در یمین گرام کتاب آید که کراماً کاتبین را یمین تعظیم

بذیل عزت آن باشد و از نوردهای این پرنیان رقعهای در آستین فضلای

انس و جان افتد که روح الامین بپیوند جالش سازد خضر که پیش ازین چندین

هزار سال آب در سیاهی انداخت همانا انتساخ این نسخه را انتظار میکرد و عیسی

چندین دور در بیت معمور معتکف گشت مگر قرات این کتاب را ترصد مینمود هم

در دیوان ازل که این دفتر بتحریر پیوست قلم قضا بیاسود و تا ابد که روز و شب

نباشد این سواد و بیاض خواهد بود ع گر از جهان برود روز و شب بترسی زانکه

مقام هر دو نگه دارد این بیاض و سواد نسبت پیری و جوانی طفلی چون از عنفوان

شباب سودای در سر داشتم که بلاغت تمام ترسلی آراسته تر از خط عارض خوبان بیان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ابنای جنس میبردن هم بسیم نوخیزان هوس گرد مکاتبات و مراسلات بلغا و متقدم

و معاصر بر می آمدم و نتایج استادان را تلمیذ وار تلمذ مینمودم تا مولدات همه را

از نفائس و خسائس انچه در جنس کتابت از قلمی تراوید بعین بینش بدیدم یافتم

اغلب عبارت پارسی که متداولست میان ارباب علم و فضل و در امهات کتب

و عوام کتبه مشتمل بر نه طریقه اکنون چنانچه طریقه هر یکیست در بطن کاغذ بظهور

رسانم تا طریقهٔ دهم که نتیجهٔ طبع منست چون با نتایج دیگران مشابهتی ندارد

و باریکیهای خطش موبموی از محاسن کاتب حکایت میکند معلوم گردد که خلفیست

حلال زاده خاص از نوک قلم در مسقط ورق چکیده و گوهر پاکش بر حلال زادگی

گواهیست صادق ۵ اینک آن نه قرة العین همکیدم ببین ؛ و ز طفیل آن همه یکدیده

من هم ببین ؛ فهرست عبارت پارسی که میان اکثر خلائق مصطلح ست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

فارسی بمعنی چیز و درم و دینار هم مستعمل ست ۱۲ کشف

بفتحتین قرزند ۱۲ خلاصه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سلیمهٔ طریق طریقهٔ اول سلوک مشایخ طریقهٔ دوم علمای محقق طریقهٔ سوم مترسلان طریقهٔ چهارم حکمای حاذق طریقهٔ پنجم مذکران طریقهٔ ششم باخصان طریقهٔ هفتم عوام طریقهٔ هشتم اصحاب عمل و شغل و حرفت طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک طریقهٔ اول سلوک مشایخ رحمهم الله نسبتش هم ز سلوکست اینک این طریقه بر دو روشست یکی عبارات اهل تمکین و مقامات و دیگر کلمات اصحاب احوال و غلبات سخن اهل تمکین چنین که سیر و منازل طریقت را العبارتی که خاصهٔ ایشانست در بیان آرند که چون سالک را از وحل طینت پای در گل مانده باشد مقتدای پیش قدم بر کدام نهج دستگیریش کند که او ازین خاک پای گیر خلاص یابد و بمقام اصل رسد چنانکه از کتب پارسی کتاب کشف المحجوبست و سلوک المریدین و دیگر کتب روندگان متقدم و متاخر در آن

رومی ست که هم از ایشان است ۵ دران محل مرسند از تکلف و تکلیف ✱
سنگ باز فتد از هوا بجای کثیف ✱ سخن حال چنانکه موشگافی خواجه احمد غزالی
و باریک بینی عین القضاة همدانی ست و دیگر کلمات حلقهٔ صوفیان که سر موی
ازان در سر متعجم کلامی و کله فقیه ناتراشیده و کله متصوف رسمی نگنجد که حلق
سری دیگر ست و حلق سر سری دیگر اگر بافندگان منشور و ارسال صد بار
از تیزی طبع سر خامه را بتراشند چون خواهند که بدین شعار قلم را جعد کنند
عاقبت موی در سر قلم بپیچد رباعیه ای شانه بجوبانت عمل رانی ✱
زلف لیلی که بار پیشانی چیست ✱ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ✱ مجنون داند
که آن پریشانی چیست ✱ طریقهٔ دوم علمای محقق هم از عالم و علم من نسبت اینجا
این طریقی چنانچه دگر شارع مشارع علوم عین عبارت را از موج تبحر خویش بجاشنی
آب دهد که دلهای مرده را زنده گرداند چنانچه کتب پارسی مولانا بحر المعانی

محمد غزالی ست و ترجمهٔ احیا از ان امام شیخ مجد الدین جاجرمی سلامست عبارت

آن گوئی که بیکبار بر ریخته اند و لطافت معانی پنداری هزار بار از ان لفظ گهر نثار بر ریخته اند

الفاظ ارچه بسی چون دُرِ غلطان بچکد ؛ آن آب دهن کو که از و جان بچکد

طریقهٔ سوم مترسلان نسبت بیختن دقائق و بیزش

این طریقه چنان بود که بار یک بیزان انشا در بیختن عبارت لطیف میزان قلم را بکار آرند و ملاحت لفظ عربی را با دقائق بیختهٔ پارسی چنان تخمیر دهند که بلطافت تمام سرشته شود و اینجا سرشته ترازوی خام تعلق ندارد و رشتهٔ نابیخته خام کاران بیخته ننماید زیرا که این دقیقهائیست که آسیای بی سنگ دوران از حبة القلب دقان لطحن بسیار بیرون می آرد آرد جو و گندم نیست که بر خم مشت خمیر کنند بسیار خون آب باید کرد تا اندکی ازین سرشته شود و در کانون سینهٔ آتشی بغایت تیز باید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

که آن همه رشته تخته گردد این تخیتن و سرشتن خمیر غیر از صاحب کلیله و دمنه و بهار

بغدادی بر مذاق نیاید ۵ دیگر هر انچه تخت و سرشت نعیم را ؛ درخورد آن نبود که

کس را فروشود طریقهٔ چهارم حکما نسبت ضرب و سکه و معیار

این طریقه چنان بود که از خزانهٔ آلهی و یادگار خانهٔ طبیعی و شمار تختهٔ ریاضی و

تختهٔ منطقی زر صامت معانی بیرون آرند و بر ضربی که تغیر را در وی مدخل نبا

سکهٔ عبارت زنند چنانکه رقم اصطلاح در و درست منطبع شود چون تمام مهر و کا

عیار باشد مصرع هر جا که رود رائج و جاری گردد طریقهٔ پنجم مذکران

نسبت نقش بندی نقاش این طریقه بر دو گونه است یکی رنگین

و دوم ساده رنگین آن باشد که نقش بند شاخ و برگ عبارت خانهٔ سخن را

بصنعتهاے گوناگون بیاراید و ساده چنانکه واغظ استاد

تختهٔ منبر را بهدیهٔ قرآن و علوم و تفسیر و اخبار بی سرخ و زر و طفل فریب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تحبیر کنده کان نقش تشبید بدل ساده چنانکه ؛ دیباچه شود کتابهٔ ایوان

طریقهٔ ششم باخصمان نسبت معماری واسباب آن

این طریقه چنان بود که کاونده بی هنجار خرسنگ لفظ مزلق را در شارع عبارت بمحل وغیر محل در غلطاند تا بینایان ترک این راه گیرند ونابینایان پای پیش نهند ودر سر آیند وچون صاحب آن طریق دران روش بسیار غلطیده باشد اورا آن ناهمواریها سهل نماید واگر پاک طینتی خواهد که خرسنگهای اورا قدری برچیند وخللها را پیش او بنا بر راز پوشیده تهی باز گشاید آن شیدای پیش خویش دیوار بردارد و دستک دران معمار عاقل گیرد

زینگونه زخرسنگ کشان بسیارست ؛ کش سنگ خود افزون زدر شهوارست ؛ سنگش بمکاد چون دلش انگارست ؛ انکاد که سنگی بته دیوارست

طریقهٔ هفتم عوام نسبت ماه

۹۵ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وسال وروز وزمان ؛ این طریقه چنان بود که عامهٔ خلائق از شهر وسفری احوال حولی وحالی خویش روز بروز وماه بماه وغره بغره سلخ بسلخ پوست باز کرده ومکیف ومورخ وساده وبی تکلف ومحصل غرض از هر منزلی وشهری ارسال کنند و زگوهر ازین بیت نشود عین عبارت ؛ چون ماه نوار انجم رخشیده مزین طریقهٔ هشتم اصحاب عمل وشغل نسبت اهل حرفت واشغال این طریقه چنانست که هر طائفه از شکره داران ودلالان وزرگران ومطربان ونوبتیان وطوائف دیگر مفهوم خویش را اصطلاحی دارند که اگر مخترعی دران خواهد که تصنعی وتصرفی کند یقینست که ملطفهٔ انشا از لطائف آن خالی نماند وزان هر اصطلاحی نقد معنیها شود حاصل ؛ چنانکه از چاکری واجب چنانکه از پیشه مزدوری طریقهٔ نهم اصحاب مضاحک نسبت طیبت وخنده بتمام این طریقه

چنان بود که اصحاب سخره و مضاحک باصطلاح والفاظی که مهیج ضحک وا
باشد شمهٔ از روائح بطانهٔ خویش بجهت گرمی مجالس بیرون دهند
تا احداث سخره مزاج بطیبت آن حدیث دماغ خوش کنند و باد در بروت
افگنند سخریتی که از ایشان زاید وهم بمشام ایشان درخورد چنانکه درین
انگیخت سخرها نموده اند وبلکه در سخر نقطه بیفزوده واز ایشان کتابهای
مضاحک چون دفتر گل مایهٔ خنده وطیبت میان خلائق نشر مانده جماعتی
که ازان باد بربند دست انبوهی مجلس باشد واز بس بوالعجبی گاه تهمت آبیر
بر موی نافه بندند وگاه سواد مشک را بخطا مواخذه کنند گل پاره پیرهن را
ضحاکی برسازند ومشک بید عودی را صندل برتراشند ٥
زرچوبه را نهند لقب شاخ زعفران ٭ مقصودشان
همین که بشود خنده دران کیفیت وهم که خاصهٔ بنده

خسرو ست **نسبتِ فصل و لفظ و حرف و قلم** بدانکه

غوامض نه طریقه که در سیاهی و سپیدی حکم آن جاری ست چون

منقح و مشرح بالا فرو خوانده شده اکنون طریقهٔ دهم که خاصهٔ

بنده ست بنظر بصیرت ملحوظ باید گردانید تا روشن گردد که این

عبارت لطیفه علاحده وضعی ست جدید و از حدود قدیم بریده

که پیش ازین هیچ دانائی ازین فقه علم نداشت و قلم قضا خاص

برای بنده ذخیره کرده شعر بفضلِ اللّٰهِ نه الفضلِ منّی ٭ بداو اللّٰهُ

ذو الفضلِ العظیم از انجهت که این طریقه معجز مرسلانست در رسالات

معجزه آن از وحی خفی حاکی خطاب این ترسل رسائل الاعجاز

از آسمان فرود آمده از صریر کلک من آن مایه یابد این خطاب

کز زمینش رفته بینی باز هم بر آسمان ٭ القصه بران نمط که ترتیب

کتب بابواب و اقسام و فصول میکنند ترتیب این کتاب

هم بر نسبت نام هر رساله و خط و حرف بنیاد کرده شد

و بر پنج رساله اظهار یافت چنانکه در فهرست مبین کرده شد فهرست این است

اینک اینک بنگر لیکن نکنی بغیر انتقاش نظر الرسالة الاولی فی المفردات

والمرکبات تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثانیة فی المرتبات من المکتوبات

تشتمل علی عشرة خطوط الرسالة الثالثة فی اللطائف من المصنوعات

تشتمل علی خطین الرسالة الرابعة فی البدائع من المعنویات تشتمل

علی خمسة خطوط الرسالة الخامسة فی السوابق من المنشآت تشتمل

علی ستة خطوط شعر جرت البدائع فی هذه الرسالة کما تجرت الجداول

بین روضات حدائق الفردوس من غضاضتها کانها سحبت من

عیون جنات الرسالة الاولی فی المفردات والمرکبات تشتمل علی عشرة

خطوط اندرین دیباجه نسبت هست از حرف و قلم

این رساله که بالغان فصاحت را تلمذ خواندادو آئیست برای

ترکیب و ترتیب عبارت این ترسل تا اگر کسی را درین طریق

رساله اول اعجاز خسروی

ها موسی حیز دو سه بیلی افتند بدانند که این مفرد چیست و چال ال را چگونه نصب میباید

کرد و کان و سه کان معنی عینی را بقوت تمام در تحت تصرف خود نگاه دارد

و مرکب را چه سان ربط میباید داد که سه کان و چهار کان نسبت را بر بست

حکم در قید معنی دارد هر که حروف معنوی این ادوات را دریافت همگی

حروف شناسان ترکیبات پیش او تلمیذوار انگشت بر حرف نهند

و هیچ کس بر حرف او انگشت نتواند نهاد اما می باید که در هر حرفی چون قلم

در چه فرو ریزد تا از قلب آن بحری بدر آرند و در هر نقطه مانند کیسه

در سویدا طواف نمایند تا شمه طیبی از آن نقطه چون بوی از مشک دانه

بیرون آرند ◦ هر که این گفتار را از مبادی بیارنگی نه بیند گرچه دریا کاو

از نوک قلم ابی بخیز دخط اول در کیفیت چند مختلف که نمودار آن ضرورست بر حرف

رساله اول اعجاز خسروی

گفتار حاصل بالمصدر گفتن و اضافه آن بطرف لب و دهان و زبان و چشم آمده اصحاب سه بیت بالگفتار

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خط دوم در مفردات مشتمل بر پنج حرف خط سوم در لطائف الفاظ نحو و تصریف و ادوات و حروف تهجی و آنچه بدین مناسب ست و نمودار آن در بینها مشتمل بر هشت حروف خط چهارم در نوادری که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد مشتمل بر چهار حروف خط پنجم در الفاظ مصطلح ترسلات قدیم و نمودار استعمال برسم جدید مشتمل بر نه حروف خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی و کنایتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکنونات مشتمل بر شش حرف خط هشتم در ادعیهٔ قدیم و جدید بر نسبت حکایت مشتمل بر سه حرف خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف خط دهم در شرائط نسبت مشتمل بر هشت حرف

هر آنچه اندر دو حرف کن معانی ست ازین ده خط توانی کرد معلوم
بماند این رقم چون نقش بر سنگ

اشارهٔ بسوی الفاظ نحو و تصریف و غیر آن ۱۲

متضمن حکایت ۱۲

که می شنید بدل چون نقش در موم خط اول در کیفیتی چند مختلف که

نمودار آن ضرور بیست مشتمل بر هفت حرف حرف اول در ماجرای شرائع

مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع متبحران هند موج زده

حرف دوم در باعثه ابداع طرز حرف سوم در صفت طریق

پخته مترسلان و بیان خامه راندن جدید کاتب حرف چهارم

در گسستن حمائل تضمین ازین مخدره و هم از سلک نظم مالکش سوار

پوشانیدن حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش حرف ششم

در ترک پیرایهای لفظی حرف هفتم در التماس تصحیح و اتقان کتابت

این کتاب سه این بیت که روح راست خانه ۵ هست ازلی فرق در میان

حرف اول در ماجرای شرائع مترسلانه قدیم و روش جدید که از عین طبع

متبحران هند موج زده بنسبت آب بدن و ان لطیف همه از آصافی

رساله اول اعجاز خسروی ۶۵

بود در برهان نوشته بمعنی میان سر از غیاث لطیف نیکو کار و پاکیزه و نرم از منتخب و

که پیش ازین اقلام جاریه دبیران بر و بحر بر یک آب میرفت و جز روش مترسلان مجم دیگر نبود و این طریق تا اکنون هر جا که سلسبیل لطافتی که از نایژهٔ قلم میچکاند بر آب خود مانده است و هنوز دائم خواهد ماند مگر در سواد هندوستان که عین آن عبارت بر قرار قدیم جاریست اما روشی دیگر نیز هست روان کرده دریادلان هند که از آخر پیدا شده اند ممتزج بمصنوعات شیرین مانند آبی که بحلاوت آمیزند و ازین چاشنی تلخ شکنان ماوراء النهر و خراسان خبر ندارند همچون عرب بادیه مشتاق یم شور ناخورده چه داند مزه شربت جلاب

حرف دوم در باعث ابداع طرز نسبت انشاء دیوان دبیر

چون بنده در صحیفهٔ ذهن خویش فرو خواند که مبدع کائنات در دقایق اشیا بی مثالم آفریده است و هر چه در خریطهٔ اطلس فلک جز اندا اختراع و صحایف ابداع است بشیری بکف کفایت من نهاده سر قلم بران فرود نیاید که بر مثال خط بد بنالد کلک هر کس دوم بنابر آنکه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

آن همه نفائس که دبیر قضا در کالبد من توقیع فرموده است منطوی و ملتوی

خواهد ماند و کسی را علم نخواهد بود که بفضل منشی قدیم در نامه ضمیر کاتب چه لطائف

بدیع و بدائع لطیف مضمن گردانیده است پس طرز مترسلانه را که متقدمان

در رقاع خویش داد آن طریق داده اند و محقق شده که نسخ آن ممکن نگردد

هم بمترسلان قدیم بازگذاشتم و اندر پی آن شدم که شکلی سازم

از خویش نمونه دگر پردازم حرف سوم در صفت طریق پخته مترسلان

و بیان خامه راندن کاتب نسبت بختن الوان لغم

مترسلان از نی خامه بیش ازین نیست که زبان پخته پارسی را از تیزیهای

عرب چاشنی دهند اگر گوارا آید مترسلانه خوانند و اگر ناگوار باشد با حفصانه

و جز یک معنی تحت اللفظ دران نبود بر سان نمکی که در دیگ افگنند و

حوائج دیگر با آن ضم نکنند و چون بجملگی چاشنی گیران ترسلات جز آن

اندوقی نرسیده اند می پندارند که مگر ازین لذیذتری نیست چنانکه ترکان
نخچیر گیر صحرا وهندوان ماهی گیر دریا چون از خورد با حوائج پخته خبر ندارند
بنمکی وآبی بسند کرده اند شک نیست که نمک در خورش اصل همه دو بها
وحوائج دیگر فرع چنانکه طرز مترسلانه اصل گیرند که جمله گی دقایق امثله
ومکتوبات برسیه آلنست وتکلفات دیگر مانند حوائجی که در دیگ
اندازند کاگر حوائج دیگر باشد ونباشد باری نمک ضرور نیست
واگر در مکتوبات وامثله صنعت کنند ونکنند باری از عبارتی فصیح
چاره نبود پس مترسلانه ازانجا که ملاحت الفاظ عربی یافته است
گوئی کبابیست نمک آلوده ومذوق بی تکلف حوائج که آنرا هیچ عیب نتوانکرد
اما دبیر چون متناول انواع لطائف انشا میباید اگر با آب زن قلم را یکبا
بی نمک آلوده تر دارد همان ترک صحرائی بود که جز آن بوئی دیگر ندانند اورا باید که از دیگ

69

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

سودای خود یعنی مجمرهٔ پختگیهای متنوع بر کفلیز خانه آرد که مهمانان کرم را

هم بکبابی نمک زده خوش کند و اصحاب ذوق را بالوان نعم مهمان دارد

بنده مرا بابای را قدری تلذذ کرده است و از چاشنیهای بیشتری دریافته چون

ستر سلانه را دید که متقدمان طبقه بر طبقه تناول نموده اند و سهل بقیه گذاشته

هم نگذاشت که به پیش خوردهٔ دیگران زبان کامکار خود را آلوده گردانم

هرچند اشتهار صادق بود رغبت را در خود فرو خوردم اما طرزهای دیگر خود

بعضی از آنها بود که در کام هوس بنده نگنجید چنانکه حلوای طبقات مشائخ

و هوائد فوائد علمای محقق و خلاصه دقت حکمای مدقق و بعضی که فروتر از این

بود خود فراخور آن ندیدیم که بکام التذاذ من در خورد پس از انجا که پخته کار

آتش طبع منست از خویش ابای سکباتی وضع کردم و هر میوه که

از باغ دل برآمد در رو ریختم و جانرا نرم نرم در ته آن میسوختم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تا پخته گشت باش تا ازین ریزهای لذیذ بکام نعمت خوارانی که در لطافت
چاشنیهای قدیم اشباعی تمام نموده اند جایی گیرد و در هر نواله ذوق بادام
دو مغز و خرماهای دو پوسته بخشند و لذت فواکه مما یشتهون در بیخهای
دندان خرد فرو رود و بر حلاوت این نوالهای غیب که منعم بحق لقمه کرده
بمن سپرده است بلکه بخشیده و من صلای عام در داده ام هم زبان ایشان
گواهی تواند داد بلکه سوگند تواند خورد شعر واللّه والرحمن ما ذاق الوری
فی ما مضی من مثل ذاک المطاعم * حرف چهارم در گسستن حمائل تضمین
ازین مخدره و هم از سلک نظم ملکش سوار پوشانیدن نسبت پیرایه
چار نسبت دیگر باز در در عبارت مترسلانه چون رشته در مروارید
بدر خرزهای باریک در رفتم بعضی نثر یافتم از وشاح نظم مستغنی مانند
عروسیکه از زیبائی خود محتاج زیور نباشد و در بعضی حلیه نظم

اندرج دیگران مستعار و آن دریتیم بیگانه را مثل لقیطی که بفرزندی خودش نام

برآرند در قماط تصنیف خویش بپیچیده طرزیکه خاصهٔ فضلای هند است

دران نیز دیدم که اغلب همان یواقیت منظوم اغیار را بوسیلت تضمین

جگرگوشهٔ خویش نام می نهند با خود تصور نمودم که اگر ما نیز خریدگان بیش بهای

فرزند فرزند ۱۲ — ای خیال کردم ۱۲

خود را که از مادر طبیعت بازیور تمام زاده اند بهمان پیرایهٔ مستعار آریم مصرع

سه خال عیب نشیند بچهرهٔ ایشان ٭ نسبت خانهٔ اول آنکه چون

بیت دیگری در خانهٔ سخن خویش درآرم یا مصراع غیری بزنجیر سواد خویش

دربست کنم همان سلسله در فریاد آید و آن مصراع آواز دهد که من ازان

دیگری ام پس گوئی که درین بنا قصور خود را در کشاده باشم

که برج خود کنم روشن بروشن وان بیگانه ٭ نسبت شراب

دوم آنکه چون سخنی خود را از شیرهٔ نظم غیر چاشنی داده شود خالص

در انجاست چنانکه از کتب تواریخ و اهل زبان بتحقیق می پیوندد و بعضی گویند قصر را بحکم شیرین ساخته بود

در رسالهٔ اول اعجاز خسروی

تصنیف بمزوج تالیف بدل گردد و تصنیف صرف شماند پس آن شراب معلول

مانند خمری باشد فاسد که از شکر جاشنیش دهند از تعلیل آن مدام مراجعت بهتر

مصرع زیرا نبود عمل بخمر عملی نسبت خورش سوم آنکه بر رقاق اوراق

دیگران خود را بریزه چینی انگشت نما کرده باشم من که از یک دیگ حکمت

خویش میتوانم که بچندین الوان غذاها رقح پخته و مالح برآرم و در همه

صحن زمین بلکه بر نه طبق آسمان کاسهٔ بخت و داغ من رسیده سه

همت نباشد اینکه در اندیشه جا دهم ؛ کز خوان خویش نان کسان را صلا دهم

نسبت فقه پس بر خویش فرض گردانیدم که چون آب رویت خویش

دارم از خاک دیگران تیمم نکنم اینک سنت تضمین را که مجتهدان این علم مستحب

داشته اند لا جواز مطلق زدم تا طریقهٔ بندهٔ علیحده مذهبی باشد که مقتدایان

امام سازند سه نه امامی که بودنا معلوم + بل امامی زخطاها معصوم +

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

حرف پنجم در معذرت شعر عربی خویش نسبت طیب و عطر گوناگون

چون بنده در آغاز نوبهار جوانی از اوراق ابیوردی و از نثار کعب زهیر
و روائح ابو تمام بوی تمام گرفته بود در دفتر انشاء هر یک مانند زنبور در گل
فرو شده و از نشید خویش و نسیم آن سر خوش گشته و آن همه اجزا
و اوراق را اوراد خود ساخته هر جا که هست در ابیات ایشان در ورد
مینمود و غالیه طیبی از مساحت آن جنات نعیم بناصیه عزت میرفت و
از ان روفتها معنبر بیتی بی بنیاد مطبوع خویش چنانکه طفلان از خاک
سازند میساخت اما سودهای که از کاغذ ایشان بر می چید در بوزه لفظی
بیش نبود باقی سرشت آن از آب دهان خویش میکرد تا آن سرشتن
پخته گشت پس این باد و هوا در سر افتاد که چون کاتب را در جملگی لبابتین
انشا صنوع وضعی بوده است در زبان عرب نثر سوسن

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

بوئی کند که بیش ازان نبوده باشد و در مشک خالص عرب صندل عجم را

بر نهجی تخلیط دهد که تفریق ممکن نبود و علاحده بجهت خویش شمامه طرزی

پدید آرد چنانکه اگر در وی بوی فصاحت عرب در مشام نتواند بود لوکر رنگی

بقبول پارسیان صورت بندد پس رویت غالیه بنده آن همه عنبر و عبیر

الفاظ را به گلاب معانی خویش مخمر گرداند و بیتهای چون ایوانهای

فردوس بی قصور ازان طین مشکین بنا کرد چنانکه هر یک را اگر در عرب

جنة المسکین خوانند و اگر در عجم مشکبوی خسرو باز در عطر سائی این ابیات نیز

دو بنا وضع شد لفظی و معنوی لفظی چنین که بارها بوده میشود و شعر

صرت مسکینا فی الصبح و صحی ابوه و هذا الشعر بالوان جوی کافورا

معنوی چنین که سه دو والزور بذکر طیبه شامل شد کالکذب تکتبه بمسک

ضائع + این شمار از صندل عرب گاه بیش نیست باقی هر چند بکاوند از درون همه

قوله گلاب اگر بکاف فارسی باشد لفظ خاص ۲ ... واشعار الفاظ مشک و صندل و کافور و ضائع و بو و شمامه و غیر آن بسیار ست فقط

غالیه مجمر بیرون آید این نیز علاحده معجونی غریب و مشمومی بدیع

وضع شده گوی مشور بیست معطر که طیب آن تا صبح

نشور نشر بود و اقلام دود اند در هوسان آن تراش را بزید دامن

قیامت مجمره عطر بیز باشد با خود غنچه ایست تازه و تر از شعبه خامه کاشت

شگفته که اگر از هوای هویت باد قبولی بروی وزد هر آینه که بمشام گلستان

لطائف اختصاص یابد شعر النثار رث من عجائب صنعته + الورد

تنکت و الروائح تنطق + چون در حریر و حریر عقیبه بر پیشانی ترسل از عطارت

نظم عربی نیز شمه در بابیست بود و کاتب از غالیه عودی و ام عارت

و تضمین دامن صحایف خود را بر چیده پس عطر یابی که از نخست

در صلایه یاقوتین جگر سوده بود و در پرده رقیق دل بخته عطار ادم

در تعطیر این طبله خام بکار آمد و جای بجای از نظم عربی در وی اشامی کردم

و کسوت حریری مخدرات بدایع را معطر گردانیدم حقیقت اینست

صاحب سراج گفته اوندی که زنان درو زیور و عطر دارند نگاه دارند و ظرف عطاران گل نسیم شگفته را

رساله اول اعجاز خسروی ۷۵

که این اوراق مؤرّز نشر خواهد شد وصادر و وارد را در ابیات آن
ورودی بحاصل خواهد آمد مشک خواهد آمد مشام دماغیکه طیب اخلاق
ایشان نافی مشکیست و در پوست بازکردن نافهای تصنیف جگرها خون
کرده چون درین ابیات که هم سواد او مشک آمیزست و هم آهوی جاذخیز
درآیند چنان ازبوی مشک مست شوند که بگرفتن آهو نپردازند و این قدر
نیز دانند که هیچ مشکی بی آهو نباشد بازتهی مغزانی که دماغ ایشان از
فضلهای بسیار گنده شده باشد همه بریدن ایشان از باد ابونواس
و ابو فراس و بوی ابداعی و اختراعی در ایشان نه وارد دهای سرد حسد
خونهای ایشان فسرده شده بطریق شباهت سواد و بیاض بنده را
مشک خطا و کافور هند نام خواهند نهاد من خود زغم الانف ایشان را
میگویم که این عنبر نیست خرده بقرست و بخور آهو نه که بخر شتر و مشک چین نه
که پشک گربهٔ مشکین یا عنبریست عملی و کافوری جعلی هرچه هست ازان بهیمه است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وبی خطا از باطن من چون مشک از ناف و خون از دل زاده مشابه نتایج دیگران
نیست که هر بوالفضولی در قماط خودش تواند پیچید زیرا که عاقبت پوشیده نماند
شعر کمشک لیس یخفی فی ثیاب ✻ وریح الورد فی جیب کبیره عجب کار است
این که سخن خوب و مشک خالص را دزد می نتواند کرد شعر دزد از غمازی
ترسد و چه رسوا گردد آنکه ✻ مشک دزد و یا سخن تا هر دو غمازی کنند
المقصود شمامات بیت بنده اگر بدان نمی ارزد که دستی سوی بینی برند
من انگشت بر بینی میزنم که دم نمی باید زد زیرا که بنده بدین مایه نازل
اظهار فضلی میکند و میداند که از در طیبست و باد بوشی که بالا رفت
آنکه بعبره بعبیر خود را زنده زباد نام نهادم این نیز مطائبه بود که باصحاب
صیب نمودم و آنکه در منه بوده خود را از عفران سوده خواندم آن هم خنده بود
که بر محاسن اشعار خود کردم فی الجمله در جمله مشکپاشی این ورق خلاصه مراد بیش ازین نتوان بود

شور بلبل زلیم مهر خوشی بر داشت ✻ فصل حسن چمن نالهٔ رسوای دل است ✻ از

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

در مقامات سخن خویش جز بیت خود از عربی و پارسی اگر همه سراسر خاک ستانه
نیارم و نظم غیر اگر خود عنبر بحری بود سر قلم بدان نیالایم و همواره این کتابه
مطیب مطرز را که دیباچه سعود ست عنوان نامه همت سازم که شعر
نفح علی ذیل سملکه شعاری + خیر لدی من العبیر المستعار

حرف ششم در ترک پیرایهای لفظی منسبت لعل و در و زیورها + آنکه پیش ازین در طرزهای مصنوع صنعت لفظی را زیور عبارت میساختند و آوردن ترصیع و توشیح و تصحیف و تجنیس را کاری شگرف می پنداشتند اگرچه بنده نیز در مراسلات قدیم خود را بسیار جای ازان حلل آرایشی داده است در طرز این ترسل ازان همه اوراق چهره برچیده که هیچ آبگینه لفظی را نگینه عین عبارت نسازد مگر جای بر سبیل ندرت که لفظی جای معنوی نگاه تواند داشت چنانکه در بعضی محل مینا نام زمرد را روشن کند نظائر و امثال این بیان گوهرین اینجا درج از درجی نمودار یافت باقی در قسم مصنوعات

موشح و مفصل پیش نظر ناقدان خواهد گذشت انشاء البصیر اما انچه از
جملگی خزائن مقصود و مصنوعات قدیم برای تجلیه این طرز گزیده و
پسندیده بیرون آورده شد دو صنعت ست یکی ایهام و دوم
خیال و جوهریان سخن را روشن که ایهام بجوهری ماند مصفا که در وی
از دو جانب روی بنماید بلکه از چهار جانب نیز و خیال لطائف
پیش از ایهام دارد اما آنرا بلولوئی مانند توان کرد که در روی یک جانب
صورت معاینه بتوان کرد و سوی دیگر نیز چیزی دیده شود بدین
جواهر درفشان این گنجینه را مالامال کردم و از هر نوع تشبیهات
غریب و استعارات بدیع و مبالغتهای عجیب و معنیهای
دقیق بیرون خیال که از خیال بیرون باشد و در ندرت از لعل
سفید و گوگرد سرخ نایاب تر در اثنای برلبت های
خیالات جای بجای چون یاقوت و زمردی که در سلک مروارید
برای زیب و زینت در کشند در کشیدم و صنعتهائی که خاص وضع
خدمتگار ست بدیع تر از مروارید خواص که مصرع

صدفیست عنبر درة القصدف ✽ آن نیز درین رشته
بمحل لائق در آوردم تا گوهر پاک در خزینه ملک
محفوظ ماند دیگر همگی الفاظ پاک رویه را که بزجاجه نیم روی
ماند و بلور و کهربا بتصحیف و تجنیس را اگر چه آن نیز از هر جانب ردی
میتواند نمود برای آنکه مانند آبگینه کمینه حلیه تهی مایگان ست ازین جما
بگسستم که کم بر بست کنم ✽ گوهر چو بسی ست از پی پیش کشم
خرمهره چرا برشته خویش کشم + حرف هفتم در التماس تصحیح
واتقان کتابت این کتاب ع نسبت نقش و نقش و خط و قلم
اگر فهوسان حرف شناس را اتفاق آن باشد که قلم آسوده خود را
درین عرصه سهل و ناهموار رنجه کنند و جزوهای کتاب را
بانستاخی بزرگ گردانند درخواست آنست که در کتابت
این جریده طریق تصحیح واتقان تا حد امکان واجب دارند
و کاتبی را بوجه کتابت سیم دهند که روی سیم نه بینند
و در روی سیمین کاغذ را از جواهر صحت ترصیع دهد

نه از شبه سه سهو تسوید کند و سه بار مقابله فرمایند یعنی چون مقابله بسعادت

تثلیث رسد نحوست خطا را ازین تقویم بکلی بیرون برد کرام کتاب این

نامها را بشین خطا سیه روئی نکند از خالق قلم بدعا میخواهم که

کراماً کاتبین را نگذارد که نامهای ایشان به نبشتن خطا سیه روی

گردانند شعر سوادُ صوابٍ نورُ عینٍ و عکسُه + ظلامٌ و لو مُقلةَ العَینِ یُکتَبُ و کتابت این هدیهٔ کودک فریب بعد از سواد که

رنگ اصل است از دو رنگ دیگر بهیچ گونه خالی نمیباید داشت

یکی رنگ سرخ که جملگی رسالات و خطوط و حروف و ارقام

جمل در تاریخ و معمیات بدان مبیّن و ممیز شود و بی آن جملگی

روابط مختل گردد و رنگ دوم در وسط کتابت و نمطهای نسبت

و آسامی مقدمات خواهد بود و بر بعضی الفاظ بجهت آنکه

بینایان چون بر سر آن لفظ رنگین رسند دانند که درین زیر نقش بندے

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هست ـ۵ـ مانند نگارخانهٔ مصر نگر + کش ساخت بنقش حکمت استاد

هر نقش که کاویش به تیزی قطره بیرون دهد از زندگی خویش اثر در وی

هر رنگ که لفظ را برای معنی کسوت رنگین خواهند داد نقاشان این طرز

تحریر نه بهر رنگی که جز سیاه و لعل باشد بسیار اسپند میباید که از سیاهی

و سرخی دور تر بود تا مشتبه نشود ـ۵ـ سیاه و لعل نگردد چو رنگ

رایت شاه + دگر بگردد همچون نشانهٔ دگران + و در عربی و پارسی

اعراب و نقطه را فرو گذاشت نمیباید کرد که بسیار لطایف و

دقایق بر بستهٔ آنست و در ترکیبات عربی بعضی جاے

که مشکل ست واضح نیز بکار میباید داشت تا از بیان معانی

آیات سحر مبین گردد شعر هذا کتبت بجد لور تجدید

سخن احلالا علی القرطاس بالقلم خط دوم در مفردات

مشتمل بر پنج حرف حرف اول در استعمال الفاظ

کثیر المعنی لطیف که هیچ معنی لفظ ضایع نشود و در الفاظ عاریت

عربی اشتراکی بجا صل اید حرف دوم در ربودن طریق تجنیس
از الفاظ پارسی صرف حرف سوم در تراشیدن الفاظ مرادف
زین مرح و استعمال الفاظ مصطلح ولطیف حرف چهارم
در الفاظیکه ازان لطایف بسیار خیزد حرف پنجم در معذرت
تکرار لفظ حرف اول در استعمال الفاظ کثیر المعنی بطریقیکه
هیچ معنی لفظ ضائع نشود و در الفاظ عاریت عربی اشتراکی
بجا صل آید ترک نسبت زبهر شرح غرض

معلوم ارباب فضل باد که درین بساط پای ادب میباید نهاد
و الفاظ عربی را در پارسی بیک معنی بران نسق که در مکاتبات قدیم
ربطها می داوند ندادلفظی می باید آورد متضمن دو معنی بلکه
سه و چار هر چه بیشتر بهتر چنانکه لفظ جانی هم میوه چین
ست و هم گناه گار و هم در پارسی دوست جانی یا یار
جانی این را در محلی صرف کند که هر سه معنی درست بخیزد
چنین که گویند میوه شاخسار لطف برای دوستان
جانی ست درین صورت هم معنی میوه چین نخیته و درست افتد

رساله اول اعجاز خسروی ۹۳

وهم گناهگار وهم دوست جانی یا نویسد که شادی مطرب
معنی آن دارد که او را شادی توان خواند درین نیز سه معنی تمام خیزد
اول معنی عربی السند د سرود گفتن وشادی گو و دوم
شادی بهجت وسوم شادی نام و در آوردن این الفاظ که دو
معنی عربی و یکی پارسی زاید چنانکه جانی یا یک معنی عربی
و دو پارسی خیزد چنانکه شادی و یا یک معنی عربی و یکی پارسی
خیزد چنانکه ناجی فائده ایست خاص طبع بنده بغایت غریب
باز نمایم تا نوبرآمدگان ناجی را فائدهٔ جانی بحاصل آید
فائده اینست که چون لفظ عرب عاریتی ست که در پارسی
برای زیب و زینت در می آرند پاری زیوری باشد
مشترک میان عربی و پارسی نه آنکه عاریت مطلق
اگر معنی پارسی غالب آید آنرا بر حکم غلبه پارسی گیرند
واگر هر دو معنی برابر خود جانبین شرکتی بمساوات ثابت

واگر معنی عربی غالب آمد چون چیزی از پارسی دران هست هم
نوع ملکیتی باشد سه بارهٔ آن ننگ نباشد که بگویند
فلانی زیوری عاریه دارد که دران ملک ندارد اما لفظ
سائل هم پرسنده است وهم خواهنده وهم آب روان
و دائم که هم پاینده ست وهم آب ایستاده درین هر دو
لفظ اشتراک پارسی گذر ندارد ولیکن چون هر یک
زین لفظ در محلی جاری گردانند که هر دو سه معنی روشن
بروی آب آید اگرچه لفظ عاریتیست اما تصرف ملکیست
آب مناسب سایل و دایم که ذو ندیم ست ۱۲
عاقبت از نوع اشتراکی خالی نباشد بخلاف الفاظ یک رو
روش گذشتگان مصرع که بجز عاریت صرف
ران هیچ نبود حرف دوم در نمودن طریق
سخت از الفاظ پارسی صرف بر غرض ترک نسبت اینجا هم
ن بالا یاد کرده شد که الفاظ متکثر المعنی میباید آورد
و نظیر بعربی و پارسی نمودار یافت اکنون

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مثالی چند در بیان الفاظ پارسی صرف پارسی تا حد انگیخت معلوم گردد

و بدانند که در پارسی صرف انگیزش بیش از آن آید مصرع که در عبارت

ممزوج تازی و عجمی شد بدانکه اول الفاظ پارسی را درمی باید یافت که

مستکثر بعضی کدام ست بعد از آن انگیخت کرد چنین که لفظ تاب استعمالش

بدینگونه که آفتاب تاب جبهه فلان ندارد و نام آن ماه گرفتم ماهتاب

بیتاب شده و درازدستی زلف فلان که تاب تواند داد که دلهای تا...

و تافته از جنگل او بیرون آید دکمند فلان گردن شیر را تاب میدهد

و شیاه اختران پیوسته تیر چرخ را تاب میدهد و لمعانی که تاب خورده باشد

تابش بنیاد کشید تا راست الیته و بیلک ملک چار پر تاب دارد

فلان کره آتشی دارد که از برق جهنده تابدارترست امروز فلان

کره که آتش پاره ایست غرق عرق گشته بود و بیتاب شده

فلان مرد از انهاست که اگر پاره آتشی بر وی زنند برنتابد

رساله اول اعجاز خسروی

فلان در آتش چون تیر در رود که روی در تاب دهد ماهی که لم الطلعت او

تاب مه رسد؛ نور روی ار بلند شود تا به مه رسد؛ لفظ بر نیز ثمرهٔ بسیار

دهد چنین که هر که درخت نهی نهال کرد عاقبت بر خورد در تلیس شهر

خبر باغهای بر بیلپر رسد تا کی بر خواهد رسید در باغ فلان درخت

نغز که بسیار است بر از آن بیشتر فلان عروس فلان شاه هر دو

چون دو نخل بر بار بسته اند ای باغبان در باغ گل داری در خانه

بروی سفینهٔ فلان را بر کنار گرفتم بحری بود که در بر آمد فلان کران سوار

بر اسپی لاغر سوار شد اما بر گرفت آن سوار که بر یک اسپ بر نشسته

و جنیبت افتاده هر دو را بر کن شمس و نجم نیلو بر آمده اند فلان مبارز

چون در رزم بر آید مریخ پیش او بر نیاید صد هزار کس در دریای

معرفت فرو رفته اند که هیچ جای بر نیامد شاخهای دشمن

و چندین بر داد و هنوز هست باقی نه هم زانکه دولت سر شود؛ از لفظ بار ...

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

پیش ازین بر طبق عرض آید آز در نیز بر لبتهای بسیار گشاید از ترنم
فراوان لطائف موج زند امثال این چندین لفظ دیگرست در بار
که هر یک علیحده خزینه دارد نهفته ۵ دادم جو بتو کلید هنجار + هنجار
کن و گهر برون آر + حرف سوم در تراشیدن الفاظ یکرویه
مزلق ازین لوح و استعمال الفاظ مصطلح و لطیف اینک
این نسبت درودگری الفاظ یکرویه مزلق که در الواح
انشای معتبران کتابت کم آمده باشد و کنده ناتراشیده مانده
چنین که امتخاخ و انتیال و اعتصار و تصافق و تطارق و امثال
این دیگر در تراشش کاری این طرز هیچ کار نمی آید و بعضی کلمات
که استادان براعت آزا عمده کار عبارت داشته اند چنین که
حنث و تشبث و تجاج و عجاج و عوائق و طوارق و دیگر آنچه
ازین بابت بود چون این همه کلمات از انهاست که هم سر
زحل تتر سلان پایهٔ فصاحت یابد و بالواح خیالات ما

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

ازنتواند اگر جای بر سبیل ندرت باستعمالی که مناسب این صنایع
بود در سلسله بربست ارباب این طریق درآید دران باز دا
سیت ماند الفاظ یکرویه مصطلح چنین که مشیت و موهبت
و عزت و فکرت و مثل این دیگر کلماتی که از استعمال
بسیار بر سان تخته رنده زده که بسبب لمس پیاپی
هر دستی لطیف گردد و بلطافت از در آن شده باشد
که قلم را ازان آسودگی حاصل آید چون نقش بندی عبارات را
بدار برانست ازآوردن آن چاره نباشد باز بعضی الفاظ
عربی که پارسی ندارد چنین که دولت و حشمت و کرسی
و تخت ازبس که بپارسی مصطلح گشته است گوئی اسما
مشترک عربی و فارسی چنانکه اگر تخته عربی نویسند عربی
بود و اگر باو تا د پارسی بندند پارسی باشد راست
بدان بترگه دراز ماند که در دو چشمه سقف نهند هم از
سوی راست آید و هم بدان جانب بیشتر ازین با
الفاظ را در باید آورد تا شبهه عاریت عربیت کمتر باشد

فی الجمله هرچه الفاظ عربی درین طریقت نگارش خواهد ک
می باید که از مقدار حاجت نگذرد و دران کوشد که بازو
صرف را بخیال بازی وانگیخت نقش بندد چنانکه اوستا
نجار تختی سازد از چوب صرف و دران صنعتهای کند
ملی عاج کاری زیبا نماید که گر در چوب بندد عاج کاری
خود آن زیبا نماید شک چه داری اما اگر چو بک نویسی بغیر
احتیاج جمله الفاظ عربی تراشیده چون کالبدی چوبین
که در کتابخانهٔ عبارت کتابه شرف سازد ماند او راست
بدان تیشه زبان بیکاره که زبیکاری بازیچهٔ طفلان سازند
حرف چهارم در الفاظی که ازان لطائف بسیار خیزد

اینک اینک نسبت دریا و در

بدانکه بعضی الفاظ ازانهاست که اگر در غور هر یک فرد در روند دریای
یابند گوهر دار و یا ابری دریا بار و بعضی دیگر ازانهاست
که اگر بکاوند البته عین معنی بیرون تراود و عاقبت زنده بردی

باید دانست این که معنی بسیاره در لفظ اندکو جز تنجد دران ماند که مصرع

قطره بحر اعظیم لیغرق غواصیکه درین محیط آشنائی دارد

که در قعر کلمه ژرف نگاه کند غوص ناکرده محل گوهر بشناسد

چون شناخت اگر تعمق نماید تواند که در یتیم معنی بر آرد

غواص نیست هر چند دروی فرو رود یقین ست که چون

صدف در مکنون نرسد صدفت عنه و در روشش این

بر این کلمات که در میان آن میدانیم احتیاج کل

ناچار مرا که معلم و عرلیف این کارم محل برآوردن لالی

بجوینده بباید نمود شعر لینحل کل لفظ بالتامل

انکه برگشد آب گل از گل ؞ آنست لطیفهای الفاظ

؞ از آب لطیف و از نسبت آلطلب

ابر ست و چنانکه ابر را آب در میانست غمام را ما در میان

غمام را بالطریق معما انگیخت کنند چنین آید که غمام آمد و ما در غم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

لطیفه ۱۲ هر چیز نیکو و خوار پسندیده بمعنی سخن نیکو و پسندیده استعمال نمایند

و در غمام غین بر سر ماست یعنی غین ابرست و ما آب و غمام ابری بر سر آب و غمام غین باماست یعنی ابر با آب واگر قلب کنیم لطیفه چنین خیزد که ما مغ دیده ایم که غمام را زیر و زبر کند غیم غین ست بر سر یم یعنی ابریست بر سر دریا فلان بخشنده بغیم ماند که هم ابرست و هم دریا و لفظ فلان بغیم ماند که از یکحرف آن ابری بیرون تراود و از دو حرف دریای واگر در قلب افگنیم لطیفه چنین خیزد که غیم میغ ست که از فرود بالا رفته ست و سحاب و رباب هر دو ابراند و بلفظ و معنی آب دارند و رباب را اگر از فرود بالا برند یا بر برآید واگر سحاب را بازگونه کنی با حس گردد بیر چاه هست و ابار جمع لطیفه چنین زاید که جمع چاهها آبارست از بحر و معبر نیز بلفظ و معنی لطیفه میخیزد چنین که بحر را هر دو کرانه ابرست و قلب بحر رحب ست و در معبر نیز یکی نیمه برست و اما نیز دریاست و چنانکه در ته دریا آبست در ته دا اما ماست در دو رنیز دریاست

وچنانکه در دریا دُر نزدیک نباشد در دُر دور نیز همان معنی

درست آمده است کمیت می را میگویند و در لفظ تیز

می ست وراح شراب راگویند و درمیان لفظ صراحی نیز راح

ست مصرع بران صفت که بود راح درمیان صراحی؛ جواب

دگرگونه بی سلک نسبت لفظ اعور یک عین دارد

وبمعنی نیز واحد العین ست لطیفه چنین که نقش اعور بعین لفظ

وعین معنی یگانه است لطیفه در جدار چنین که هرجای که سرای است

درو دیوار باشد چنانکه دار در جدار لطیفه در اخیار هم برادر توان یافت

وهم یار لطیفه اشرار چنین که در جمع اشرار نیابند مگر علت وشر

واز شرار سه کنجد بر آتش سوزان نمی جوشد یعنی سعیر راسه نقط

نمی شعیر شود قلت خرما خار الحور است شدن امر خر و فعل ما

خار ما فیه در فعل درآمده است معنی آن باشد که گفتم سست سوخت

نشد عدد وراعین بکش ودوکن بی رشته نسبت نگر بست در های دگر

قوله اشرار الخ باعتبار ضمن اللفظ سه معنی بر آید چرا که شر و شرار جزو اشرار است و حرف علت

۹۳

رسالهٔ اول اعجاز خسرو

نان هرگز قلب نشود و از تربیت بادشاه نان قلب نان ست و اگر کاک
را باز گونه کنند باز همان کاک باشد باده خوار را جوانمردی هم از لفظ
باده میباید آموخت ع یعنی که بخور باده نه تنها باده + و دوا آنا چون
می خواهد سیم را زیر و زبر کند و نادان اگر قطرهٔ آبی یابد در را پیش کند
ع یعنی در را پیش کنی در گرده لفظ سرو و نیز از انهاست که در
لطیفه لفظ با معنی مناسب افتاده است زیرا که رود از لوازم
سرود ست و در لفظ سرود هم رود لازم ست استعمال چنین که
سرود بی رود تمام نباشد که اگر تمام بودی ع در لفظ سرود
نامدی رود + برگ نیز هم از جنس ست و چنانکه بر پیوسته با برگ
باشد و در لفظ نیز بر پیوسته با برگ ست لطیفه چنین که
که برگ بی بر هیچ نیست لفظ کدر نیز هم ازین قبیله ست
لطیفه چنین که فلان چنان مکدر پیوسته است که
در مکدر لفظ در بنی نیز هم از نهاست زیرا که ز

یک روزه یا هم سبق گویند و ظاهر است که سبق بسبب تکرار فراموش نمیگردد و ... گردد تکرار سخن را بر زبان بارها

لباس سنگ داد چو گشته درزی ست لطیفه چنین که فلان درزی

صلحاست را درزی علما یاران نیز هم ازین آئینه ست لطیفه چنین که اگر

یاران را بار گریه کنند آب آتش گرد یعنی ناراب کدام جانور ست

که اگر سرش برند لنگ گردد یعنی کلنگ و پلنگ دشمن را تا دو

بکنند از من جدا نشود نسبت آئینه ست این قدر

اینک هم بدین نمونه اینها الفاظ را که قابلیت خیال دارند مصقل

بکار میباید داشت تا تصور موجه روی نماید شعر اذا کان مصقل

تالک مرآة الصفا ذو العقل علقها علی تاج النهی حرف پنجم در معذرت تکرار الفاظ

نسبت خواندن سبق بنگر تکرار لفظ درین کتاب عیب نمیدارم از آن سبب

که این تکرار هر بار بر بام بلند معنی دیگر خواهد بود که آن معنی محتاج باشد بآن

لفظ که اگر آن لفظ قوت تکرار نیابد معنی بلیغ از محل انگیخت دور افتد

و چون سبق بی تکرار نسیا منسیا گردد هم دران مقدمه سخن

که نسبت تکرار و فرو خواندن سبق و آنچه از لوازم

دانش آویزان کند این آئینه را بر تاج عقل و دانش چنانکه آئینه سنگین را بر تاج سلطنت

۹۵

رساله اول اعجاز خسروی

ایمنیست التزام افتاده ست الفاظ مکرر را باتفاق نگاه باید کرد
ودریافت که آوردن آن از ضرورتی خالی نیست چون چنین باشد
تا حد امکان از تکرار لفظ احتراز اولی مگر در محل ضرورت که روشن
کردن صورت معنی بدان موقوف باشد و چون هر بار در تکرار لفظ
سبق فهم معنی دیگر باز خواهد خواند هر گاه که غلغل معنی بلند باشد
یقین ست که زمزمهٔ تکرار را بپوشد مصرع وانچه پوشیده شد
پنداری که نیست + چنانکه شعرای متبحر را اگر معنی غریب در دل
فرود آید از تکرار قافیه اندیشه نکنند زیرا که برای نشاندن قواعد
لفظی از سر لطایف روان نتوان خاست پس چون عیب
تکرار لفظ بزرگتر از عیب قافیه نیست هنر آن باشد که از سر حرف
معنی نگذرند هرچه تکرار معنوی باشد + هنرست آن چو صنعت
تکرار + خط سوم در الفاظ نحو و تصریف وادوات و حروف تهجی وا
بدین مناسبت و نمودار انگیخت در انها مشتمل بر هشت حرف حرف اول

در الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائد شده گردد
و امثال و نظائر آن از نحو و تصریف حرف دوم
در لطائف ادوات حرف سوم در لغاتی که از
حروف تهجی خیزد حرف چهارم در لطایفی که از حروف
تهجی بپارسی توان انگیخت حرف پنجم در الفاظ
همزه حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید
حرف هشتم در نتایجی که از الفاظ زاید مصرع
بهر فرقست اینک این مصرع حرف اول در
الفاظ یک معنی و صرف آن در محلی که زائد شده گردد و امثال
آن از نظائر نحو و تصریف نستبش هم ز فعل و لفظ نگر بدانکه
بعضی الفاظ اگرچه یک معنی دارند اما جائی استعمال میتوان کرد
که از آن دو معنی و بیشتر می بحاصل آید چنانکه نحویان فتح و
نصب زبر را گویند و جر و کسر زیر را و ضم و رفع پیش را
و وقف و سکون قطع حرکت را صرف هر یک بدینگونه باید کرد

زادگان از
منظوران

که فتح در سر صمصام ست معنی ظاهر آنکه فتح از سر صمصام جدا شود
و معنی نحوی آنکه حرف نخستین صمصام مفتوح ست و اگر جزم
با فتح یار کنند و گویند که فتح بالجزم در صمصام ساکن ست
هم معنی فتح که در اول حرف صمصام ست درست آید و هم معنی
جزم که قطع ست درست خیزد و چون جزم علامت سکون ست
و میم صمصام ساکن این نیز تمام افتد و آنکه میم شکل جزم دارد
این نیز تمام افتد و آنکه لفظ جزم را با الف ولام بالجزم نبشتم
نه بجزم صرفه اینست که چون گویم که فتح بالجزم با صمصام ست
این از روی عربی بار سبب شود یعنی فتح بسبب قطع با
اوست و اگر با بمعنی مع دارند همچنین باشد که فتح و قطع
هر دو با اوست اما اگر بجزم بی الف ولام نویسند صرف
پارسی شود و آن چندان فائده ندهد پس متصرف
کسی را توان گفت که کند صرف لفظ بر نحوی
که معانی فزون برون آید استعمال نصب برین نهج

باید کرد که علم بادشاه ذو دو بالنصب سیکنند ظاهر آنکه

علم سلطانی در میمنه و میسره نصب می کنند و

معنی نحوی آنکه در لفظ علم در دو پا النصب ستاهم چنانکه

وهم لام این معنی از روی شاعری ست نه از راه

تحقیق زیراکه عین ولام علم فتح بر سر دارد نه النصب

اما تحقیق اینچنین بهتر که هر جا که علم ست در فتح با اوست

ونصب راچنین هم استعمال کنند که نصب الفتح علمه

نصبا علی التعظیم زیراکه چون علم مفعول شود حق ادا آنست

که بنصب باشد و چون محل تعظیم ست مفعول نتوان گفت

پس بنصب علی التعظیم درست آید باز فتح راچنین نیز نصب

توان کرد که حرکات علم علی مبنی ست بر فتح مصرع والفتح منصوب

راس الحرب والقلم استعمال کرد چنین که لوای دشمن که سرش

مکسور ست یا نویسند که همه جا سر زند و سفله مکسور ست

ودل خجل هم مکسور که معنی آنکه سر زند و سر سفله و دل خجل

شکسته باشد و دوم آنکه سین سفله در ای زند خجل مکسور اند صرف جر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنین که نویسنده را عاقبت در سر سیم جری باشد و بیت
که در سر مسکین جری نراند و آنکه گویند میم مسکین کسره دارد
نه جر نظیر جر چنین که هر که در محلی لعلی مضاف الیه شد
هر آئینه که حق خویش جر کند و دانا هر جا که ذخائر جمع کند
بی جری نتواند کرد یک معنی آنکه بی جری جمع ذخائر دشوار بود
و دوم آنکه ذخائر جمع لاینصرف ست و حرف بی در وی جر نتواند
شعر قَدْ جَرَّ ذَيْلَ تَفَاخُرٍ هٰذَا السَّوَادُ عَلَى الْعُلٰى
مَنْ يَاتِ مُعْتَصِمًا بِهٖ مِنْ جَرِّ نَفْعٍ قَدْ غَنِيَ + استعمال
ضم چنین که بنده سر خدمت فرود آورد تا بر سر
عبودیات سابق ضم گردد یعنی ضم سرنگون ست
و بر سر عبودیت ضم ست چوگانی که مخدوم فرستاد
بر سر لطفهای دیگر ضم شد یعنی چوگان شکل ضم دارد
و سر لطف مضموم ست و همه وقت در سر ملوک و صدور
کرسی ضم بود حرف رفع چنین که فلان که فاعل آن فعل بود
عمل او رفع شد یعنی تشبیهی چنین که خبر تیر و کمان بلند باشد

باشد چنانکه خبر انّ مرفوع تشدید چنین که در فلان مصاف تیغ

بشدتی میزدند که روی تیغ در روی تیغ بسختی درمی نشست

چنانکه از تشدید حرف[3] در حرف جای که خصمان مضاعف[4]

باشند سخت گفتن بروی ایشان برابر روی تیغ باشد

چنانکه در مضاعف تشدید بدل حرف ست تشبیهی چنین

که تشدید یکیه بر دل زراق[5] کنند اره نهادن ست بر سینه زراق[6]

در نقش اره پیداست که تشدیدی دارد مد چنین که در لوح

وجود الف بالای[7] آلای سر مد ست یک معنی آنکه الف را اگر بالا جنبت

کنند الا شود دوم آنکه بر سر الا مد ست پس الا سر مد

درست آمد و شر[8] مد بمعنی جا و دانه خود هست حساب

عبره بحر میکردم دیدم که مد بر سر آب آمد کشش[9]

دلها با بالای خوبان[10] پیوسته چنان ست که مد با الف ممدوده

مثال و نظیری که ملائم[11] مفردات باشد اینجا نموده شد شعر

مناسب[12]

ترکیب مالیقی نگری در مرکبات: اِنْشَاءَ خَالِقٍ خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیَاتَ

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ح میم و صاد مهملتین و فاء موحده در آخر مشدد ست یعنی ادغام یافته که بمعنی رزمگاه

جمال الدین سلطان شه شاخ خلافت همیشه بارور و بهار + باغ وفا قبت همه بی ثمر آورد

حرف دوم در لطائف ادوات نسبت اینجا نگر هم از ادو

نقطه از حرف معنی و کلمه از لطائف افعال و حرفی از اسماء ضمیر

منفصل و متصل اینجا منظور گردانیم تا در ضمیر بماند بباید دانست که

حرف لفظ به در ذکر بهی به باشد چنین که فرزند بهزاد یا بهی زاد و

زاد به خیر یا بنا جائیکه بنیاد سخن بر عمارت نهند چنین که بنا

عماد بنا فما و فیه جایی که سخن از لب و دهن گویند چنین که

آن پسر را گفتم که ترا دهان نیست قال فما فی شعتی دو دهان آن گوی

نبات شکست و فیه کلام کلیم و قالت لی قد قلت الکلام و فیه لفظ

یا چنین که انت ذلیل یا عزیز اما چنین که ذلیله ذلک پیش یا ...

ان المستقر قد در محلی که قامت ... الا سخن گویند چنین که قد

... مصرع قد طال طوالی الا لیالی من سلمی ... یکی مرکبست

از عین و او و نون و الف ساقط شده و دوم عم فعل ماضی

از عم سوم حرف هر دو در ذکر اقربا مناسب باشد و هر ...

رساله اول اعجاز خسروی

...یب لغیر پس چنین که مصرع عمّم بغضب خالت اعمّ فتنا غمه ؛ استعمال

لفظ ما چنین که ماترنی آنچه نموده شوی بنمایم ما راح جای که ذکر شراب افتد

و ما آب و ماتری و ماهی جای که ذکر آب رود و مادام جای که سخن صید و صبا

گویند استعمال لفظ لازال جای که ذکر پیری و جوانی باشد لاحول جای

که ذکر سال و ماه بر آید لااله جای که ذکر ازنار باشد چنین که ضحک الورد

من الغصن ولکن لاله لاهو جای که ذکر کشتی و رود و رود و لاهو فلک

اذا جری بل فلک کلمه الاهو ولاهو ولاهوت را نیز نسبت بماریه همین است

چنین که لازورق الاهو تخته کشتی آن معلّم لاهو سبق لریاح للعبد

خرقه مرقع که تخته بتخته پیوند های محکم دارد کشتی ست هزار میخی که بلاهوت

برده و لا در ذکر محبت چنین که لاشوق ولا جبی لاالی مولی المولی نوعند بگیره

لا و دی الیک ولا و لائے ولی در ذکر مشائخ صالح

اید چنین که ولایة الفقر لک ولک لک جاے که

ذکر اعداد و حساب بود چنین که مائة الف درهم لک فلک جای که ذکر
علویات رود چنین که ما فوق العناصر فلک ست وله جای که ذکر عشق
و شوق بود چنین که شوق عشق فلان لی وله کاتب بر سر جمله غزلیات
و رباعیات عشق در کتابهای خویش وله مینویسند تا بنا بر
افتد ایضاً جای که ذکر عشق نبود برین نسق تمامی ادوات را
اوا توان کرد اما اینجا بیش از حرفی برای اسم و فعل نمی آرم تا خوانندگان
را سبق تعلیم بود باقی در مرکبات اصحاب ترکیب را معلوم خواهد شد
که بقوت سحر البیان چه سان جامد را ناطق گردانیده ام واز شق قلم
انواع موضوعات را چگونه اشتقاق داده و معانی را چون حروف
اشباع که هنگام خواندن نابوده در آواز آید بچه طریق از عدم در سخن
آورده چنانکه جملگی مصادر فصل درین میزان با نشعاب تمام صرف
کرده شد شعر و ادغمت المعانی فی المعانی کما ادغمت حروف فی حروف

حرفِ سوم در لطائفی که از حروف تهجی خبر دهد بسبت زائیدگان

وزادگان ولدت طبیعتی القابلة من امهات الحروف قلیلا من معان

تکثر ولادها کثرة اولاد الولود فتولد منها طریقة عذراء ذکر کل فحل

ان لطن القرطاس انتت بها حاملا اطفالا بالغة الکمال و هذا الموذج

التعلیم اخلاف سعیدة زادها الله شعر من زاد معنی علی ما فاض

من خلدی یفدیه روحی و بنت العین و الکبد تفصیل الحروف

و تشریح ما یصدر منها من اللطائف الالف السخی و الفرد فی الفضائل شعر

تری الفاعلی اعلی ارائک دواما فی الفضائل و العطایا البا

الرجل الکثیر الجماع مصرع الباء فی القربان تغضب و اما التاء

التراب اللین شعر ان تذر فی ریا ضنا دوراً فتری من تحت برکة

تاما الثاء اللین من کل شی شعر اذا جاء فی ضیف وقد حلل الرحی

فجئنی بثاء الخبز و اللحم مصرع لکل الناس ثاء بین جبه

الجیم الجمل المغتلم مصرع راس الجمال جیم قد جا تحت هودج + السحاء المراة السلیطة

مصرع السحاء لا تسلط الاعلی حمیر + النحاء شعر الاست شعر

النحای مع النحری وصال : حتام تعیش فرخا + والنحار شاخ من استه

الدال المراة السمینة شعر ذع الدال فی البیداء یا بدرانها الی البید والدا

العقام لدال الذال عرف الدیک شعر بدا ذال دیک علی راس دیک کما ذال

دیک علی راس دیک الراء القراد یعنی کنه مصرع الراء وکل زمان

لازم البقرة الزاء الرجل الاکول مصرع رایت الزاء فی جزع مداما

السین الغنی البخیل مصرع السین علی الدوام فی النخسة الشین

الرجل الکثیر الشهوة مصرع الشین فی اشتهاء کالشین فی اشتهاء

الصاد النحاس والصفر شعر رایت حلیة منها عیانا عینها صاد

والتشبیه عینها صاد فی الحلیة الضاد الهدهد شعر

تری فی بقعة ضادا : کما فی روضة ضادا +

قوله اکول صیغهٔ مبالغه ست بمعنی بسیار خوار و معنی مصرع آنکه مرد بسیار خوار را همیشه در بینایی و فریاد دیدم چنانکه معروف

الطاء الشیخ الکثیر الجماع مصرع الطاء علی الدوام فی الوطی ؛ الطاء الماء

العظیمة الشدید ؛ مصرع ظر یکفی درع الظاء تحت الغلاظ العین کثیر المعانی

شعر وطبعی تحته معنی کثیر ؛ کما کثر المعانی تحت عین ؛ جدار العین

لا یعطی شحیح ؛ شعاع العین یخیت من جدار + سالنا کرا ما متی جاء عید

اجابوا اذا جاء عین علی ید ؛ غمام لیس فیه الماء غم ؛ وعیش لیس فیه العین ماتم

العین الغیم شعر الغین خال کله ؛ والخال خال واحدا غین المغرم

فی عین غمر ؛ وللغرباء ظل الغین یکفی + ونقطة خالها وردت بعینی ؛

فصار العین غینا بالغرام + الفاء زبد الباء شعر من کفک فاض

فائر فیه ؛ ما دام علی الفرات فار ؛ القاف الذی لا یحتاج الی الناس

مصرع علی رأس القناعة دام قاف ؛ الکاف المصلح للامور

مصرع منکح ما تم الا فیه کاف ؛ اللام الشجر وجمع الامة اعنی الدرع شعر

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

واو ما وقع اللام فلا یبقی ظل + کظل الیس لیلام ابطا المیم الخمر الصافی شعر

ان المجالس لاتتم مجالسنا ۞ الابدور المیم عند المجالس ۞ النون المحوت

والدوات شعر النون فی الانهار یسکن دائما ۞ النون بلا النقش

کالنقش بلا نون الواو الکبیر من الابل مصرع بالواو یصیر المحمل محمولا

الهاء الظلمة شعر بلاهاء دهاء الطفل دائر + یا صاح هاء فوق لام بل

اللام مع الالف بالترکیب لاملا شراک النعلین شعر جاء نعلان البنا

منکم ۞ لم نجد بینهما الالا الیاء التحیة شعر اذراح یاء من یمن ۞

یاذا الفضایل من لقی ترکیب الحروف و ما یجری من ترتیبها

مصرع لنا کل اب الف و باء + ع لک منزل یا یاء تحت الیاء

شعر یا تا تا خذ تاء شدیبی شیب منها جمعت لقلبک المجموع

حاء و باء منها حب بدی ۞ فالحاء من یاء تبین لقطع

حب تری فی الحج حاء افوق جیم شعر

خاء رأیت لا صفت الراء و اصلا ؛ فی اشت الحمار یا خلقی و الحمار

اذا تدخل الراء من بعد خاء ؛ یتقینت بالقطع خر الحمار ؛ دال

مع الراء العلاء ؛ شعر دال علی باء تری تحرک ؛ فی حال قربان

کدت برقص یا جامع الدالین تهلک فی دوج یار او تحت

دال ذراذا اخذت ذالاشعر بزاء ان اتی عین فعز ؛ اتاه

وخصه بتمام غز شعر اذا مس سین و دو رسیم ؛ لدی اصحاب

معنی ذاک ستم شعر اتی شین لدی میم فشم ؛ تنشر منها دشکرت

منه ؛ اجلائی لنا عین و صاد ؛ خذوا منها لکم عصم تماما و رائینا

ضل ضاد فوق لام ؛ الطاء ینتج مثل النون فی التطف شعر

ایا من کنت طائرا فی الوطار ؛ اخذت الحظ من حار و طار ؛

شعر ان کان علی راسک عین یا دال ؛ اقطع قطعا رجل عدو

و عدو ؛ شعر لطیب الناس من عین و میم ؛ ولکن عند اصحاب

المعنی غنم شعر فاء الفرات و دال دجلة یا فتی اهل کان ترو

نا ملائی قد فیه ؛ شعر نری حائر علی قاف کوبا ؛ فکان رنو بها بشنوت

حق ؛ عمر الکن اذا الیقعد کاف مع نون شعر آتی کاف و میم تحت

لام ؛ لکم جمعوا انکمل ما اردتم ؛ فی مجلسی دنون و میم ربنا شم منها

فی راحة سکرانا شعر حائرت لسلطان الوری من کل واو ؛

جیم و داوه فی الجنود مع الجواد ؛ شعر کم گشت تسال من عطا

جوادنا ؛ لا الیس بین کلامه کم یسمع ؛ لا الیس فی الف وان یکن

لم یکن ؛ الاو آلار علی آلار کان شعر نری حائر لدی یار اقامت ؛ فیا عجبا

ایجیی منه حیٌ ؛ حرف چهارم در لطائفی که از حروف تهجی

بپارسی توان انگیخت نسبتش هم زلوح و حرف نگر بدانکه

پارسیان خطی ندارند و این بیست و نه حرف تهجی عربیست و ما را

تصرف در اینها بر سبیل استعارات چون چنین بود لطائفی که ازین

حروف بطریق عربی خیزد مثال آن بالا نموده شده است

اما اگر خواهند که اگر بطریق پارسی انگیزند آن

آن نیز بیش ازانست که در قلم آید چنین که اگر الف را در تشبیه افگنند آنجاکه

راستی ست از الف سماک رامح تا خط محور زمین راستاراست آنچه تعلم

راست توان آورد راست آید وحروف دیگر را نیز اگر بکاوند از یک حرف

چشمه بیرون تراود و از دو حروف دریای ع یعنی از یک حرف

عین و از دو یم اما چون این حروف فرد فرد با امثال و نظائر آن در

قسم معمیات آمده ست چنانچه بینایان را دیده خواهد شد اینجا بسبق

تکرار در نوشتم و از بیان حروف فرد ورق گردانیدم ❊ اکنون

قدری ز همزه هم انگیزم ❊ وانگاه بترکیب حروف آویزم

حرف پنجم در لطائف همزه نشستش هم ز حرف

انجامم ❊ همزه را گفتم که بیا از کرسی بنشین

و راستی بگوی که تو الفی یا همزه یاری سیسان

بیست و نه حرف در شمار نه همزه چون مار برخود

پیچید و در حرکت آمد و گفت که من یگانه را

دو حرف گیرند زیراکه هم الفم و هم همزه آنجاکه سکونت و راستی نمایم

رساله اول اعجاز خسروی

۱۱۱

الفم سر آمده جمله حروف و هنگام الفیت سکون من بجد
که هیچکس در من سخنی نتواند گفت و چون بحروف دیگر پیوندم
تمام فروتر همه بنشینم و آنجا که متحرک باید بود خودرا چنان پیدا کنم که
بر همه آغاز سخن از من کنند آنکه خودرا از شمار حروف بیرون افکنم
آن نیز بدانکه از معنی غالبیت برای آن راست که جملگی حروف را
هرجا که طفلی و یا شخصی ست هجی میکنند و هر یکی انگشت بر حروف
مینهند و گر شمارم دران بیان بودی پس هر من از هجی روان بودی
چه حاجتست که من در میان حروف درآیم تا بر همه انگشت
بر حرف من نهند چون بغیر آنکه درین سلک داخل گردم حرکات
و سکنات خویش درین تخته تصرفی کامل دارم و هر بار از آن حرکتهایی
که هر است بصورت الف در الفاظ در می آیم و حرکت میدهم گاه از
سر امر می جنبم و گاه در سوال دخل میکنم و گاه در قرار است
پیدا میشوم و اگر نقش خود را به تشبیه بیرون نمایم

رساله اول اعجاز خسروی

گاهی که همزه ام بکز کاردی مانم که جملگی حروف را حک کند و درز ما[نیکه]

نفیم بری مع خطی مشابهت دارم که حلقهٔ میم را از سر میدان برباید

نظم نی نی که بمار و ماهی مانم راست ⁂ در راست روی این وگه

کژ روی آن ⁂ هنوز از معانی خویش آن مقدار بچیده بدون

داده ام که همزه بمقابل بیت و نه حروف تو نیز که خسرو کلامی

و عبارت تو معجزهٔ متبنی و عیب کنندهٔ معزی است در باب مبین

از مصدر ضمیر خویش صفتی صرف کن جوابش دادم که چون

فضل علیم بی علت کلک مرا در ابنیه ابداع و اختراع عمده کار

ساخته است بروی انقدر اعتماد دارم که اگر در اوصاف تو

خوض نمایم کتابی مفصل بنویسم اما مانع اینست که ترا همزه میگویند

و همزه عیب کردن باشد پس هر صفتی که در حق چو تو موصوفی

استعمال یابد گوئی هنر نیست در موضع عیب موضوع شده

و هنر را در محل عیب صرف کردن از شرایط ادب بعید است

پس بنودار انگیخت همین مقدار کافی بود که از الف قلمم اشتقاق یافت
و تو همزهٔ بخویش مضاف گردی و از هر لفظی گنجی بقدر پنج گنج برای
تصریف معانی بیرون دادی از خلیلی که بی علت ست توقع
می افتد که اگر در میزان این کلام خلل بنید بصحت فکر بیرون آورد
چون صحیح شده ست که در عبارت کاتب لفظ صحیح هم
معلول ست فضلاء و افراد ادب باید که خطا نگیرند که خطا نزدیک
همه مهموز ست زبان خود را که الف ست ساکن در تخطیه حرکت
ندهند که بهمزه ماخوذ گردد هر که قال مرا که جوفش بعین
اعتلال مواخذه است تصحیح فرماید مصرع مدت عمر او
مضاعف باد چو حرف ششم در ترکیب حروف بپارسی
همان نسبت حرف اینجا هم ست اگر الف را با بے
در بست کنی زاینده گردد یعنی آب الف با لا نیست
الا آلا ر ستام از جریان قلم اگر بباری بازی بیار و بزی شکار کن

جاسوس و خسیس را میان سینها علت باشد ای نقش

سینها اگر شیبی سه خال بر چهرهٔ تو نهم میانهٔ شهر راهی بکش

و بر سر آبی شو و شرابی بگیر نظم هر سخن آراسته در بیت

زین ترکیب خوب ؛ از سر دانش فرو رو و بعد ازان باری

ببین حرف هفتم در معانی که از مخارج حروف زاید ع

نسبت حرف بین تو اینجا هم چون از مخارج حروف نیز

معنی چنان نیز آید که حرف از قلم و قلم از حرف در آغاز این

دلالت نیز زبان را بکام رسانیم تا هر چه برون آید مصرع

دال بود سوی معانی بحرف ؛ انگیخت چنین که ذکر هوا از درونه

بر آید زیرا که های و واو با آلایش کام و زبان کار ندارد چشمهٔ معرفت

از تراشیدن سر توان یافت چنانکه عین از حلق دراز دو طبق

درست شود چنانکه باب از دو لب و زبان قلم از تیغ پیدا گردد و

چنانکه لا از زبان آغاز دولت از سر تیغ خیزد چنانکه دال از سر زبان

هر جا که صلا گویند و لا نگویند زبان را طبق باید ساخت و هر جا که

طعام باشد و عام نباشد چنان بود که طلب بر زبان و از لب دور

دائرهٔ چشم از دو تختهٔ در بادشاه حاصل شود چنانکه میم از دو لب اینجا در گفتن چشم صرفه آنست که هم چشم را دائره هست و هم نقطهٔ چشم دائرهٔ میم دارد و اگر دائره شکر گفتمی دائرهٔ میم ضایع رفتی و ایهام نشدی ذوق لفظاً و حساً از کام و زبان بحاصل آید لذت نیز لفظاً و حساً از سر زبان توان یافت

شعر شود زین بیانم حلاوت مهیا ۞ چنانکه از زبان لذت و ذوق حاصل

حرف هشتم در نتایجی که از نقطه بزاید

نسبت اینجا همه ز حرف و نقط چون از مخارج حروف لطایفی که ممکن بود آورده شد اکنون نقطها را نیز حصر کنم و لطف آن بر سان روغن از کنجد بکشم تا هر نقطه ازین کتاب چرب تر و شیرین تر از کنجدی بود که بر لب خوبان باشد

شعر و علی نقطة تهجم جمعاً ملک ۞ کالعصافیر علی سمسمة قد تقع ۞ بدانکه لفظ بر دو گونه است وهمی و خطی مصرع

تو بین که من و و نقطه از سر قلم سایم نقطهٔ موهوم نسبتش

هم ز نقطهٔ موهوم چون خطی بادشاه در مرکز استقامت

بر سنان خط استواست بایستاد دائره چشم دشمن نقطهٔ

موهوم گشت یکی معنی آنکه نقطهٔ موهوم معدوم ست و دوم آنکه

نقطهٔ موهوم هم نقطه ندارد و در دائره ملک سهمناکانی اند که

بقوس دُبیر نقطهٔ موهوم را هزار نقطه سازند نقطه سے خطے

نسبت لفظ و حرف اینجا هم + غین سه نقطه دارد

و چشم هم غین سر تا پای همه خال است یعنی غین و خال

هر دو آبراند و در غین هیچ حرفی از خال خالی نیست

یعنی از نقطهٔ دائره نقش یک نقطه دارد و نقش دائرهٔ

دو رخ بیک خال توان خواند هرگاه که دوم شد رخ باشد

هر دل که یک نقطهٔ سیاهی دارد ذل باشد نه دل در

انبار ملک دو گنجد بخیله باشد چنانکه در نقش انبار دو نقطهٔ

خوبان را خال زیر لب چنان در می باید که نقطه در زیر لب

خط که بی خال باشد حظ ست مصرع

حسن از خال بسیار خشن شود شعر دو خال تو زیر دیده دیدم کو
دو دانهٔ چاکسوست زیر دیده * تیز طبعان را باید که ازین حرف
نمونهٔ نقش باستادی برگزینند که رخنهٔ سرقه درین کاغذ
راه نیابد شعر کاستاد رمی حاکت حرفاً بفضله
وصفحة قرطاس من الجرح تسلم * خط چهارم در نوادر
که از الفاظ و اصطلاحات علوم خیزد و مشتمل بر چار حرف
اندرین نسبت علم و ادبست * چون کلمهٔ چند
در شرح ادب و فضل از سلم قلم بالا رفت اکنون
دلیلی چند بیرون دهم که اندیشه را در عرصه هر علمی پیشوا
میشود و در ذخیره این فقه صرفهٔ دخل و خرج باز نماید تا
هر که درین طریق شارع گردد بمحل اجتهاد رسد ان شاء
العلیم حرف اول در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه
حرف دوم در استعمال الفاظ منطق حرف سوم
در مقولات عشر حرف چهارم در الفاظ و اصطلاح
علم نظر مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق حرف

اوّل در استعمال الفاظ و اصطلاح فقه هم از فقه ست اینک

نسبت اینجا استعمال الفاظ مصطلح فقه چنین که از فلان

متبحر شریعت تا نسبت علم مسلمانی چیست شرع کردن در فقه

طریقهٔ نسفی در مقابله هدایه صغار ست هر که بر فرش تعلیم زانو زند

هر آینه که مبسوط بروی مطوی ماند متعلمی که طبع ندارد منظومه

نزدیک او منثوره ست شاعری که تکرار علم نکرده باشد تکرار

قافیه را هنر داند عالم ربانی کسی ست که نزدیک او جواز را روا نیست

ولا جواز را نا روائی مدام نکتهٔ شما در تعلیل مست کننده عاقلان نیست

زبان مولانا بختگیهای قدوری را متنا ولست ترکیب بزدوی

هم پخته است و هم روان بنگر که چند دود چراغ باید خورد

که تا فتاوای سراجی روشن شود مولانا ربما را درس

در دل سرد شده است مکرر یا موحد نیست شجرهٔ

طیبهٔ علم با اصول و فروع قائم ست فروع بی اصول

نامی نگردد و از اصول بی فروع چیزی نخیزد

119

رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

محیط بی حاشیه دریای بی کناره ایست که غرض ازان در توان
یافت راز ند چسامی طبعی داشت باحدت که آن حروف بیرون
داده است که حد آن کم کسی در میابد چنانکه برروی خصم ادا
تواند کرد روایت و درایت آیت درست بسته بر زبان
گوشتین درکان نعمان بحث نتوان کرد تا حدت طبع نباشد
اصحاب بحث مخ عظام و صدور راجز بکزلک گوشتین بیرون
نتوانند کشید و یا لطبع تیز ۵ آریک نظیران اعلم طایرًا
یُفیدُ کالإنسان نتاوی الشرائع حرف دویم در استعمال
الفاظ منطق + به بین نسبت هم از منطق درین فصل
صرف الفاظ منطق برین نوع منشی عالم از نطق فصلی
ساخته و انسان را آموخته که حقیقت انسان
بدان پیدا گردد و آن فصل موجب کلی ست اثبات
بشریت را و سالب کلی مرجمادیه را از مردم چون آدمی را
فصل نطق و فاکنند چندین جوهر معنی بار آرد
و شناسنده جماد گنات حرف سیوم در مقولات عشر

بالفتح از مولید ثلاثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشد ۱۲

هم ز مقولات عشر بین نسبت ذات مرد جوهر نیست
که کمیت او به بلندی و پستی بالا در نتوان یافت و کیفیت
او بحسن محاسن توجیه نپذیرد کرد او بفعل دانند که اگر
روزی متاعی و ضیاعی که ملک اوست ضائع گردد او در کوی
و شهر این این کنان از وضع و نشست خویش بیرون نیفتد
و از روی انقباض انفعالی بدو راه نیابد بضرورت
اسم جوهری بر وی مضاف توان کرد اگر یک سخن
گوید آن نیز خرد برابر بود با مقولات عشر حرف چهارم
در الفاظ و اصطلاح علم نظر نسبت اینجا هم از
نظر بیت گر صرف الفاظ نظر بر بین نظر که مولانا عین الدین
مدار علیه دور انست و اندیشه را در قیاس علم او عدم شمول
شعر بلازم طبعه عین المعانی ملازمة المواطر للسحاب
خط تجسم در الفاظ مصطلح و ترسلات قسم
ننمود از استعمال بر رسم جدید مشتمل بر نه حرف حرف
اول در ننمود از استعمال الفاظ و محل نسبت حرف دوم

در الفاظ امثله واشتغال حرف سوم در الفاظ متفرقه مکتوبات
حرف چهارم در صرف الفاظ پراگنده پارسی حرف
پنجم در کلمات جمع حرف ششم در الفاظ تشبیه حرف
هفتم در کلمات معذرت حرف هشتم در انشاء الله
حرف نهم در ادعیه که در آخر نامه آید حرف اول در نمود
از استعمال الفاظ بمحل نسبت ع مصراع برای
فرق بنویس + اینک اینجا نسبت اعضا نگر +
بدانکه هر لفظی را در محل نسبت خویش از سر دقت بطرفی
انگیخت صرف میباید کرد چنین که الفاظ صدر وظهر وبطن را
دو نسبت ست آصلی و آصطلاحی آصلی با عضو
و آصطلاحی بکاغذ و دیوان و مسند استعمال در نسبت
اعضا چنین که مردمان را دیدم هر همه ظهری و بطنی دارند ظاهر
آنست که هیچ باطنی از پلیدی خالی نیست و از جمله اعضاء رئیسه
صاحب صدر دلست که میان عظام اعضا مصدر شده است
آصطلاحی چنین که صدر جهان را دلی ست جان در جهان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

وقاضی ما هم صاحب صدرست و هم صاحب دل و اصحاب

قلوب دیگرند و اصحاب صدور دیگر دی محفل صدر اسلام را

امرای رفیع الشان ۱۲ — نام شخصی ست ۱۲

دیدم از انبوهی صدور سینه بر سینه می مالید نذیری روز

کنایه از کثرت مردم ۱۲

صدر العظام را دیدم استخوان در پوستی کشیده صدر بر دل

صدر الدین را در صدر و در وزیر معاملات ست و آن قلیه نباشد

و قلبی را در صدر نشانده اند که وزیر ست دخول صدور در

دیوان اعلی بسیار باشد صدر معظم از استخوان صدور

ترکستانست و ملک عارض صدری دارد چنان وسیع که

قلب پادشاه در ان نگنجد در صدر نامه مخدوم همه دلداری بود

از معنی صدر نامه پر شد تا ذیل؛ در صدر هنوز هست معنی باقی

بالای نامه ۱۲

از بطن پروانهٔ فلان خواجه همه رحم الله می زاید بطن صحیفه

فلان که با مهات لطائف آبستن بود خوانده شد بطن

اصول و مادران ۱۲ — حامله ۱۲ — بدریافت آمد ۱۲

کاغذ که حامل نتائج بسیارست کاغذی که بطن کاغذ را

کاغذ ساز ۱۲

خورش آرد میده این گوی قالبیست که دقیقها خواهد یافت

در غایت اشباع و ظهر کاغذ صلب باشد استظهار نامه

له ورلطف عریضهٔ توقیع افتاده است هم بر ظهر آن کاغذ ثبت میباید
تا بدان اسناد اصحاب مسند مظاهرت یابند خواهد ظهیر را هیچ جای
کاغذ نبود که جواب بر رقعهٔ ما بر ظهر پشتی من بنشت چون
ضابطهٔ استعمال الفاظ مفرد فرد فرد بمحل نسبت
معلوم گشت اکنون بعضی الفاظ امثله و اشغال را
حرف حرف در بیان آریم ــه تا بر لسان که نمود هم بهر
بر بندد و در بجای زُبر و زیر در محل زر بندد حرف دوم
در الفاظ امثله و اشغال نستبش هم زد بیری بنگر
بدانکه الفاظ امثله بسیارست اما لفظی چند که بدیوان انشا
و اصحاب شغل اختصاص بیشتر دارد باز مینمایم که ازین
بیش نگنجد اینجا طغرای پادشاه قطار علمهای سیاه را ماند
که برای فتح نصب شوند الفهای طغرای سلطان را در عمارت
عالم ایستادیست که اگر سقف آسمان خلل آرد ستونها آن
توانند شد پادشاه عهد هنگام جلوس برای نشاندن سکهٔ توقیع
از خدا یاری میخواست از فتح باب آسمانی آواز آمد که

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۳۵

نصر من الله بادشاه متوکل با قوة توکلت علی الله را در قاب
ملک افگنده ست و توقیع نام نهاده و توقیع سلطان جهان
بادشاهی ست که در کالبدش توقیع کرده اند توقیع شاهنشاهی
بی علت توقع بقای ابدی میکند ملک باربک که لسان السلاطین
ست کامرانی او بفرمان کامگاری آنست فلان خانزاده
در سن سی و دو لسان السلاطین شد موسی ابن ابراهیم التشریف
خلاص نیست مگر به پروانه رسالت محمد وکیل در خدا است
بادشاه مالک وکیلدر را برسالت کافران روان میکند
تا ایشان را برسالت رسول دعوت کند امید ست که همه
مسلمان شوند زیرا که در اداکوئی وحی میگذارد فلان
ملک زاده نایب امیر حاجب شد و پیش از بلاغت
بمحل تبلیغ رسید زهی بلاغت ملک نائب باربک در تبلیغ
فرمان بادشاه فلان را مبلغی انعام فرمود به تبلیغ
موقوف ست گماشته ملک نائب امیر حاجب هنگام
تبلیغ گرمی بسیار میکند که با دل تبلیغ گرفتار باد

ملک خاص حاجبت ادای دارد که گوی ادای زر و گوهر میکند
نائب خاص حاجب در ادای زر نشسته بود هر دهان را
از ادای خویش زر میدهد فلان ادائی دارد از نقش ادا
پراگنده تر که حرف بحرف نمی پیوندد فلان را با علم فلان
حاجب قبای معلم دهند قاضی عالم علما را اعلام فرمود
تا در مجلس علم حاضر شوند جبهٔ قاضی با اعلام شرع آراسته باد
لفظ موشح که در امثله نویسند سه نسبت دارد ا
در توشیح و اصطلاحی در امثله و شعری در صنعت استعمال
در نسبت اصل چنین که برای معنی از الفاظ فلان اشتقاق
پذیرد و چنانکه موشح از توشیح و فلان عروس بوشاح گوهرها ک
موشح ست اصطلاحی که نسبت با مثله دارد چنین که
این فرمان بزیور طغرای ما توشیح یافت تا اعناق گردنکشان
از طوق انقیاد موشح گرداند شعری چنین که بنده از جواهر
مدح شعر را موشح ساخت و بادشاه بنده را تا گلو در گوهر
غرق گرداند اینجا لطیفه ایست یعنی شاعران شعر را موشح کنند

بادشاه شاعررا موشح گردانید ببیت هرچه الفاظ امثله ست دگر همبرین گونه بی مثال ببند حرف سوم در الفاظ متفرقه بلکه با نسبت مختلف نگر چون غرض ست مختلف بدانکه لفظ تر و ترتیب و ترصد و ترکیب و ششتری و مشتری و امثال این هر لفظیکه در وی تر و تری موجود بود اجزای آنهمه در ذکر آب و بحر مناسب تر و جواب و صواب و مآب نیز چون آب دائم در ته دارند همدرین جوی روان باید داشت الفاظ عطیات و توقعات وانچه بدینها نزدیک بود در نسبت کرم و مهتری و بزرگی لائق باشد لفظ انعام چنین که انعام خاص رسید تا عام و خاص صنعت عکس شود وظیفه سال تمام که انعام عام ست ارسال فرماید تا معنی عام که سال ست در شمار آید انعام بادشاه که مشاهرهٔ همه شهر ست برون آید تا عام و شهر که بمعنی سال و ماه است مناسب افتد اکرام چنین که محل کرام در اکرام ست واز اکرام چگونه همه خلق رام نشوند

باری تعالی ست و بتکرار مثل الحمد لله فارسیان با لفظ گفتن و زدن استعمال نمایند ملا طغرا در تعریف صنم خانه

جائی که در لفظ اکرام نیز اکثر حروف رام شده است لفظ ملتمس را
چون در اول ترکیب مل ست و تامل را در آخر و انچه دیگر مثل
این آید در ذکر شراب ملائم بود در مراد چون ضمناً ادمی اید
و راد جوانمرد را گویند هم درین نسبت اولی و چون اول
مراد مراست و معنی مر تلخ پس در نسبت حلو و مر نیز
شیرین نماید و اگر مراد در قلب اندیشند آن معنی هم دارم
لفظ غرض جائیکه نسبت تیر و کمان و زه رود چنین که
غرض از روان کردن کلک تیر و کشش آنکه لفظ فحسب در ذکر
حساب و احتساب محسوب افتد چنین که فلان محرر اگر حساب
باخر رسانید فحسب و فلان مودی اگر خط واصل نمود
فحسب و فلان محتسب اگر حسبة لله کاری کرد فحسب
لفظ فبها در ذکر بهی و نیکوئی نیکو آید چنین که اگر
فلان به بهی و خیریت کاری کرد فبها از لفظ
اهمال جز آل حاصلی کم ست هم در نسبت مال
خرج باید کرد چنین که فلان در تحصیل مال اهمال نکند

از اهمال نقش مال جز بر کاغذ نتوان دید و در اهمال مال در ته
ماند لفظ تقصیر چهار معنی دارد کوتاه کردن موی و کوتاه کردن
جامه و شستن جامه و کوتاه کردن هر چه هست هر یک را
در محل نسبت صرف باید کرد استعمال کوتاه کردن مطلق
چنین که در کارها تا آنجا که دسترس باشد تقصیر نکنند
که در دادن وظیفهای که در ایام دراز میباید داد تقصیر نکنند
یا تقصیر را مجال ندهد و در تحریر ملطفات اخبار تقصیر ننماید
استعمال کوتاه کردن جامه چنین متعمم در تطویل عمامه
هیچ تقصیری نمیکند و چون بار رعایا کار بلباسات
میباید کرد تا بدانجا که ذیل مصالح بر بسا تقصیر مصلحت نیست
استعمال کوتاه کردن موی چنین که فلان پیر که مریدان را
پشمینه بحلق میرساند دران شعار هیچ تقصیر جائز نمیدارد
و در استعمال شستن جامه معنی محتمل الضدین فراهم می‌آید
احتمال دارنده دو ضد ۱۲
چنین که فلان گازر در شستن جامه تقصیر بسیار میکند
این معنی بر نوع دیگرست که تلبیس درزی و تقصیر گازر چند

آنکه بعد حلق و سرتراشی جامهٔ پشمینه میدهند که بپوشند ۶ تلبیس جامه پوشیدن از منتخب

پوشیده ماند استعمال لفظ مضایقت چنین که فلان در
فرستادن یکدو تنگی غله مضایقت نفرماید و مخدوم خراج
وظیفه بنده فرمود اگر خازن تنگ حوصله مضایقت نکند
مصرع اذا ضاقَ قلبٌ فقد ضاقَ رزقُهُ + حرف چهارم
در الفاظ پراگنده پارسی صرف ترگ نسبت ز اختلاف
غرض الفاظ پارسی صرف را که ادوات عبارت پارسی ست
بدینسان انگیزش باید کرد لفظ زیرا که مثالش چنین که ای
بر بام رفته بالا مباش زیرا که آن جای لغزیست لفظ در چنینها
که دربان ملک پرده در را در داد و در خزینهٔ خواجه درجی بیشم
بی قفل میسر نخواهد شد لفظ تر چنین که اگر گل تازه را تر کنند
تازه تر شود هر چند میوه آبی تر به تر لفظ چرا جائی که ذکر مراعی
و مواشی بود چنین که ستور فلان دیه را شحنه نگاهداشته است
چرا نمیگذارد و جائیکه گویند آدمی را برای خوردن
نیافریده اند ستور باشد که چرا گوید لفظ پرورش
و پروده وانچه در و بر باشد میان پرندگانش پرواز باید داد

باآنکه از پره نسبت دور باشد بهنجار در پرده نسبت در باید

آورد چنین که در لفظ پرچم پر هست و میان پرچم و مرغ نسبت

لغایت بعید بینهما مناسبت چنین باید انگیخت نسبت

معنوی بدین صورت که رایت همایون که فتح از پیش پرچمش

میپرد اگر گویند پرچم از پیش سوی هست اما از پیش کسی

او درست نیست بدانکه بعضی پرچم از پر هم میسازند لفظی

چنین که اسپ فلان بر طریق مرغ نیم پرچمانست و آنکه

خانه سپنج و سرای سپنج میگویند در محل شمار مناسب افتد

چنین که درویش پشت بهشت را سرای سپنج گیرد سه و پنج

هشت باشد خواجهٔ بدر نیمهٔ شهر را سپنج گرفته است

سه پنج پانزده و نیمه شهر پانزده است که بدر انجاست

لفظ باید جای که ذکر دست باشد چنین که بخششی که

باید داری همچنان باید ابدار نوع دیگر بازو باید که بکار باشد

تیغ میتوان زد شاید و نشاید و هر لفظی که در اخوان

ید بود هم درین محل صرف باید کرد و جائیکه ایهام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دست و هار از دست نباید که اشت لفظ کنند و داند و نداند

و هر لفظی که در آخر آن ند بود چون معنی ند خوشبوی داشت

هم بران اشمام خوشش تواند بود لفظ بود و کبود چون

بو دارد هم درین محل و لفظ داری و چون داری عطار است

آن نیز همچنین جار و لفظ دارد و گذار و چون آخر آن رد است

هم سوی استعمالات ردی رد باید کرد که گرچه سخن من

همه درخور در دست نه لیکن نکند رد آنکه اهل خرد دست

حرف پنجم در کلمات جمع بین نسبت این غرض

هم از جمع استعمال الفاظ جمع برین جمله باید کرد بدانکه جمله

نحویان و جمله محرران و جمله عوام و جمله مثل صرف جمله نحویان

چنین که جمله نحو در علم معانی و بیان هست جمله محرران

چنین که محرران جمله در دیوان میباشند که فرمان وزیر برین جمله

است جمله عوام چنین که جمله کارها فراهم دارد و فلان جمله

جمله اقربا را اگر دکرد است در جمله پریشانی نکنند مثل

چنین که فی الجمله در گوشه جمعیت کوشد و هر که سررشته جمع

دریافته است باید که خسرو حمله کنند و بار بر بندد و آنکه می‌نویسند سائر الخلق
معنی سائر باقی است جائی درست بود که نخست ذکر جمعی رفته باشد
چنین که در مکتوبات بعد از مخاطبات بسیار می‌نویسند که مع سائر
القابه یعنی با باقی القاب این لفظ را کاتب در محل مدائح و اوصاف
به نسبت مکتوب ترکیب میدهد چنانکه اگر در مکتوب نسبت شمس
مع سائر اوصافه العالیه و اگر نسبت نجوم اوصافه الزاهره و اگر
نسبت بدر اوصافه المنیره و چون معنی سائر رونده هم هست جائی
محل افتد انگیزش بر نهجی باید کرد که هر دو معنی سائر راست آید که چنین
لشکر منصور آمد و سائر سواران رسیدند و کاروان رفت و سائر
مسافران روان شدند صفت عکس چنین که معارف فلان شهر با
ساکنان خاکی برین جانب سیر نمودند استعمال کافه بیشتر جائیکه نسبت
حروف افتد چنین که عین الدین با کافهٔ کرام بلطف عمیم پادشاه زندگا
میکند پادشاه کافهٔ کبار را بار داده است و اگر کاف را بمعنی منع بر بندد و
کافهٔ کعبه با رقم تبه انع خیر اند استعمال حرف سحران چنین که حر
تیغ زنان و حرفی نویسندگان حرفی اصحاب مکتب حرفی کشتی بانان

لفظ طائفه را جای طوف باید فرمود که ذکر روندگان باشد چنین

طائفه حاجیان و طائفهٔ مسافران و طائفهٔ سالکان و سواران

و قاصدان و اگر صنعت عکس گیرند طائفه ساکنان فلان دیه

و طائفه نشینندگان استعمال جماعه چنین که جماعه آئمه و جماعت

مصلیان و جماعت سنیان و جماعت اهل سنت استعمال

جمع جمعی مذکران و جمعی صوفیان صنعت عکس جمعی پریشان

کاران و جمعی اشتات استعمال طبقه چنین که طبقهٔ آسمانیان

و طبقهٔ زمینیان استعمال طبقه بطریق صفت و اضافت

طبقه از صوفیان حلوا دوست طبقهٔ از ملوک تنبول ده طبقه

از اهل نثار اگر نسبت با اراذل قوم افتد با طبقهٔ حلواگران و طبقه

زرکوبان تا آنجا که تناول نسبت میرسد من که میز بانم طبقها را

پوشیده نخواهم داشت واجب نیست که درین طبقات همه بزرگان

درخور باشند مائده سخن فراخ ست فرو دستان را نیز فراخور ایشان

دستی باید داد شعر عظام الناس لا یحتاج عظما ای اعظم فذاک

لذی احتیاج حرف ششم در الفاظ تشبیه نسبت این غرض هم

از تشبیه صفت استعمال الفاظ تشبیه چنین دو مانند و وار و نسق و طراز و شکل و شیوه و گوئی و پنداری و سبیل و منوال و سان و آسا و مثل و چون و آنچه دیگر بدین ماند بیش ازین این الفاظ در محل که هست استعمال مییافت درین طرز نیز آن روا نیست چاره اما اگر در محلی صرفه کنند که متضمن لطیفه و نسبتی باشد بهتر چنین که مانند در محلی نویسند که ذکر آب بود چنانکه سخن فلان در روانی مانند آب بقاست اینجا بلطافت جاری گردد و اگر گویند چون آبست یا بسان آبست تشبیهی باشد بی لطیفه لفظ گوی جای که ذکر گفت و گو باشد چنین گفتار او گوئی شکرست یا گوی ملک گوی سر دشمن ست و قامت فلان گوی چوگانست در لفظ پنداشت جز داشت و در پندار جز دار چیزی دیگر نیست ازین همین طمع باید داشت اما در پنداری داری بکار آید که عطارست جائیکه نسبت غالیه بکار داری عافیت شمه داری بکار آید و شکل جای که ذکر زلف و شاهد و یا اصطلاح منطق و یا بیان شکلی باشد چنین که خط فلان خطاط در تسلسل شکل زلف خوبان دارد اینجا اگر گویند مانند

بالفتح مانند و بالکسر بمعنی باز آمده است و شکل منطقی صورت تقدیم و تاخیر مقدمات قیاس است که در

زلف خوبان از تناسب دور افتد و شکل منطق چنین که فلان دانشمند
در منطق چندین شکل دارد یا این مقدمهٔ سخن بر شکل منطق ست
و فلان عورت شکل شاهدان دارد زیراکه باصطلاح اصحاب طبع
کرشمه و ناز را شکل گویند شیوه نیز شکل نزدیک ست در حق
رندان و اهل ملاهی صرف باید کرد چنین که فلان شکل و شیوهٔ
رندان دارد و اگر گویند که فلان شکل و شیوهٔ زاهدان دارد چندان
مستحسن نبود و لفظ وار جای که ذکر بزرگی و بزرگان باشد
چنانکه گویند این کار مردوار کرد نیست اگر گویند هر کاری طفل وار نبایست
معنی درست اما از تناسب دور می افتد زیراکه وار بزرگان میگویند
نه وار طفلان بزرگوار میگویند نه خرد وار و اگر کسی گوید خرد وار نیز میگویند
آن نیز در محل بزرگی ست زیراکه پشتوارهٔ بزرگ را خروار گویند نه خرد وار
لفظ آسا چنانکه پیش ازین می نوشتند که آستان آسمان آسا و رای
آفتاب آسا تشبیهی مجرد بی لطیفه می بود آنرا جای صرف باید کرد که بمعنی
آسایش و راحت آرام گیرد چنانکه سخن فلان دل آسا در سینه جا گرفت
و هوای فلان جان آسا مایهٔ حیاتست آیین را چندان عرضه نیست

آنرا بجمع باید برد تا از آئینها صورت معنی های بسیار روی نماید
چنین که آئینهای فلان در جهان روشن شده است وآنکه می نویسند
برین نمط معنی نمط بساط وفرش ست این در محلی باید گسترد که از نمط
نسبت نگذرد چنین که پیش پادشاه بر نمط بندگان خدمت باید کرد
بارگاه آسمان نمط پادشاه یا در بساط تذکیر سخن بران نمط باید راند
یا فلان در فراش بر نمط بیماران غلطیده است وآنکه مینویسند که سخن
برین منوال راند یا برین منوال کار کند منوال چوبیست که نساج جامه
بران پیچد این لفظ بدین نسبت صرف باید کرد چنین که بربافت
سخن برین منوال باید و منوال قلم فلان نسیج وحده را طی کرده است
ای لم ینسج علی منواله غیره وکسی نداند که کسوت بخت بچه منوال
بافته شود وآنکه مینویسند که برین طریق و برین نهج و بدین سبیل
معنی این هر سه لفظ راه است واستعمال هر سه قریب اندک
تفرقه که هست بیان کنم تا کسانیکه در نهج ما شارع شوند بهیچ سبیل
از طریق استقامت نگذرند بدانکه روش این هر سه لفظ جانب خانه
وشارع وسفر و منزل واصحاب طریقت وانچه بشابه امینت آید

رسالهٔ اول اعجاز خسروی
۱۳۷

چنانکه صاحب قدمی باید تا بطریق ره روان تواند رفت و طریق سالکان
بر جاده قدم رسول است و بازرگان از اول طریق امن بباید دید وانگاه سفر کرد
این خانه از آمد و شد خلق طریق شارع شد و آنکه مینویسند که کارها بطریق
صدق آخر رسانند باید نبشت که در مجاری امور طریق صدق مسلوک دارد
چون لفظ نهج بیشتر در محل راستی و علم و دیانت اصطلاح یافته است
همچنان صرف باید کرد چنین که هر که بر نهج معاملت رود البته جائی
برسد و نهج علما صراط مستقیم است و فلان در اقدام عزائم بر نهج بلاغت
شارع گردد و در هر روشی که هست قدم بر نهج راستی و راست روی
گذارد و لفظ سبیل چنین که فلان بر سبیل سرعت روان شود و فلان
ابن سبیل قدمی دارد که در یار اسبیل سازد و خانهٔ سالک برای آینده
و رونده سبیل باشد سبیل سکنهٔ فلان و به آنست که بهیچ سبیل فرار
و تفرقه راسوی خویش راه ندهند و لفظ خان و چنان بجیم مکسور و مضموم
هر دو میگویند و در ترکیب آن لفظ جز نان لطیفه دیگر نه پس استعمال هم
برین نسبت در خورد باشد اگر جیم مکسور دارد معنی چنین خیزد که صلای خاص
چنانست که کسی گرد نان او نگردد و دهندهٔ تنگدل چنان دهد که سیر نتوان خورد

جیم مضموم چنین که در خوان ملک نان خورش چنان نیست چاکران نان
چنان باید داد که کار نخیته کند مولانای ما حلوا چنان میخورد که گوارایش باد
آنکه می‌پسندد که برینگونه وازینگونه جائی رنگین آید که نقش وصورت ورنگ
ونگارشی دیگر هم ازینگونه بود برینگونه که بادشاه فرودستان را
جامه برانگونه میدهد که آفتاب جوهر را وکارها را بران گونه نقش باید بست
که وجه سرخروئی مصور شود دیدند که فلان خواجه گونه از فلان سیه کار
چگونه رنگ آورد فلان قلم زن نقشهای گوناگون دارد الفاظ دیگر
که مثل آن باشد بران سان که مثل چون وسان چون درینها هیچ انگیختگی
در نمی گنجد جائیکه بیشتری الفاظ انگیخته استعمال یافته بود احتراز عن التکرار
صرف باید کرد ۵ کسی کو بر نیسان گذارد قلم ٭ به بی مثلیش جامه گردد
علم حرف هفتم در کلمات معذرت نسبت مختلف
زبهر غرض صرف لفظ انبساط چنین که بر فرش انبساطی
که گسترده شد قاعدهٔ عفو قائم میباید داشت وصفحهٔ انبساط را
بدست صفح طی فراید تجاسر چون از تجاسر جز سر که کفش ست چیزی دیگر
نمی خیزد وانگیخت چنین که اگر در راه تجاسر قدمی گذارده شود جای النست

که در صفتِ نعال بعین عذر یا لیسیتم لفظ گستاخی چنین که درین
گستاخی بلطف عمیم از عین عفو نگرد و آنکه در آخر مکتوب مینویسند
که این جرأت را بذیل کرم پوشد درین طرز سوی فضلا چنین
نویسند که اگر لفظی از ادب دور افتاده بود فضل را درین محل
صرف فرماید جانب اصحاب دیوان چنین که برین رقم خشو
جائزهٔ اغماض آرزانی دارد سوی دانشمند چنین که آستین آباد
برین خطا پوشد طرز لشکری چنین که درین میدان اگر پا بخو
ببند از راه ریاضت سهل گیرد درین صفحه معذرت ۱۹ صلم
چو خطاست گر خطائی بینی ✤ علیم نکنی کا صل خطائی نکند ✤

حرف هشتم در ان شاء الله ترک نسبت زیهر شرح غرض

آنکه در مکتوبات مینویسند انشاء الله و انشاء وحده بر ضمیر
فضلا مظهر ست که ان کلمهٔ شرط ست و شاء فعل ماضی در این
دو کلمه هیچ لطیفه نمی گنجد مگر آنکه بترکیب و تلفظ بکتابت ان شاء
می آید پس صرف انشاء در محلی بهتر که نسبت دیوان انشا و اصحاب
تصنیف باشد چنین که سوی دبیر نویسند انشاء من انشاء النثر

۱۴۱

رساله اول اعجاز خسروی

والشعری یا سوی شاعر نویسند که انشاء رب الشعری واگر جائی نویسند
که نسبت انشاء نباشد مخیر ست خواه انشاء نویسند خواه بمشیت
سوی عالم انشاء الله العلیم یا بمشیة العلیم سوی حکیم انشاء الله الحکیم
(اگر خواهد خدای دانا ۱۲ — بخواهش خدا ۱۲)
وبمشیة الحکیم سوی مشائخ انشاء الله مصلح العباد وانشاء من اکرم
(بخواهش خدا — اگر خواهد صلاح دهنده بندگان ۱۲ — اگر خواست آنکس)
المتقین وسوی محرر بمشیت الله الکافی واگر جانب اهل سپاه
(پرهیزگاران را ۱۲ — بخواهش خدای کافی ۱۲)
نویسند سوی پادشاه انشاء من علی سلطانه سوی ملک انشاء
(اگر خواست آنکس که برتر ست سلطنت او ۱۲)
الملک سوی امیر حاجب انشاء البار سوی لشکریان من له جنود
(پادشاه یعنی خدا ۱۲ — اگر خواست باز نیکوی ۱۲)
السموات والارض وانشاء الله ناصر الغزاة وانشاء واهب الفتح
وانشاء ربی نصیر الغزاة حرف ششم در ادعیه که در آخر نامه آید
هست اینجا هم از دعا نسبت واگر در نامها نسبت دعا
بالا رفته هست آخر مینویسند الدعاء کما سبق درین طرز کما
جائی باید نوشت که نسبت علمی وفضلی باشد تا سبق درست افتد
واگر نسبت کتابت وقلم بود الدعاء کما کتب ودر نسبت تیغ الدعاء
کما مضی ودر نسبت آب وقضا وقباله کما جری ودر ذکر نجوم کما
فی الراس وکما فی المطلع سوی الشعرا نیز کما فی المطلع واگر سوی قاضی

وآب وقباله که مراد از کاغذ شرعی باشد ولفظ نادر کمی مناسب آبست ۵ قوله کما فی الراس یعنی چنانکه

وزیر با لقب صدر باشد باید نبشت کما فی الصدر و تصدر الدعا

خط ششم در مناسبت ترکیب الفاظ و القاب و اسامی

و کتابتی که از اول نامه تا آغاز غرض آید مشتمل بر سه حرف اینک است این نسبت خط و قلم درین خط و در خط دیگر که بعد ازین آید چون از سبب بیان اغراض مختلفه مقدمات بسیار خواهد بود و بعضی مختصر و بعضی مطول و نبشتن نظم نسبت بر مقدمات موجز اگرچه طبع زاینده را در وضع نتائج چندان مشقتی نیست اما بر زیادت تکلف تحمل شود پس بر سر هر مقدمه سخن بدل نسبت کتابت عربی که عنوانی باشد حاکی از نسبت و مضمون تحریر افتاده مصرعه تا هر دو مراد حاصل آید از وی حرف اول در ترکیب الفاظ بمناسبت یکدیگر حرف دوم در نسبت القاب و اسامی حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوب از محل تسلیمات تا آغاز غرض آید مصرعه هست این مصراع نیز از بهر فرق + نسبت نگر از سپهر و انجم بر ضمیر منیر عطاردان زمین روشن کرده

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

میشود که الفاظ او درین تقویم ترکیب مناسب میباید واو علی الخصوص کلماتی

که در سر نامه آید چنانکه خورشید طلعت ملک الشرق والغرب شمس الدین

یعنی خورشید ملک شرق وغرب ست وطلعت را نیز با خورشید

نسبتی تمام یا آفتاب جبهه شمس الآفاق یعنی جبهه منزلیست در اسد

که خانهٔ آفتاب ست وبرآمد آفتاب از آفاق ویا ذات باکمال

کامل الایام بدر الدین یعنی بدر بمرور ایام کامل میشود یا غرهٔ میمون

حاجب عین العلی هلال یعنی حاجب ابروست وبا هلال وعین

مشابهتی تمام دارد عین آفتابست تا نسبت تشبیهی واستعاره

ومعنوی وخیالی همه درو درست افتد وآنکه عین العلی یاد کرده

نه عین الدین درین نیز صرفه ست یعنی عین هلال العلی نسبتی تمام دارد

و در علی نیز عین ست اما اگر عین الدین نبشته شدی همان

لقب بیش نیامدی وخیال نخاستی یا نویسند که ماه رو

سپهدار قمر الدین یعنی ماه سپهدار ست وآفتاب سپهدار نیست

اینهمه در ستایش ذات آید زیرا که طلعت وجبهت وغرت ورد

تعلق بذات دارد اما در بیان علو مراتب چنانکه آفتاب شرف

قمر ۱۲ از لالی سه جوشد کاشانه را آشوب دیگاه نشست از تابی چون نشستن ۱۲

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ومنزلت و درجت شمس الدین یا ماه رتبت و رفعت قمر الدین
یا ستارهٔ سعادت نجم الدین نه آنچنانکه در هر شهر عام ست که آفتاب
دولت اختیار الدین یا ماهتاب حشمت افتخار الدین دریصورت
اول مناسبت لقب از سرنامه دور می افتد و دوم دولت
و حشمت را با آفتاب و ماه تاب نسبت استعاری ست و طلعت
و جهت و شرف و درجت را حقیقی چون چنین بود ع آفتابی
جلوه کن کز نور خود دارد جمال ٭ نی چو مه کز عاریت نقصان او
گیرد کمال ٭ حرف دوم در نسبت القاب و اسامی هم از
نام و لقب بین نسبت اینجا بدانکه چون در اصطلاحات
قدیم بیشتر القاب از مناسبت اسم بعید افتاده ست چنانکه
بدر الدین ابوبکر و نصیر الدین حسین و سراج الدین مسعود و تاج الدین
فرخ شه و امثال این بسیار ست که بعضی مناسب نیز هست
و آن بر دو گونه هست مناسب معنوی و مناسب لفظی و معنوی
اما مناسب معنوی چنین که تاج الدین خسرو و حسام الدین قلیج
و سنان الدین تیز و مناسب لفظی و معنوی چنین که حمید الدین محمد

که حمید الدین محمد و نصیر الدین نصر الله و علاء الدین علی اگر دانایان در مخاطبات

اولاد و اصحاب خود این هر دو نوع نسبت را مراعات نمایند دو فائده

حاصل آید یکی آنکه لقب و نام با یکدیگر بمناسبت ربط پذیرد و دوم

آنکه بی نسبتی تقلید بمناسبتی علی التحقیق بدل گردد مصرع بر آنسان

که بالا نمودار کردم ش و نام محمد و احمد و حامد و کنیت ابو القاسم و اسامی

دیگر را که تعلق باسمای رسول دارد چون رسول پیشوای دین است

و در لقب البته لفظ دین خواهد بود اگر نسبتی دیگر انگیزند بهتر باشد

و گرنه همان نسبت دین بسنده است اما اسامی دیگر را باید که

لقب مناسب دهند چنان که عین الدین خضر یعنی خضر را با چشمه

و سبزه نسبتی تمام است و سراج الدین مودود یعنی سراج چراغ

است و در لفظ مودود دود می آید و نجم الدین مسعود که سعد و نحس

با ستاره نسبتی تمام دارد و بدر الدین منیر و شجاع الدین مبارز

و جمال الدین یوسف مصراع دگر امثال این چند انکه بینی

این در لقبهای قدیم بود اما اگر لقبی از خویش وضع کنند

آن نیز ابداعی بود پسندیدهٔ خاطر هوشمند حقیقت این است که

رساله اول اعجاز خسروی

که القاب نامصطلح اول نامطبوع و مزلوق نماید اما چون بخفت لفظ
ولطافت معنوی موازی قدیم بود بعد از آنکه زبان زده اصطلاح
گشت این علم نیز علمی ست که نصب تواند کرد چنانکه عین الدین لقبی ست
قدیم چون یک معنی عین باران ست اگر در ازاء آن غیث الدین
وضع کنیم حالی بنابر عدم اصطلاح نامطبوع نماید اما چون بخفت
لفظ ولطافت معنی غیث با عین مساویست گوئی در ملف
باشد از یک آب تفاوت در مشابهت همان مقدار بیش نبود
که میان دو برادر حقیقی مصرع و آن نیز تفاوتیست عینی
چون طریق موازات ثابت شد نامی که مناسب غیث الدین
باشد یکی بها درست که در ضمن اسم دُر می آید و دُر را با باران
نسبتی تمام ست و غیث الدین لؤلؤ هم بدین آب ست و دیگر چون
باران را نسبت به بخشش وجود هم ست فنام حاتم و عطا و موجود
که در وی جود موجود ست نیز ملایم بود چون یک معنی عین چشمه ست
در موجود لفظ جود مناسب سخاوت ست ۱۲ و همچنین لفظ موج مناسب
منبع الدین نیز در مجرای عین الدین جاری داشته آید و هر اسمی
که در وی عین بود چنانکه عمر و علی با لفظ ما بود چنانکه عثمان و جمال یا آب

یا آب بود چنانکه خطاب و سهراب در غور داین لقب برست و ده لقب دیگر
مربوط باسم مناسب برسم نظیر نمودار کرده شد مصرع تا خاص
این کتاب بود این نمونه هم **تفضیل الالقاب والاسامی** مجدالدین
مظهرالدین محمد واحمد وروح الدین عیسی ویحیی وجانی ونسیم الدین
ابوالطیب وابوبکر وقبول یمین الدین فرخ ومبارک ورود الدین
ابوالموید وربیع وسنبل وریحان ظفرالدین فیروز ومنصور وغاز
ومظفر عمدة الدین ثابت وعامر مقلة الدین منور وخلف
ولی الدین صالح ومحبوب سماء الدین علی وبهرام شه وکیوان شه
نقش هر لقب که در قلب گذشت صورت کرده وپیش اهل معنی
داشته آمد از واهب مواهب امیدوار قبول قلوب بوده می آید
بعز اجابت مقبول باد شعر کالخلد خلد فی الوری + لوکان فی خلد
دخل حرف سوم در بیان مقدماتی که در مکتوبات از محل اتیان است
تا آغاز غرض آید ع از تیر وکمانست نسبت اینجا
چون نسبت به ترکیب الالفاظ وبرنسبت مناسب القاب
واسامی براستی وصواب نموده شد وترتیب عبودیات

وتحمیدات وسزاجها وخطابانی که مناسب لقب بود واغراض کلی ازمکتوبات

مطول معلوم خواهد گشت اینجا مقدمهٔ چند از حد تسلیمات تا آغاز عرض

بازنمائیم بعد ازان بمقدمات اغراض پردازیم شعر وتنزقی سهام الفکر

فیهما بشدة * تنشق قلوب الحاسدین قیاسها تسلیم الخدمات

خدمات وتسلیمات چنین باید نبشت خدمتهای بحسابی که لوح پیشانی را

تختهٔ خاک گرداند وسجود بیشمار که سر بالا کردن از تختهٔ خاک ممکن نگردد

وخدمتی با تسلیم باجان وبندگی با هزاران آزادی تحریر افتاده ع

بر خاک آستان عزیزان قبول باد * میزان نظم الامور آنکه

در مکتوبات بیان انتظام امور میکنند که برین جانب از فضل باری

وبیمن همت مخدومی کارها بر حسب مرادست درین طریق چنین باید نبشت

که برین جانب از عین عنایت آسمانی وپرتو مهر وشفقت مالک الملک

صبح روشنائی برآینده است وآفتاب روزی از در وروزن درآینده

وازین طرف از فرط برّ رب العزة چنان مراد قلب دارم که باید و لیکن

محبان نیک راهی بازگونه گشته اند وبارکین شده خدای شان ملقن

وآب ادب باد برین سوی از کرم بی قصور ربانی وبرکت طینت پاک

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ومدد ضمیر معمور مولانا ابوابهای امید در برآمده است و اسباب عمارتخانه
از در درآمده بیت واحده بهر دوستان ابدی: من ید الدهر
راحت الخلدی رویة التعطش و آنکه مینویسند تعطش بجمال
فلان روش ما آنست که تعطش ما بشربت دیدار عین الدین یا
عین الشریعت یا بامواج رویت آن متبحر یا بدان منبع لطائف
یا عین علو یا بحر نظم در نسبتهای دیگر نیز همین آب قلم را از سینه
کز از شعلهای شوق آتشگاه نمرود گشته است امید که از نسیم
لقای آن خلیل گلستان شوق تیمی چند که خال زاده دیده بنده اند
پیش از انکه در کوچه افتند بر سر ایشان میباید رسید جگرگوشه
چند که در غیبت آن والد از قرة العین آن فرزندزاده است
اگر چه جگرم را پاره پاره میکنند معهذا از خون بیزار نتوان شد
امید که بنعمت جد هر چه زودتر بر سر ایشان رسد تا یکبارگی
از پوست بیرون نیفتند شعله اشتیاقی که در چراغ دل گرفته است
در جهان چون آفتاب روشن گشته آنجا نیز روشن شده باشد
از تمنا غبار آن موکب چشم ما در راه مانده است و سیلاب

از کحل دیده میل بمیل روان کرده شد تا گرد راه آیندگان از ظرف بینا

ت و آخر نفس گر دبه بینم وقتی ٭ آن روی چو ماه را چو ماه اندر گرد

سهم الغرض غرض از برجاس نهادن این کاغذ در نسبت تیر و کمان

قصر این راز مبنی بر آنکه و اساس نامه بنا بر آنکه در نسبت عمارت

مقصور ست این صحیفه ممدود و در نسبت نحو و تصریف اطنابات این

عریضه طویله در ذکر اسپان معلوم رای عالی و رفیع در نسبت علویات

مقرر رای انور و ضمیر منیر در نسبت نور و ضیا نجوم گذرانیدن بر ضمیر

دریا وش یاران قلب رجب که بحر ست گذرانیده می آید در نسبت آب

بر قلب آن حبر که از و خوانندگان را رنج تمام حاصل می آید معلوم باد

در نسبت علما ت عمدهٔ مقصود ازین تناسب عمر آن ٭ کین همه بنیاد

استوار بماند خط هفتم در آغاز مضمونات و اغراض مکتوبات مشتمل

بر شش حرف حرف اول در تفصیل مقدماتی که در کیفیات

و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب سفر بود حرف دوم در

انگیخت لطائف از اوصاف و اخلاق و احوال و اعمال و اصحاب و

اقارب و القاب و اسامی خلائق بطرز مدح و ذم حرف سوم در بیان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و آسامی بندگان ترک و هند

خیزد حرف چهارم در خیالات که از اوصاف حیوانات خیزد حرف

پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات مختلفه حرف ششم

در ارسال مکتوبات و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و

مستعارات و ودیعات و احوال متفرقه دیگر حرف اول در

تفصیل مقدماتی که در کیفیات و احوال سلاطین و ملوک و حشم و اصحاب

سفر بود طراز العلم اعلام سیاه و لعل ظل الٰهی که زحل و مریخ از

ارتفاع آن رنگ آرند استظل الاسود و الاحمر لظلالیها یا حلیه عباسی

و سلجوقی از سواد اعظم و کوشک لعل نهضت فرمود و در سواد شهر

بهمسایه بارگاه لعل گشت و از خفتش آن مصرع افتاده بشام و روم

لرزه + سواد الچتر چتر سفید سایهٔ یزدان که بیاضی ست از سواد

چتر سیاه با نور جبههٔ سلطنت خانهٔ دولت را روشن گردانید

و همانی همایون چتر سیاه بیضهٔ اسلام را در جناح پرورش آورد

زادت بیضتها مدائد ظلها علینا دقایق الرمل ملک نصرت

که داخل بندگان درگاه ست بالشکری بعد در مل از عقبه استقرار

۱۵۱

از رساله اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خارج شد علم لعلش حمره برآورده است و پرچم علم شکل لحیانی نموده ذاب
که بوقت بیرون آمدن نصرت خارجه است دلیل کند که مغلان کوسج
شکل را بزخم تیر چون نقطهای رمل دوگان و چهارگان باهم دوزد
واز موج خون بر چهرهٔ ایشان مصرع شکل کوسج را بنقش حمره گرداند
بدل مواکب الکواکب ماه رایت ملک بدرالدین قمری لطالع
سعید با کوکبه سعادت از خانهٔ شرف سوی اوج ارتفاع حرکت فرمود
عن قریب در برج استقامت با انجم مسعودش اجتماع باد مصرع
وان اجتماع میمون از انعکاس امین؛ لعب البازی برادر طغرل خاصه دار
بداند که چون باز ملک شکار ریک بربط جنگ زد ملک مست بود سوی
چکاوکها وروده‌ها میل کرده و بازگشت و رایت همایون میان قره
بازداران نوساری گذشت و یک جناح در دیه بال چند برسید آن
موضع که از پر مرغ انبوه تر بود و دران زاغ زوچنان شده که پرنده
پر نمیزد شاهین نایب شکار ریک راهی باید گفت تا از خرابی آن آباد
بوم پیش سلطان باز نماید مصرع ما ناکه ز لطف پرورش فرماید
ملاطفة الملوک قربیگ منیسره که بر سر حشم سوی ملتان نامزد

بین خواجه سرامیت سرور + و در هندوستان بالبت معنوی و از جهت تمیز لفظ خواجه را که القاب بزرگان است

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بود سوار را مدام در شراب راحت داشت اما قربیک میشوم میمنه بجز
قرابتیان خود دیگری را آب خوردن هم نداد قلب القلب در قلب میمنه
نسیم قلب که بیرون آمده است امیر صدره لیسور روسی نگاهداشته است
هر که میرود بسبب مشغولی شراب بارش نمیدهد و قلبه میزند و هم از در
در میکند و زر مردمان زیر و زبر کرده است و زر ساخته است آنکه مرد
از درم بازگونه شود آن خرس سرخ را که قلب است یارب برای آن
زر بگیرند تا باز همان زر را زیر و زبر کنند که زر حاصل شود مصرع
و آنگه لت بازگونه تا تل کنند آن فی الحق الغنیمت خواجه وجیه روی گرد
که امسال در تاختن ولایت مالوه روئینه و مسینه بسیار افتاده است
و از خزانه زر قلبه هم بس بیرون آمده قدری روئین و مس بدست سونبال
زرگر فرستاده شد خواجه حسن کیمیایی را بدهد تا روی مانگاهدارد
و مس را زر کند مصرع زنهار قلبه نزند آن سینه را مشغله
الاشغال وزیر بزرگ مهر بزرجمهر باشد دستوری که صفا قلب دارد
آصف بود خواجه که در خواجگی او استاد دست شاگردش غلامی نکند
نویسنده که رقم سیاقت از علی داند در سیاقت رقم باید که علی مزاج

بود امیر حاجب پرده دار بادشاه باشد حاجب صاحب پیشانی
پیوسته بر سر اعیان دولت نشیند اصحاب بارگاه و باری دار
کاردار آنکه ایستاد ایشان برای بار بادشاه هست باید که برای بار
درویشان ایستادگی کنند سر جانداران دست راست و دست چپ
بازوی مملکت باشند از جاندار دلداری نیاید هر دو امیر علم
در شغل با یکدیگر گوش میزنند ملک سر جامه دار دریا مردی چنان
برود که بجهت آبدار ایستد نظم چون درین برستها دریافتی
کارداران دگر هم زین نمط برکار دارش بلفظ قهرمان الجیوش
قلب سلطان دریائیست که اگر لطف عارض شده باشد آنجا سوارکاران
آب هم بگذرند هر که گندم سلطان طلبید او را در انبار بلا باید ریخت
ملک چنان سایه گستر و بارنده باید که چاکر محتاج عارض نشود فتراک
بزرگان دست آویز امید ست دست تعلق در فتراکی باید زد که
چرب باشد تا بیم گسستن نبود چاکر چنان دونده و پوینده
باید که در کارها بادی شود شراب لشکریان عرق پیشانی ست
و شرابی ازین حلال تر نباشد سه نیست این ز اهل قلم زیبا که هر جا

صفر بر سر میکنند و بعد از آن رد میکنند لعلق المخدوم با مخدوم

مخدوم از آن توانند خواند که جز بر سر هر چه دارد مخدوم را دهد مخدوم که سر

زیر پای مخدوم نهد مخدوم شود ملک را اگر گوهر نباشد میسر گردد

اما اگر سنگ نباشد میسر نشود مخدوم نان کور را در کور آب باید لذا

تا از تشنگی چشمهاش بیرون آید خداوندگار که بگوید و بدهد بار بر تحتی

باند که آواز دهد و نبارد چاکری که مطهره آبی بمخدوم نرساند آتشش بباید

چاکر آبی را در آب غرق باید کرد جای مردم آبی کاه نهنگ است چاکر

بی آتش نان خود پخته نتواند کرد هر که تعلق کرد او پخته شد چاکر

نانی سنگ باشد و چاکر جانی کس بنده را به بند آهن نگاه دارند

و آزاده را به بند زر سگ چاکر همه وقت چاک باری دارد لیکن

ز برای نان گردون سینه طراوة العود برادر سنبل بهاری

قصر الله از هار عیشه بداند که چون در قصبهٔ بهرایچ از مزار معطر

سپه سالار شهید همه هندوستان بوی عود گرفته است و

مجلس برادری آنجا طیب عیشی دارد هم بدان خوش باشد

و هوای گلزارها کلا که در شهر دهلیست از سر یکسو نهد که آنجا

قوله هم بدان یعنی هم آنجا خوش باشد و ترک سکونت قصبهٔ بهرایچ نگوید ۱۲

۱۵۵

از رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ریحان باغی بغایت سر برآورده است و بادی در سرش را افتاده میگوید که سنبل از ما باغی شده است بخواهم فرمود که از بیخش برکنند مصرع گر بیخ تو محکم است از جای مجنب بنسیم البهار کاربانی از سوی بهار بار قرنفل و شاخ زعفران بسته سوی الرو می آمد از ابستانهای آبنی و خوشهٔ لغزک گذشت چون در جنگل جند رسید آن همه خوشبوی بباد داد که دردی چند سند تر از صرصر خزان در رسیدند و ایشان را چون درختان در برگریز برهنه کردند مصرع امسال بهارشان چنین بار آورد تردیة الشراب در دیه خاص رسیدیم شرابی خوردیم مستی در و همان مقدار که از شستانه است و شیر جستیم همان مقدار یافتیم که در نام شیراز و کواشیر است و آب چندان خوردیم که در شراب و لفظ سراب است خدای شما را از ان ده بیران بنام آبادان خرسند دارد سیما سیما خواجه حکیم مقنعی که مهرویان نخشب را در کش می آرد زنهار از شبستان ایشان شباشب بگریزد که مصرع نی نخشب شبست ولی مه نخشب مه است + حرف دوم

در انگیخت لطائف از اوصاف واخلاق واحوال عمال واصحاب

واقارب والقاب واسامی خلائق بطریق مدح وذم نشر الشمائل

شمه از طیب اخلاق فلان صبا که بوی خوش نشر شده است

پرورده طیب خلق فلان ست بریدن گل از صباست وبرید

صبا از خلق فلان بوی خلق فلان که از شنیدن آن

غنچه باز شود روائح اخلاق فلان پوست از سر نافه باز کند

گل فلان از گلاب لطف سرشته اند طینت فلان از

گل بهشت ست فلان از تازه روئی گل بهشت ست واگر

در عرف وشغل ونسبت اشمام طیبی باشد بهتر چنین که شمه

از طیب خلق مولانا حمید الدین کافوری یا بادی از بوستان

طیبت بوریحان باوردی یا نفحه از گلستان وجود خواجه طیب الدین

نسیمی یا روحی از ذات معطر شعبان باغی یا غالیه از عطر صحبت

خواجه جنیدن عطارست بوی خلق شرف الدین گلابی زانهاست

که شرف دارد بر همه بوهای گلاب جود الجواد بجوده رد آن

کننده اسپ جواد با جو برابر باشد ابر را با بخشنده چه نسبت

رساله اول اعجاز خسروی

۱۵۷

که بخشندهٔ اسپ باردوابر سوارک آب کفدست فلان

دریابیست که دریا را کفدست کند سیم در دست جوانمرد نپاید

چنانکه آب درمشت همت بلند همه چیز را حقیر بیند چنانکه بلند

بزرگان را خرد پرنده از پر پرد و مرد از نیکوئی ریش المرء محاسنه

فلان ناخدای برلب دریانان دهی چنان میکند که دریا آب آن

چنانتواند داشت فلان ملک از فراخ دستی همه عالم را در

آورده است ه کشاده دست بگیرد بهرچه دست زند و زمشت

بسته نگیری جز انچه درمشت است ٭ جهة السوی از دماغ گنده

فلان خلقی بینی میگیرند و او رغم الانف ایشان دماغ را گنده تر میکند

هرچه سوی بد خورود خواهد که از نتن مزاج او باز پس آید که توی

موجب مراجعت است فلان عوان گران شاخ ناشکسته است

فلان محرر در قلم زدن قصابیست که مردمان را به نی ذبح میکنند

محرر ما گره قلم برای سنت میبرد و قلم کردن گره فرض میداند

قلم فلان نویسنده الفی است برسر رقم مصرع لَذَع الوری

کلا بذاک الارقم ٭ فلان ترک در رگ و پی غلامان چنان درمی

که بوزنه در نشسته در چشم پر سرمه سیاهان نگنجد و چشم تهی از همه سیاهان
پر نشود و فلان ممسک که از بس خنکی سایل را سرد میکند اگر آب
در مشت بسته شود و نازل همت بر قطرهٔ آب گره زند و عالی همت
از در خوشاب جوز گره نسازد جوانمرد کاذب عشوه هم بصرفه خرج کند
که بسیار می باید داد موبز آب چگونه توان خواست از کسی که آب جواب
دادنش نیز دشوار آید شعر جدار العین کیف تجود شیخ * شعاع العین
ینحت من جدار * مطابقة الاسامی بالمعانی ضیا در چشم آمد
دیده روشن گشت قرة العین نور الدین بینائی چشم ست و روشنائی
خانه اگر تاج بیاید او را بر سر جای ست اگر حسام برسد گردن فراق
بریده شود سیف برفت و میان ما شکست شهاب قلب با هش دارد و شهاب
دیوان سوز در معنی آتش ست و در لفظ آب تا شهاب برفته ست
ما را از تنهائی دیو می گیرد و ذکر یار اگر اره بر سر نهی آنگاه دوئی
از سر او پیدا آید شیخ موسی مو بر سر دارد و دیگران را میتراشد شیخ
عیسی دمی دارد که مرده را زنده گرداند سراج اصیل چراغ شبهاست
و شمس سحری آفتاب نیمروز یوسف که در همهٔ مصر جامع عزیز ست

رساله اول اعجاز خسروی

خداش او را از اخوان بزنگاه دارد حمیده بلفظ و معنی ستوده است نام

عین وفی است عزیز عین بازی ست شعبان هر سال میان شهر براتی بیار

پانزده روز اولش دهند و پانزده آخر ماه رمضان دیوان بند کرده است

و بروزها مشغول شده مذکر شبلی خلقی را صید میکند زیرا که آوازش

زار ست حسن در معنی نیکوست و در صورت خندان روی خالد نامی

دارد که در جهان جاوید خواهد ماند عماد در عمارت خیر ثابت قدم ست

و ایستادگی دارد عماد الدین همه ذات صورت نماز ست عمدة الملک

پایهٔ تخت ست خدایش قائم دارد سراج در دلش درطینت بوبراهیم

که سوزندگان بولهبش میسازند شرف مناره ازبس که گران سنگ ست

هر جا که موذنیست بر سر او میرود و زبان بدگویان در حق پسر خواجه ابراهیم

کارد یست در گلوی اسمعیل در باغ خواجه ابراهیم نار گل کرده است

مصرع زانگونه که صحرا همه گلنار گرفته قلیل النتاج الفاتی و اسامی

کم نتاج را بیشتر از طریق معمار وشنائی پیدا گردد چنین که سدید

بی علت سد باشد سعید به از عزیز ست زیرا که عزیز را عین در سر

و سعید را در دل اختیار را چون فرو بینند یار ست افتخار چون فرو خوانند خار ست وحید

وحید را وزر ورونه نیم حیله ست نام وحید گوی وحی ست بر رهنمائی فرو آمده نعت

سدید نیمی سد عصمت ست و نیمی مد نعمت جائی که بآب کشیدن حاجت افتد

کبیر کافی ست بر سر چاه قال نصیر النصر من خذلک معلوم ست که درو

نص بر بری ست قمر در همه شهر بشبگردی روشن گشته است نهایت

کارش سلخ ست نجم اگرچه شب خیز ست مصرع عاقبت در وبال

می افتد قلیل النتاج زین میان تهی زن ست عفیف سنگی ست

عفیف آواز سعید را هر گاه سر ببیند از ند عید باشد جلال را پای

برید ند و جلا کردند رشید قلب وی شر کلی پیدا کرد بیش بر پا

اگر بگوئی بره هان برآرد ز بهر یک گندم الیضا فی الجو ستاره ست

الانجم مشتری در سن از خورشید خرد مینماید اما از دندان بلندتر

زهره که هرگز بی زه نباشد مطربه ست اما سعادتی دارد طریق هرخان

در شهر روشن ست که روزی چند اندام گیرد و چون بکمال رسد

باز خیان کاهش کند که بهلوش بنماید خورشید ملک صبح خیز ست

اگر خدیجه را خال بر خد نبودی حد حسن او پیدا شدی قمر را اگرچه جمال

با کمال ست اما از کلفه خالی نیست شکر شیرین عصر ست مصرع

رساله اول اعجاز خسروی

قطره بار النست بیاکی در کشم مرآت العکس بی بی آینه بینش
دیگرست ولیس پشت دیگر بی بی گوهر را تار رشته در سوراخ نباشد
کم نگه توان داشت مخدره که مغزش نباشد نهش دره شود
مشتری را چون تری در ته دیدم فرو خواندم که مشتری بیست جمیله
که میل در درونهٔ او نباشد شریفه که شر لازم نام اوست چگونه بدنام
نباشد کریمه با آنکه کری دارد اما چون فرو دبینی از انهاست که
مه توان خواند شرف را منازه در میانست رابعه مرسی از انچه بودند
یکی بده شده اند عاشوره هم بدیشان پیوسته گفتم عقد شما
گانه بباید گفتند که ما همی نشناسیم عقد بیست جز آنکه
دو پا بلند و زانگشت در میان باشد صفاء القرابة و عکسه
قرابتی با کسی باید کرد که او را صفا مدام باشد صفار کاذب در قرابت
عکس صفاست قسرابه پشت پدر تخته ابجد ست که فرزند را
بالجمله حساب احسن تقویم از وی درست میشود شکم مادر کان کن
مکان ست که نطفه در وی لعل میگردد فرزند که از آب پدر در خون
مادر موجود می شود خونابه ست زاینده و جهت هر دو این دالدا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رساله اول اعجاز خسروی

گر در آخر عمر زادی سماندست آن خلف زاد این والد بسنده است

فرزند ثمرة الفواد ست اگرچه باغی ست هر جا که میوهٔ دلست البته آبی

باشد و با این همه باشد آب از آنهاست که آب توان خواند زیراکه

حیوانات و نباتات از و میزاید هرگاه که از ابنا آب جدا شد نا مانده بینی

بچه سرکم را ابکم یا بی استخوان طفل از جامه شیر پوشیده شود نه از قماط حریر

فلان چه کبر در سر دارد گوئی از پشت پدر همه منی چکیده است پسر صادق

نور ست و پسر کاذب نوره دو برادر هم تنی دو جگر گوشه اند از یک خون

دو برادر مانند دو نقش اند بر یک آب دو فرزند توامان دو بار اند بیکبار

یعنی بر یک نوع ۱۲

برادر و خواهر هم تنی از ظهر و بطن یگانه باشند همشیرهٔ حقیقی هم شیرهٔ جو

و هم شیرهٔ جان برادران صلب هم پشت باشند اما از بطانه یکی نشوند

اخوان امی را تخته استظهار با یکدیگر باز نخوانند دو تیغ میان دو برادر

حمیت ست

دو حرف علة ست بین اخوین خال البته هوا خواه باشد خال یا ابر

بیت

مهر جدبه از سایه پدر روی عمه را دیدم هم آفتاب ست و هم مه تر

ز اقارب توقع باشد زیراکه آخر اقرب رب ست در خسر آن هیچ معنی

نباشد بجز زیان کاری خشو از شو حرفی زیادت باشد هرگز خشونت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بی خشو نباشد ۵ وربرخوانی درست نقش داماد ؛ اول دام ست

پس ادابی پایان ؛ نتایج الاقارب من الامم خالد مارا هم خالست

وهم رهنما امام الامة ابو الحسن پسر نیکنام دارد و عمید هم عمست وهم

دوستی دارد بر سر ما عمید هم باید که یدایادی کشاده دارد والد بو شمه را

مطائبهٔ ذاتی ست عین الدین جعفر خال ما هرچه یابد همه ترکند ظهیر الدین

این صلابت هم از پشت پدر آورده هست والد شمس همه تن مهر ست

فرزند شعیب نیکو بر آمده هست خدای آن یکشاخ را هزار شاخ گرداند

ابو الولد پدر فرزند ست فرزند نور قرة العین ست ابو عمار مارا هم

پدر ست وهم عم ابن مقله که قرة العین ابو العینا است در دیدهٔ

عین حاجب در میرود که نسبت من از و روشن میشود ۵ لطیفه

کز لقب و نام زاد و کنیت و نسبت ؛ چو وضع شد ز من اکنون تو

جهد کن که بر آید امهات اللطائف واخواتها بالاسامی همشیره فاطمه

مادران لطیفه ها و خواهران لطیفها بنام یکی

للّٰه درها از انهاست که شیر از فرزند خود باز گیرد حربی ما از همشیرهٔ

مر خدائی راست نکوئی ۱۲

زبیده هست عمیده عمه است و خدالیش بدلطف هم داده است

نام زنی ۱۲   نام زنی ۱۲

خدیجه چهار خال دارد بی گوهر را که بنت الخال ماست زحمت رشته

رشته بیکبارگی دراز کشید بر عمار طبیب رفته بودیم نعم لونه آورد

اما نعمت صحت از خالق توان یافت عم النعمه برای عجوزهٔ اخیره که تحیت

زلیستن عایشه نامش کرده ام دعا میکردم از بنات نعش آواز آمد

شعر لعمرک لا نعمر ذو حیوة ٭ بما انه عوذ عمارا و یحیی ٭ حرف سوم

در بیان معانی که از اوصاف و اعمال و القاب و اسامی بندگان

ترک و هند خیزد سهم الاتراک ترک چند از خطا رسیده اند که

تیر ایشان بخطا نرود خواجه نجم ضیا مریخی چند که از سوی بالا

آورده است تیر ایشان در قوس چنان مستقیم گشته است که

بشهاب سوزان سها را دو پیکر سازند ملک شمس الدین مشتری

شده است می نماید که بدرها تمام بسلخ خواهد رسانید ترکی چند سروقامت

از ولایت بالا رسیده اند اگر قیمت ایشان باندازهٔ قامت کنند

آنجا که راستی ست هرچه گویند بالا می ارزد لطائف اصل ترکان چنین

که سیماش دریاوش بود آب را سنگ گران باشد چینیان را نشان چین

در پیشانی پیداست ارس گربه چشم سگ روی باشد مغل شیر بینی

سگ زبان تتار لبست تبتی را اگر آب بسیار باشد و آب دهن کم

تنگ چشمان هرگز فراخ چشم نشوند روسی یکروپیه کم بینی سه ترک

یخنی ربا که غربا شد هر گوشت خواری هنرست خط

محاسن الاتراک آیباک ماهرو درخوبی با ماه آسمان پهلو میزد

اما سغل سوسن شد مکش قمر هم سیم برست وهم آهنین تن کن

تغدی گوئی آفتابی برآمده است آقبش را سر سفید شد اقیش

هم سفیدست سنقر خاص را ملک زبردست همه می نشاید که ازقوت

سلاح خویش مردانرا دستوانه میپوشاند شاهین شکار بکه را در هنر تا

هنر نیست اما اینقدر هست که بر فرودستان لکدمی آرد و می کشد

اینغدی سه گانی را شهری اقطاع باید سنجر نوبتی آوازه بیش نداد

بانگ دهل از دور خوش ست قلیچ خونی را اگر کسی کار فرماید گران است

تنگری آبدار بغایت فراخ دل گشاده دست ست اما غور او کسی

در نیابد که چرا گوهر را فرو میبرد و خس را برروی آب می آرد مصرع

شیر سیاه ست قزل ارسلان تهار خریدة الترک ترکیه چند از

سوی ختا رسیده گفت چنانکه در صفائی چهره ایشان روی بتوان دید

بازرگان رومی از آینه های حلبی اندر روی کرگون باز گردند که دلال

رساله اول اعجاز خسروی ۱۶۶

۱۶۷ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

دلال وی می بیند و بهامی کند کنیزک چینی که فلان ختنی آورده است

یعنی قیمت گران میگوید ۱۲

چنان موی مشک اگین دارد که گوئی صد هزار چین در گیسوی اوست

اگرچه کنیزک هندو در صحیفهٔ عالم سواد اوست و کنیزک ترک بیاض

اما سوادی که از خطا دور باشد به از چینی که همه خطا باشد برای

رکوب جاریه ترک بر آب دیگر باشد اما زیر رکاب مادیان هندو را

آتش بیشتر بود در خانهٔ فلان اغراق ترکیه سیک دیدم دو خال تحلیش بغیر

نهاده اند اگر آن دور کنند و یک خال بر رویش نهند آنگاه تمام پیدا

شود کنیزک ترک کم اندام باشد خریده به و کنیزک هندو آتش است فروخته

یک اصل ترک آب است و همه اصل هندو برای آب کنیزک هندوانی و

آتشی آرد کنیزک ترک را اگر این فرمائی آب و آتش شود کنیزک هندوانی

کشد و یا آبکی اما کنیزک ترک را اگر آتشکی بدهد آتش در و گیرد اما انجا که سپید روئی

ای در غضب شود ۱۲

پخته است چند ترکیه را دیدم که رخسارهٔ سرخ در پای داه سیاه شوند

اگرچه روی شان سیاه گشت مصرع آن سرخی روی خویشتن در نشسته اند

شمو الاسماء الترکیه ای خاتون مه تمامست یلدز خاتون در تمام

نیز لهاسیر نموده است تا اینجا مستقیم شده است چلپان خاتون ستاره

روشن ست قتلغ خاتون مبارک رویست چیچه خاتون در تازه روی

گل شگفته ست که خدائی آن روی را از پژمردگی نگاه دارد تکش خاتون

سیمین ست نثار خاتون را موی چو مشک تاتار یست هیاة بنات

الترک تغیا خاتون غارتگر جانهاست همای ملک جنان مستوره

که سایه بالای او کسی ندیده یاقوت خاتون برنگ و روشنائی

گوئی که جگرگوشهٔ آفتابست تاج ملک گوهر بلند دارد عروس خاتون

گوئی که جلوه میکند توران خاتون زالیست که رستم منتسبهٔ اوست

چنین که قلندر خاتون پیوسته در سلوک ست نمیدانم با بزرگان

چگونه میباشد دی مستی میگفت که سر نزنیم اگر از سر من

خمار خاتون روضة الغلمان غلام هند و به نیکنامی نشو و نما

یافته گل بهشت باشد غلام هند و خوبصورت بهشتی ست

از دوزخی زاده هند و زاده را اگر طوبی لک گویند از درخت برباد کند

هر جا که غلام ماه رویست البته مشتری خواجه باشد یک بنده

گوش دریده به از صد آزاده دزدیده غلام هندوا اگرچه بهای برازو ست

اما بعضی را سنگیست که باز نتوان کشید ملک آخر بکده غلام کهکشان

۶۸ رسالهٔ اول اعجاز خسروی

... جمع کهکشان باشد و هم کهکشان که راهی از ستارگان بر آسمان

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

گهکش خریده است که تا مه را با همه خرمن در راه کهکشان بفروشند
غلامی که در دولت خود را فراموش کند از خواجه کجا یادش آید
هرگاه پاشناء غلام درست شد سر هر دمان پاره کند رگ هندو
البته جانب زنار کشد نوبرده ها پا برجا به از کهنه گردنده غلامی که برو
شو و پیش نباید کشید غلام بدرگ فرخ پی نباشد غلام مقامر که سیم برباد
اگرچه خواجه باو بازد ع تنگ نباید آمدن پیش ز مشت و دادا و ماجرای
من اسماء العباد الماس آبدار را بابت کمر مرصع ملیح چاشنی گیر را
گویی از سنگ ریخته اند مصباح می خندد و گل از روی او میبارد ولیکن
هزار افسوس که پاره سر زبانش سیه است قبول را ملک بهار در گل
و گلستان میبرد و دادا همه باخسان می آویزد دینار سکه دارد که گوی
از زر زاده اند تیر سهم الحشم خاریست بر سر چشم زنبور را انگبین در دهن و
معروف ۱۲ شهد
چه بینی زهری دارد که هر جا که رسد البته نیشی بزند د غلام ترک و هندو
یکی قرنفل و دوم لاچین بخدمت فرستاده شده اند مصرع وجه تنبول مجلست
برای قرنفل و لاچین لفظ تنبول ۱۲
باشند اوصاف جاریه جاریه آن سنجر هر روز بر آب دیگر ست
جواری آسیا کش بر بی بیان گران سنگ چنان عزیز ست که نان گندم

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بجواری کنیزک گلبن اندام پیش بی بی سنگدل سبوئی ست زیر سنگ

اگر پای کنیزک بی سنگ باشد دست بی بی با سنگ نباشد

کنیزک که آب پشت خواجه بریزاند ناچار ست که بی بی آبروی او

بریزد آن بی بی لشیار منی را هرگز شکم سیر مباد که خود از سختهای

ده منی سیر نشود و کنیزک را ابراتب نیم سیر خرسند دارد کنیزکی را

که بیرون گذارند هیچکسش بیرون نگذارد کنیزکی را که دستهٔ

آسیا باشد دستهٔ آسیاش چون دستگیر شود جاریه را البته خلهٔ

بباید خواهش تخته بند زنجیر کند خواه رشته دراز ده یک جاریه

که بر سر آب میرود و یک جاریه آنکه آب بر سرا دمی آید کنیزک سبوکش را

طرفه حالی ع کز سرش میگذرد آب و نمی گردد غرق ٭ اسما

جاریه بنفشه متواضع ست آری در خدمت کردن بر آمده است

نرگس اگر چه مست می نماید اما پاک چشم ست بادام درون پوست

حربی دارد که آن سخت دیدگی میکند اطلس بابت بستر خوابست صنوبر

بی سر شده ست و نو بر شده گردد صنوبر چون در زمین بالا نشو و نما

یافته ست حکایت بالا اگر بر سند راست او گوید شرابک مایه

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

مایه فساد ست چنانکه اگر در شیشه کنند تبراد و سوسن که آزادش
کرده بغایت زبان آور ست بنده کنیزکی خریده ست که مشتری
غلام اوست نوروز هنوز در نرسیده ست و از صد گلش یکی
نشگفته ست ارغوان و یاسمین چندان نازک اند که بینی خورشید
بر ایشان تافته نشده ست ندانند کسی ذوق شیرین بنام
مگر آنکه دریابد و را بکام حرف چهارم در خیالاتی که از اوصاف
حیوانات خیزد جولان الجواد نقرهٔ خنگ که ملک پولاد دارد
واجب ست که سم آهنین او را از عین زر نعل سازند اسب طرفه
جانوریست که چون پایش میخ دوز کنند بهتر دود هرگز جواد
بی جو نباشد ستوری که مخدوم فرستاده ست از انهاست
که پشتش را گاو پشتی توان نهاد بلکه بارگهی گاو خواجهٔ خراسان
ما ثوریست که گرد آسیا خرمن ماه و راه کاه کشان پیدا کند
خواجهٔ نجیب ساربان جمازه دارد که از سواد که هندوستان
شب در میان کند و سواره به نیم روز رسد خواجه حادی ما که تا
نیست بختی دارد که اگر از نیم روزش برانند بعد از نماز دیگر بشام

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواجهٔ صالح یمانی ناقهٔ دارد که گر وی زکوه رانند از تیزی سنگ را بشگافد
و بیرون آید شتربانهٔ ما اشتری دارد لوک که اگر از شامش تنگ دهند
شب در حبشه کند درازگوشی که مخدوم فرستاد باری از دل بنده
برداشت درازگوشی که ازان خدمت رسید بارگیر ست و بنده
بمنت بخشش در پذیرفت نه درازگوشی که بجهت بار کشیدن فرستاده
است اگر ماده درازگوشان آن جانب بلا بارو گردانند تا بی ادبی
حمل نشود مادهٔ درازگوش آنکش که خداوند فرستاده بود بقفار بنده آب
از پشت خود فرود آورد او را حمل کرده و ضع منتی گران بر و بار شد
شعر فان کنت یاذالستر تستر جرمه ❊ فذلک فی بطن الحمیر استر
رعایت الغنم گوسفندی چند کوهی بخدمت آن کبش الکرام
بدست از بر بزغندی روان کرده شد دران میان دو ماهه از انها
که هر یک را دو هلال بر سر تمام شده است و بغایتی بزرگ مینمایند
که گویند دو قرن بر سر ایشان برآمده است مقصود ازین یادگرد
گریزانه آنکه من بنده گرگ کهنم می شنوم که امسال از بر برویها
گوسفند بربری در نهر واله موج زده است بسیار کسی از دنگی خیز

ترتیب برار لطف دادم خداوند رحمه داری امیدوار ست هر چند

بخت ما اگر جدی فلک فرستد پیش آید مع هذا فرستادن چند

باده و بز بر بر مخاد وحی نبشته شد مصرع هان جانب لطف را

رعایت فرمای حرف پنجم در مقدمات متفرقه از کیفیات

مختلفه فصل المحبوب امسال از وفای فصل غله در جهان

نگنجد گندم در بزرگی گوی خسته خرماهای عربی ست و نخود هندا

تخم خرماهای هندوی نول نخود از منقار طوطی سخن میگوید و موی شتا

از ریش شالی نوئین غله فراخ فردوس در تنگی افتد گندمی که در حب

افتاد در خور درشتی نباشد صد من جو که در سفیدی کافور جو دانه بود

از پایگاه آن جواد القار الله تجوده لاشه خدمتگاری را رسید اینجا

ماشی چند بیجاوی دانه مانده اند ایشانرا ع در پایگاه تربیت

جاودانه کن: دقائق الطحن صد من میده چون سرمه سفید

که در چشم توان کشید رسید ده من آرد گندم گوئی نور بست از سنبله

فلک زاده سنجید منزان کرم واصل شد یک من بست جو لطیف

از نوری که جو از ائد فرستاده شد شصت من خشکه چنان دقیق که

رساله اول اعجاز خسروی

اگر بپزانند با دقیقهای نه آسیا آمیخته شود بطبخ خاص رسانیده شد

که نان برنجی به از نان زر سه مفلسی کز آرزوی قرص جو دق

شد؛ قرص کافور از پس مردن مگر بینید بچشم سوق السماء

علی رؤس السوق بازاری هرگاه رئیس را دید بازاری ست

و چون کار بد باشد و مسلمانی افتاد بزازی ست سود اگر سیه کار را

خر بسیه روی باید چه سود نباشد بزاز راستی از گز خویش باید آموخت

و بقال را از عمود ترازو که هرگز کژ نباشد و نه عمود و ترازو وام اف

اگرچه همه وقت قلب را سره کند هرگز قلب را سره نتوان کرد بازرگان

مال از ده یکی سود کند و بازرگان مال از یکی ده زرگر اگرچه زر را بترازو

برنج بر کشد و محتکر برنج را بترازوی زر چه در بینی در پلهٔ هر دو برکت

نباشد جوهر فروش را با غله فروش موازنه نکنند و زر پخته را بترازوی

خام نسنجید جولاه و تننده هر دو هم کارند و عکس یکدیگر مصرع

کاین جمله نشست و آن همه کار حرف ششم در ارسال مکتوبات

و قاصدان و هدایا و توقعات و عطیات و مستعارات و ز

و دیانات و احوال متفرقهٔ دیگر تحریر مکاتبات فرمانی که جانب

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بنده تحریر یافته بود بعد ارسال آزاد رسیده دل بنده را که

مملوک غم گشته بود خط آزادی داد نامهٔ جانگشای که هر خطی از آن

سلسلهٔ دلبندی بود رسید هم جان گریز پای را از زنجیر سکونت

در پای کرد و هم عمر رونده را پای بند جاوید گشت سفر مسفر مجدو

آفتاب وار از افق مهر طلوع کرد و از آن سواد و بیاض کیفیت شب

و روز روشن گشت مکتوب خاص که نافه بود بی خطا بپایک آهو

رسانید و از آن سواد که مشکی بو بی آهو طبیب عیش در روح روح

بجا حاصل آمد سوادیکه از آن قرة العین آمده بود دیده را روشن گردانید

نمود از شفقتی که از سوادهٔ مولوی روشن گشت صبحی بود صادق که از

لیلهٔ مبارک تجلی نمود اخبار سار ازین قمری طوق دار بازنگیر دور از هما

(لیلة القدر را گویند ۱۲) (معروف ونام غلام ۱۲)

بطریق مورچه روانست اگر نامهٔ خاص بقدر پر موری رسد بنده

آنرا چون هدهد سلیمان تاج سر سازد پیوسته خامهٔ جاری را

مجاری احوال سریع السیر میباید داشت اخبار اخوی بارها میرسید

مگر اینها آبادان نماند یا من بابت آن نمانده ام که این باب مسدود

گشت تا تیر ماه گذشته است از کلک خاص برینجانب نامه بر تابـ

نشده است الغرض احیانا پیکان تیز زور ابرای کوری دشمنان ابابد
بیشتر استعمال مجاری درمحلی باید کرد که ذکر قلم و یا آب باشد و حالی
احوال جانب مشایخ اخبار متواتر سوی دانشمند خاصه محدث
باز سوی عالم چنین که از ماجرای آنطرف علم دید سوی نویسند
چنین که کیفیت آنطرف تحریر فرماید سوی لشکری چنین که بد
سوار و پیاده کاغذهای عرض بر تاب کند ارسال الرسل
قاصدان بادسیر رسیدند و از رسیدن فرمان سلیمانی
انس و جان را انس جانی بجا حاصل آمد روندگانی که از نسیم صبا
آینده تر آمدند و از ورود غنچه بسته مراد خاص گل مراد
بشگفت اینجانب آوازه برآمده بود که فلان میرسد و سیری شد
و دشمنان چشم باز کرده راه پیکان میدیدند الحمد لله که شر دل
ایشان شر دل ایشان شد مبشر آمد و مژده رسیدن شادی
رسانید از ان اخبار سار مسرت افزود و منیر آمد و حالها روشن گرد
رفتن میمون بر ما مبارک آمد قاصد صادق فرستاده شد تا حا
جبید بعید پیش رقیب قریب شمار شحی شرح دهد

اخبار رسول گفته ام زین گونه ۞ کم گفت کسی نجوی اخبار رسول

وح الهدیه مصحفی که مخدوم فرستاد هر خطش آیتی بود در حسن

جامعی که بوجه هدیه برین حافظ رسیده هست هر ورقش بالوح محفوظ

باز میخواند مجموعهٔ واشتاتی که ازان جامع معانی رسید دل پراگنده

ما را جمع گردانید کلک و دواتی که خدمت مولانا فرستاد هدیه بود

له بر لوح ضمیر نقش نون والقلم بنگاشت دستاری که آن متبحر

ارسال فرمود آن آب تنک این آشنا را از سر بگذشت پیرایه

که لطف فرموده بود اگرچه قطرهٔ آب بود اما تا حلق بنده برسید

دستاریکه مولانا سر بزرگی بر بنده فرستاده اگرچه آبی تنک بود

اما بنده را از سر بگذشت و غرق الطافم کرد ازان ابر کرم بارانی

از قطرهٔ باران لطیف تر رسید همه را گرم شاخ در شاخ مخدومی

برداد و کلاه چهار ترنجی یافتند و بنده را ثمره چندین گاهه خدمت

یکجز و نارنجی بی بار بحیله رسید کلاهی که آن سرور فرستاده بود

رسید و بوسه بر سر نهاده آمد یکتای خوی گلناری که گلاب عرق

از اندامم بکشاید رسید یک لت کتان که از غایت خنکی بر خود میلرزید

قوله یکتای الخ تای تبار مثناة بمعنی پارچه جامه واری باشد از قماش و خوی بفتح اول بمعنی

فرستاده شد یک جبر موجی که لطافت از موج میزد و یک میزر معبری که آب ...

و یکتای زبدی که مسکه بدان چربی نباشد بخدمت روان کرده شد اگرچه این مایه

قطره بدریا بردن باشد معهذا دانم که دست ازان نشوید نافهٔ مشکی خلقی که ازان طیب

خلق رسید اول بر دیده نهاده شد بعد ازان بر بینی تیغ که فرستادهٔ خاص

رسانید از بسکه میان بیدش تنک و لطیف بود تیغ از درونش

چنان نموده میشد که گوی برگ نار رسته است که از درون شاخ

بیرون می آید تیغی که مخدوم فرستاده است آن آب تنک را گوئی

بریخته اند کارد خاص را از بسکه آب برداده اند آبش میریزد کارد

که مخدوم فرستاده منت تیزی بر بنده متوجه شد کیسه که مخدوم

فرستاده چنان مبارک آمد که از غائیت در آمد درم در پوست نمیگنجد

کیسهٔ بنده شب و روز برای درم آویخته میباشد و الگو دو دانگی

در دمی انگلیم از کم مایگی فریاد میکند یکبار دهانش لبالب پر میباید کرد

تا سخن نگوید بخشنده پوست از سر کیسه درم باز کند و مدخل برای درم

از پوست خویش کیسه سازد شانه که خداوند از سر لطف ارسال

فرموده بود بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

خواستم که از پوست شانهٔ خویش شانه دان سازم ولیکن آن مسلم
مانع شد که کالای نیکو در پوست بدست متوقع الموقع بنده را
از مخدومی سلاحی درخواست ست خواه تیر دهد خواه کمان غرض
حاصل می آید کمانی که از فلان می بایدت بکش لستان الجبیل
میباید کشید کمیتی که ملتمس ست تامل را میدان نمی باید داد
فلان کبوتر باز اگر دعوی بخشیدن کبوتر کند اما همی پراند وندهد
فلان ملک مارا شهینی داد اگر باز نخواهد کلب معلم که شکاری بک
وعده کرده بود سررشته آن پیدا نگشت بوزنه که فلان مرا بخشید
هست شعر پوشیده هست و جامه پاره میکند کلیمی که مارا موبد حریر
داده هست اگر شعرش گویند دروغ نباشد محمود قندزی مارا موی
بخشیده هست که پوستین پوش قبول نکند از ملک یگانه خانهٔ پنجی
یافته ام پانزده در پانزده که از چهار سوی آن با هشت بهشت
دو چار خورده ام تخته و برگه فلان داده هست تختهای او از برگهای
سیر تنک تر و سبک تر و برگها از شاخهای پیاز باریکتر و تهی تر صد
نقره که مخدوم وعده فرموده هست گرد اگرد دل میگردد امید ست که

رساله اول اعجاز خسروی

در دامن حصول گردآرم وعده گران سنگان آواز آسیاست که بعد از

دقیقهای خام پخته بشود وعده کرم گرم روان و پخته کاران آواز دیگ است

نقش ده در لفظ وعده وعده هیچ مراد از ده ۱۲

که زود بستی بدهانی رساند ده درم که وعده کرده بود نقش ده در وعده دیدیم

و پس از نوید گرمی که مخدوم داد جز وعده بی عدد حاصل نشد گلشکری که از لفظ

شیرین و غنچهٔ دهان مولوی بیرون آمده است دل بنده در تپاک است تا کی رسد برای دل

بنده هرچه زودتر میباید فرستاد تا تسکین دل بحاصل آید آن دوست پیش از زمستان

هزار برگ وعده فرموده بود صد برگ رسید و رنگی ازان ندیدیم دو خم

رنگ ترجمهٔ لون کشف المعانی ۱۲

بزرگ اچار لغزک که تا بیاری آب انباشته نشود بعد ازان که دندان

چون اچار آمیزش آب تا باشد خوب بر آید ۱۲

امید کند شده بود رسید رباعی آن باده رونما که جان بزداید

رو بنموده است شیشه را میباید یک شیشه که در صفاش بنماید رو

نیکو بود از غیب رو بنماید سفینة جاریة فی العین العاریة

ترجمهٔ الفاظ است ۱۲ — حرف عین در عاریة ۱۲

هر که سفینه بی گرو بعاریت دهد سفینهٔ او چنان غرق شود که

پیش بر روی آب نیاید هر که سفینه بعاریت دهد گویی که جاریهٔ

ای نجات نیابد ۱۲

بعاریت داده بود کسیکه جاریهٔ خود بعاریت داد قوی در بند دل

باشد کتابی چون دفتر گل همدان مجلس عشرت فرستاده شد

امیدست که چون گل در خانهٔ کلابی پایمال نگردد مضاحکی چون دفتر گل

مایهٔ خنده و طیب بخدمت فرستاده شد امید که بباد ندهد و ضایع نکنند

فلان کتابی جهود مزاج کتاب ما را برد و فرود گرفت فلان کس جامخانهٔ ما

بعاریت برد و پایمال کرد هر که کتاب بی گروگان عاریت دهد بدل

کتاب گروگان باز یابد هر که شطرنج و نردبی گرو عاریت دهد بازی یابد فلان

رباب عاریت برد و رهزنی کرد و باز نداد اسباب مجلس یکی معشوق سیت

عزیز هر که بعاریت برد و فرود گرفت زنش بباید آورد و فرود باید گرفت سفرهٔ

نان گور نبستان عاریت باز پس ده بالکی بحتی خام **معاملات العوام**

شارح گوید وعدهٔ خام ۱۲ معاملهای عوام

والخواص هر که از وام خلاص یافت گردنش از فرض آزاد شد

فلان وامی که ستاند کم دهد کم چه باشد که مبیش ندهد رانی و زانی

هر دو بنقش و نفس یکی اند نیشت قباله به از روی قباله گواهی که راستی

یعنی هر دو گناه کبیره میکنند و نیز هر دو در صورت یکسان اند ۱۲

در میان ندارد گواه سست بی الف هرگز عوام را از وام خالی نیابی

شاهد راست گوی به از شاهد دروغ گوی خواجه درزی ما دام دوخت

و قباله پاره کرد هر که شمس را از وام دهد شعاع زر وام نیابد جمال و کمال

که مال را فرود گرفته اند تا سر ایشان نبیند از بی مال حاصل نشود رهنمای

خواهم ار بشکنی تا دین سلامت بری یعنی دال دین را بشکنی که در یکی

دین در انست دین در دیانت داخل است تا بیرون نبری

ندانی امین بی علت صورت امن باشد خاین اگر علت میل

از دل دور کند خائن توان خواند خیانت بدست و بیشتری هر

نقش خیانت دارد چنین که جنایت و جناثت و جبانت و خبا

و جنانت همه دانند که خبائث در کاسه بر از آنکه خیانت در کیسه

مرد دو کیسه درم دو مهره است نزدیک زن و زن دو عقد با

یعنی مردیکه دو زن دارد ۱۲

سه طلاق نزدیک مرد مرد اگرچه آب و آتش باشد زن بسلاح

کاغذین بر او غالب آید خطهای کابین زنجیرهاییست که بسیار

مراد از خط مهر ۱۲ — مهر زنان را گویند

حلقها در وی بسته شده است مهر نقش مهر دارد اگر در میان هر دو

زن

سر زیر زبری نباشد زن را مهر مرد به از مهر مرد را مهر زن بتر از مهر

۵ انگوز گی خواسته را زن خواهد در خانه او خواسته زن باشد

آنچه زن خواهد بکند ۱۲ — عورت بیوه ۱۲ — عورت کهنه ۱۲

خط هشتم در ادعیه قدیم و جدید بر بسته حکایت مشتمل بر بسته حرف

هم زدعا نسبت این خط تمام بدانکه بیشتر ادعیه در این

طرز مربوط باشد بحکایتی که از نسبت نسب لقب و خطاب و شغل خیزد

بدین ربط آنچه مناسب تقسیم بوده است در محل خویش استاد یافته مصرع

کاوراد العنادل فی الریاض ؛ اما آنچه علیحده قسمی ندارد و آوردن

آن ضروریست اینجا ذکر کردم ع تا گفتنی نماند نا گفته در دل من

و آنجمله سه قسم ست یکی کلمات ادعیهٔ قدیم که بر سبیل عموم

نقش می بستند و اینجا غالب بطرز ترسل متضمن لطیفهٔ استعمالی

میباید کرد و دوم دعای بعضی معارف که ذکر ایشان در مکتوبات کم

و سیوم ادعیهٔ مخدرات که بدان نیز احتیاجی میباشد ع و آن نمودار

واجبست اینجا ؛ اما کلمات قدیم دعا ناتج و عقیم بسیارست از آن

جمله کلمهٔ چند که ناتج ست اینجا باز نموده شد شعر تا بود دستور اهل فضل

و ارباب قلم ؛ به که بی مایه نریزد اندرو آب قلم حرف اول در استعمال

کلمات قدیم و ادعیه برسم جدید حرف دوم در ادعیهٔ رجال برسم جدید حرف سوم

در ادعیهٔ مستورات زنده و گذشته برسم علی الاجمال والاسامی

ع این مصراع از برای فرقست اینجا ؛ حرف اول در استعمال کلمات

قدیم و ادعیه برسم جدید بدانکه دام در محلی باید گسترد که لطیفه بهتر شکلی که هست

در دام بسته شود چنین که امضاء مسلسل فلان و زیر دام گردن کشا

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۱۸۲

دام امضاه یا بسته دام نعمت فلان منعمیم دام نعمته و تراحق نعمت
فلان وام شده است دام نعمته و فلان دشمن در دام بلا بسته شد
دام قیده لازال جای که ذکر پیر و جوان و رستم و زال و امثال
این رود چنین که فلان ملک جوان دولت ست لازال دولته
و فلان جوان قوت رستم دارد لازال قوته زاد چنین که فلان را
زاد برآمده و دو سه فرزند بحیله زاده است زاد اولاده مکنه الله
چنین که فلان محترم کعبهٔ حاجت ست مکنه الله ایده الله چنین
که فلان تیغ زن بازوی مملکت ست ایده الله طریق برست
همین ست که نموده آمد و اگر این الفاظ بسبب نسبتی دیگر ازین
لطائف خالی افتد هم جائز ست چنین که در نسبت علویات
نویسند که دام علوه دام با علو نسبتی ندارد اما علو در علویات
بمحل خود ست و نمایش اینقدری بس بود و بطبع سلیم
ضمیر کند خود آگه نشد بصد تعلیم ✽ **حرف دوم** در ادعیهٔ
رجال برسم جدید سید نور الدین روشن شده است که قرة العین
رسولست نور العلی عین الجدبه مولانای عین الدین مفتی شریعت

مصورست حفظ صفائه من العکس علا خطیب را ملک الخطبا

خطاب شد اعلی الله خطابه عماد مذکری فحل و پرهیزست وجامع

امهات معانی ذکر الله بالخیر صدر دبیر دلی دارد پراز فضل بسیار

ثبت الله فضله فی قلوب الصدور موتمنی شاعر چون کاغذ

بردست گیرد ید بیضا مینماید عصی قلمه سحراً حراماً داود مقری

بغایت خوش خوانست عفی الله لحنه فی القران قلیل التناج

سید عزیزالدین از جملهٔ اعزه دین ست اعزه رب العزة

عزت دهد او را پروردگار عزت یعنی

مولانای وحیدالدین مفتی یگانه ست در فتوی حیاه الاحد

تمام ۱۲

زنده دارد او را خدای یکتا

فی رضاه محراب و منبر بزین خطیب آراسته ست زین المحرا

در رضای خود ۱۲

بخطبته ابداً اجلال مذکری ست که در جمع او اجله می آید اجله الله

مع اجله جمعه نصیر مقری نیکو یاری ده ست در خواندن صیره الله

نصیراً فی القراءة رشید شاعر در تصنیف مرشدی ست قوی

برشد اعیان الشعر بعین شعره مجد دبیر در نقش خط مجد ست

مجد بخط المجد العموم در منشور فلان سید شبهه اگر موی شود

هم در نگنجد عظم منشوره کسلسلة الشعر مقتبانی که در عین شعر لعبت

بزرگ است فرمان او مانند زنجیر موی ۱۲

نامی شده اند هر یک شجرهٔ طیبهٔ دین اند کثّر الله فروع اقلامهم فی

بسیار گند خدا شاخهای قلمهای ایشان در

اصول الهدایة فلان خطیب چندان کوشید که پایه بپایه بر منبر

اصول هدایت مناسبت فروع ۱۲ مراد از خطبه ۱۲

حضرت بر رفت بارک الجامع علیه فلان مذکر بتخته منبر معلم

مراد از واعظ ۱۲

مذکران اوستادست علمه العلیم من لدنه علما فلان حافظ

علم دید اورا خدای علیم از طرف خود از روی علم ۱۲

از دور خویش خلق را مست میکند زین الالحان بحسن الصوت

آراسته کند خدا بخوبی آواز گلو آوازهای اورا ۱۲

حلقه از قلم فلان دبیر همه لطافت میچکد مدّ دواته بمداد الفضل

مراد از منشی هر که باشد ۱۲ سیاه باد دوات او بسیاهی فضل

شعر عربی فلان از در آنست که بر در کعبه تعلیق کنند عظم بیته مثل

ای در آویزند ۱۲ بزرگ باد خانهٔ او

العروض المثبت سید عین الدین چشمی بود بر روی سیادت

کعبه ۱۲

عین العلی علیه امام الدین خطیب بر منبر نه پایه بالا رفت اعلی الله

چشم رحمت خدا بر وی ۱۲ امام خطبه خوان ۱۲ بلند دارد خدا

یوم الحشر اذنه سراج منهاج مذکری بود که از شعله زبان آتش در جمع

روز قیامت هر دو گوش اورا ۱۲ ای ذکر در مجلس تیز بود

نوّر الله روحه فی قنادیل العرش نعمان مفتی در محل اجتهاد بود

روشن کند خدا روح اورا در قندیلهای عرش ۱۲ نام ۱۲

عصمه الله من مذهب مالک شرف دبیری بود که عطارد چنینی

نگاه دارد اورا خدا در مذهب مالک ۱۲

اصله او شرف کردی بیّض الله سواد کتابه سیفی شاعری بود

روشن کند خدا سیاهی نامهٔ اعمال اورا ۱۲ تخلص شاعری ۱۲

که از زبان وطبعش همه دو وجهتین بروی نمودی قطع لسان

دو معنی ۱۲ ظاهر شدی ۱۲

عنه الهموم فلان سید از طینت پاک خاکی مزاج بود سبق من ام

بدم ۱۲ کنم چون در شالشایست نظر خرج ۱۲ اعده شرف بالتحریک بلندی و بزرگی و علو حسب

الی الی التراب فلان خطیب روز جمعه بعد از زوال بمسجد قدس ...

خطیب آنکه خطبه بخواند ۱۲ از بهار عجم

رفع البجانح علی منابر النور فلان مذکر در تفسیر آیتی بود خاض روحه

فی آیات النور فلان دبیر منشور النشاطی کرد و شرح صحیفهٔ بتوقیع الـ

کنایه از منشی ۱۲ — بپیچیدن ۱۲ — شرح بادنامهٔ اعمال او به نشان

ازدوج فلان شاعر بحر لباللب میشود حبله العدر و یا من بحور المغفرة

کنایه از شاعر ۱۲ — درین دریای بی ساحل بکلیم از من چه میباید هم زکار افتاده

فلان منجم در تختهٔ خاک فرو رفت سهل الحکیم مدخله فی جداول التخلید

تختهٔ ... از بهار عجم ۱۲ — آسان کند خدای حکیم دخل او را در نهرهای بهشت

العکس بالعموم فلان ... کرد و جعد میکند خود را بر ریسمان بر

شجره نبی می بندد و ناطه القهار علی شجرة الادب فلان خطیب در خطبه

کذب بسیار میگوید عمد لسانه کسیفه و قطع مقوله بحسامه فلان

منبر شکن منبر را آلت بد گفت مسلمانان ساخته است علیه اللعن من

بر او لعنت از خلق

برایا فلان مفتی مستغرق محیط است اما لوث او پاک میشود

طهر التشریعت عن لوثه خط فلان خطاط کوسج از محاسن او قبیح تر

پاک باد شریعت ... از ناپاکی او ۱۲ — کوسج آنکه ... ریش ندارد ۱۲

فی محاسن خطه فلان شاعر بمیزان شعر همه شعیر میسنجد یعنی شعر

با علت میگوید خفت موازنه فلان دبیر جز نامه سیه کردن

کاری ندارد سود الله وجهه ککتابه المیت فلان بازرگان در با خوا

سیاه کند خدا روی او را مانند کتاب او ۱۲ برای مردگان ۱۲

سوی سقر سفر کرد و لا ربحت تجارته من نقد الاعمال کارهای فلان

سود ندارد تجارت او از نقد کارها ۱۲

محتسب حسبته لله شود تحتسب المحتسب علیه فلان امام فاسق مزاج بود

جعل ائمّا فی جماعة جهنم فلان مؤذن منکر آواز بود نهره النکیر بالصوت

المنکر فلان مالدار بخیل چون دفینه خود در خاک مدفون شد بات

علی زوجه فلان شراب خوار از سنگ انداز گور فرو خفت از وی

بشرب الحمیم فلان مدمن خمر از دور نه کاسه خراب شد سُکر دایما

من غسلین فلان عوان را سلخ کردند شُوی فی تنور سقر فلان

کوتوال کاونده در خندق لحد افتاد مصرع حاضرة النار

بهرج العذاب حرف سیوم در ادعیه مستورات زنده

وگذشته برسم جدید علی اجمال الاسامی قمر خاتون وشمسه

خاتون وخورشید خاتون ومه خاتون ویلدز خاتون

ستر انوارها فی ستارة الحیاء وطلعت علی بروج الخلد در خاتون

وزمرد خاتون ویاقوت خاتون ومرجان خاتون ومروارید

وگوهر حفظت فی دُرج الستر وحلیت بحلیة الغفران بهار خاتون

وگل خاتون وارغوان خاتون وسمن خاتون وجیجه خاتون

منع نسیم الخلاف من جذرها ووردت من رود الجنان

نصرت خاتون و فتح خاتون و فیروز خاتون و دولت خاتون

و تاج ملک و حور ملک و فا ملک لازال ذاتها فی الدول وخصت

باحسان الملک المهیمن علی تفصیل الاسامی فاطمه للّٰه درها

وجاد المبشر بتبشیر الحیلة البخت رابعه جعلها احد ثانیة رالعتر

وجعل تربیع القبر مبارکا علیها وصار مربع المحدث مربعا علیها عایشة لازالت

عایشة فی الصلاح ونجا بالطیب معیشتها مستورة دام مقنعتها

فی الستر وسترت فی استار المغفرة خدیجة عصمت من خداج العصمت

وعلیها کمال الرحمت بلا خداج زینب ذینت بحلیة العفاف

واعطی الحور الدین بهار زهرة بعد بروج ستارتها عن الوبال ونقل

بیز انهار بعیدة شعر ثبت علی عین الشریعت دائما وعلی عنوان

الخلد تسبیح سرمدا خط نهم در تاریخ مشتمل بر هفت حرف ع

النهمه نسبت سابست ونجوم بدانکه در سال وماه و

روز نیز ابداعی کرده شد که در روی روزگار تاریخ گردد در انگیخت

تا انجا که درجهٔ ارتفاع معانی ممکن است واجب کند که دقیقه

فرو گذاشت نشده باشد چنین که مثل لفظ حبادی از محل انگیخت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

چنان دو افتاده که جماد از نطق چون انگیزش کنم چنین باید کرد که در
ماهیم که لبستگی دارد قلم گیرم که با در روانست بر آب لبسته چه نقش بند
توانگر و معهذا با آتش طبعش حل کرده ایم و نقشی که ممکن بود بر روی آب
آورده و ذوالقعده ذو بمعنی خداوندست اما از وبانگیخت خداوند
نتوان شد زیرا که تا خال خالی بر روی ذو باشد از دو معنی
صورت نه بندد فکیف بشیر پس هر چه خیزد از قعده خیزد و قعده
اگر با صنعت اشتقاق و تصحیف مجانست دهیم چون کاتب
از سر آن صنعتها خاسته هست اگر باز بدالنسوی میل کند
سیاره باشد که منعکس گردد الا آنچه در قعده روش معنویست
بمحل خویش اقامت خواهد پذیرفت تا قاعدهٔ انگیخت معلوم
فی الجمله بطریق جمل و معما و ضمن اللفظ و نسبت انچه اسامی
از ایام و شهور و سنین تولد پذیرد در بطن این کاغذ بظهور پیوست
و حروف جمل را که پیش ازین بی معنی ترکیب میکردند چنین که
تجنیح و تکنز باستعمال معنوی باز آورد و این نیز از عضو قلب بند
وضع نام زاد که تا حساب جمل باقی باشد در روزنامهٔ ایام

محسوب دارند اینهمه دعویهای بلند بالا رفت تا بر نامهای دلپذیر بنا شد
چگونه بدلها فرود آید پس مثالی چند بجهت تعلیم مهوسان بلفهرست
نموده آمد چنانکه اگر کسی بر سر این کتاب شود حرفی کافی ست بجای
در استعمال بکار آید زیرا که ه هر معنی ده برون دهد از نه خویش
چون دال که در جمل دهد حرف چهار حرف اول در تاریخ اتفاق
لطیفه آمیز حرف دوم در تاریخ هفته تا بست کواکب حرف
سوم در تاریخ دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و هوا
بطریق نسبت جمل خیزد حرف چهارم تاریخ سی روزه و ماه
بحساب جمل که سیر ماه در بروج و منازل نیز ضمناً بیاید بطریق معما
و ایهام حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بحینا
حرف ششم تاریخ سال بحساب جمل حرف هفتم در لطائفی
که از هندسه و جمل خیزد مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق
حرف اول در تاریخ اتفاقی لطیفه آمیز معلوم دانایان باد
که در بعضی جا شمار ماه و روز متفق افتاده است چنین که ب
بحساب جمل هم دوشنبه و هم دو دهم حرف دوم ربیع چون

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

ورا استعمال آریم چنین شود که تحریر نامه دوم ربیع بود و هر سه معنی درست آید
هم دوشنبه و هم دوم و هم ربیع جمادی نیز همین حکم دارد و هم چهار
و هم چهارشنبه و هم از جمادی حرف چهارم نظیر چنین که عقد کتابت
در چهارم جمادی بود جائیکه اتفاق چنین افتد که دوم ربیع و دوشنبه
و یا چهارم جمادی و چهارشنبه باشد انجا تعیین روز حاجت نیست
همین استعمال بسنده هست ضمناً روز هم در آید اینجا نموداری که
ضروری بود نموده شد مابقی در محل خویش ترتیب به بینی مصرع
همچو شنبه ز پس جمعه و عید از پس روزه حرف دوم در تاریخ
هفته بالنسبت کواکب شنبه روز زحل نقش این سواد در روز
زحل بود پخته کاری نخل خامه درین بار نامه یا برین ورق روز
شنبه بود نشاندن نهال آخر شنبه به ست تحریر بالخیر روز شنبه
بود جمل زد در روز زحل چون زحل فرو در فت و سرش بماند
ملک هند و کش هند و خط را فرو برد چنانکه سرش بالا ماند این
نامه در آخر روز تحریر افتاد درین استعمال ساعت در روز بر دو
می آید اینچنین بسیار جا خواهد آمد بر سر آن میباید شد یکشنبه

رساله اول اعجاز خسروی

روز خورشید روشن کردن این احوال در روز آفتاب بود سایه
گستردن قلم برین سواد روز خورشید بود بر نسبت این منطایه را
در روز آفتاب بود جمل ا چون روز یکشنبه از سر آفتاب سر بر زد
ملک الشرق شمس الدین سوی غرب روان شد عقد مخدرات
این پرده در چهارم رمضان یا شعبان بود هر جا که در نام ماه الف آید نام
این روز و شمار ماه درست افتد حروف دیگر که اسامی هفته است
هر جا که در وسط ماه بود همین حکم دارد دو شنبه روز ماه سر قلم
شهاب وش درین حساب در روز ماه بود نگارش این حرف
شب وام در روز ماه بود از سال نامه در روز ماه بود جمل ب چون
روز دوشنبه از فرود آفتاب طالع گشت طلعت نورانی ملک
قمر الدین دیده را نور داد چون روز ماه از آخر شب روشن گشت
ملک بدر الدوله را دیدم از تافتگی شمس آفاقی بی تاب شده بود
چون روز ماه از میانهٔ صبح پیدا شود آفتاب مهر افروز از در من
در آید عقد این غنچهٔ معنبر در دوم ربیع بود مهر کرم الکتاب
ختمه بر لب این نامه در سوم رجب یا سوم شعبان بود

رسالهٔ اول اعجاز خسروی ۱۹۳

سه شنبه روز مریخ رسیدن تیر کلک بر کاغذ غرض در روز بهرام
گشادن قلب عقرب از روی ستاره مراد در روز مریخ بود جمل
چون روز بهرام از فرود برج نمودار گردد ملک بهرام در برج خود فرود آ
ناطق شدن قلم جماد از عزیمت کائن در اول جمادی بود چهار شنبه
روز عطارد تحریر این نامه در روز خود عطارد بود روانی کلک در روز
تیر بود باز نمودن غرض در روز تیر بود فرستادن نامه در روز تیر بود جمل
چون در چهار شنبه از ته خورشید روشن گشت تا کات شمس الدین چرخی دبیر اشغل تیر
فرمود چون روز چهار شنبه از فرود عطارد نمودار گرد این مکتوب
بدست پیکان تیر رو تیر سیر فرستاده آمد نام روز در آخر کاغذ
نوشته شد پنجشنبه روز مشتری سیر قلم بطالع سعد در روز
مشتری بود روان کردن ماهی خامه در جدول این تقویم روز
برجیس بود جمل ه شرح این فراق روزی بود که ماهی گویم تحریر
این رقم روزی بود که در آخر هفته آید نام روز در آخر نامه ثبت
افتاد چون پنجشنبه از اول هلال یا دوم یا سوم ماه یا سوم عمر روشن
گشت فرزند مسعود ولادت یافته آدینه روز زهره بیاض

فرزند پسر و دختر هر دو را گویند از غیاث اللغات ۱۲

این سواد از روز زهره بود سنجیدن میزان قلم روز زهره بود بل
واو گستردن سایه برین بساط نور در میانهٔ روز بود اینجا نیز
ساعت در روز درست می آید تحریر در روز آدینه دوم شوال بود
چون آدینه از دل خور روشن شد یا از میانهٔ روز پدید گشت
جهانی میان نور پنهان گشت فردا که آدینه از میانه روز روشن
گردد مصلا را بر سر سایبان رحمت میباید ساخت و دور نما
رفت عموم تقویم این روزنامه در روز فلان کواکب بود جنبش
سماک قلم در روز فلان سیاره بود و دویدن شهاب خامه برین
دیوان سیاه در روز فلان اختر بود حرف سیوم تاریخ
دوازده ماه متضمن لطائفی که از نامهای ماه و مواسم بطریق
نسبت و جمل خیزد محرم سرمه کشیدن میل قلم در عین این
عریضه روز عاشوره بود قبله و بعده هم بباید خوی چکانیدن
خامه را ایام گرما میان محرم بود تحلیل بکر معنی برین ورق فرد
در شهر محرم بود عقد این سحر حلال در شهر محرم بود عظم جرمش
گریهٔ قلم با آواز صریر در عشر عاشوره و ایام مقتل حسین بود در عزا

بیاد عجم عدد نتیجه بیرون آورده و تراشیده شده مشتق از نفتح بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن ست و باصطلاح منطق قولی ست که حاصل شود از ...

نیز گریه قلم باید بشبت صفر طی این فتح نامه در ماه صفر ختم الله

بالفتح والظفر بود ترنم مرغ قلم در صفر بود ظل طائر الخیر فیه صفیر ملائر

السفیر بالدّرّ فی صفر ربیع الاوّل عقد این غنچه متبسم در

ربیع الاوّل بود در آخر هم بباید تحریر در دوم ربیع الاوّل بود

در آخر هم بباید و چون حرف دوم ربیع بی ست و در جمل نیز دو باشد

پس در دوم ربیع باتفاق لطیفه میچرد و تحریر این نتیجه فضل بر مکتوب

در ربیع الاوّل بود. یحیی النخیر بد ریختن میوه آبی و ناری از دو شاخ خامه برین

ورق در ربیع نخستین بود گریه قلم روز وفات رسول بود قبله و بعد

نیز بباید عقد این تحریر در آخر ربیع الاوّل بود ربیع الآخر در بار

ابر نیسان قلم در عین ربیع الآخر بود اول هم بباید نوازدن بلبل

سینه سر قلم درین گلزار در ربیع بار نیسین بود پیشین هم بباید

آراسته شدن این فصل بجمال فصل در ربیع آخر بود در زیدن

نسیم خامه برین ورق در هوای معتدل و ربیع سینه بود در ریختن

سرمایه خزانها روان از خامه تیز سیر برین پرچه کاغذ حریر فصل بفصل

در ربیع سین بود از سال هم جمادی الاوّل بربستن عین معانی

از عزمیت قلم جاد و در جمادی الاول بود درین استعمال نیز دهم

حرف ست و ده هست و اتفاقی افتاده جنبانیدن نخل قلم درین

حجره جانی در جمادی اولینه بود تحریر چهارم جمادی بود انخال دال چهارم

حرف ست و بجمل دال چهار ست و در چهارم جمادی درست آمده

و چون لطیفه در لفظ جماد ست در هر دو جمادی توان نوشت

جمادی الآخر عمارت این خانهٔ سخن در همسایگی شهر خدای بود

بنا را این راز در شهر جوار الله بود بیرون دادن اسراری چنین

در شهر جمادی پسین بود ره گرفتن این نامه در آخر جمادی الآخر

یعنی روان شدن این خط ۱۲

بود آخر هم بیاید بر بست چین عبارت بر این آب در میان

جمادی بود تحریر عریضه در دهم جمادی الاولی بود رجب

لباس این سواد اعظم در شهر خدای بود این مکتوب در ماه موقف

رجب بکرامت کرم الکتاب ختمه مکرم گشت مهر بر لب این نامه

در روزهٔ مریم بود افتتاح این فتح نامه در روز استفتاح یا قبله

نام ما در جنگ عیسی ع ۱۲

یا بعده بود فتح ابواب غرض بمفتاح قلم پیش از استفتاح یا

همدران روز یا بعد از ان بود شعبان انشعاب این شجرهٔ النسا

در گلشن شعبان بود این نامه در شهر رسول نوشته شد تحریر این
ارقام در برات بود میمون قدم کلک برین سواد میمون در لیلهٔ
مبارکه بود در شب برات دود چراغ بر سر قلم کرده شد
مراد از سیاهی باشد ۱۲ ای نوشته شد ۱۲
تقسیم اقسام غرض در براة بود درفشانی خامه در ایام سنگ انداز
بود رمضان مهر لب این دهان بسته از طعام در روزها
از رمضان بود سلسلهٔ نهادن قلم برین دیوان در روزهٔ اول
رمضان بود این یا کدامن را نوزدهم رمضان طی بود گریهٔ قلم
بر رقت کاغذ در دهه مغفرت بود تحریر بندگی در عشر عتق من النار
آزادی از آتش ۱۲
بود سجده کردن شجرهٔ قلم برین صحن چمن در شب قدر بود عقد این
بکر روی پوشیده در شب قدر بود شوال دویدن ناقهٔ خامه
دم برداشته در شوال بود این بکر سربمهر را روز عید زیور بسته شد
آرائش این مخدرات بحریر و قصب در روز عید بود حلوا کشیدن
قلم برین کاغذ شکر بیج یا برین رقاق سفید در شب عید بود
تاریخ ماه بمیانهٔ شوال و المود شد تمام شدن این بدر شب افروز
بعد از عین عید که هلال است چهارده روز بود تحریر نامه در آخر شوال

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بود ذوالقعده قیام و سجود قلم درین عبودیت درو و والقعد بود عین عقد

این تحریر درآورده آخر ذوالقعده بود تواضع قلم پیش قاعده

دولت در ذوالقعده بود ذوالحجه طواف قلم درین عرصه صفا

درده حاجیان بود در تمام ماه ذوالحجه نیز توان نوشت وقوف قلم

درین عرفات عبودیت روز عرفه بود سیراب گردانیدن خامه

تحیت از زمزم محبره روز ترویه بود سر بریدن جمازه تیز رو قلم

در عید اضحی بود در ایام تشریق هم توان نوشت حرف چهارم

تاریخ سی روزه ماه بحساب جمل که سیر ماه در برج و منازل نیز

ضمناً بیاید بطریق معما و ایهام اول هنگام کشادن کمر قلم

بجهت بر بست این عبارت ماه محرم در آخر جوزا بود اول هنگام

دویدن آهوی خامه نافه ماه صفر بر سر اسد بود دوم هنگام سکه زدن

کتابه عبارت برین تخته نقره ماه خلان با آخر قلب رسیده بود

دوم هنگام دویدن ارقم قلم ماه با آخر عقرب رسیده بود سوم

چون ناصیه این نامه بتاج تحمید آراسته شد ماه بسر جبهه رسیده بود

چهارم هنگام آب دادن این ماجرا تعطش اشتیاق طما

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بر سر دلو آشنائی داشت پنجم هنگام بارور شدن این مزرعهٔ خردمندا

داس ماه در ته سنبله بود ششم هنگام روان شدن کلک

تیر پیکان ماه بمیانهٔ قوس رسیده بود هفتم هنگام سنجیدن

نظم این کلام ماه در میانهٔ میزان رسیده بود هشتم هنگام آشنا

کردن قلم بر عین عنوان نیم شست ماه بر سر حوت رسیده بود

هشتم هنگام دویدن قلم آهوی ماه بر حمل رسیده نهم هنگام

درباری ابر نیسان قلم بمیانهٔ سرطان رسیده بود دهم هنگام

دام گستردن قلم بادسیر بر آب این شه بحری ماه دم ماهی گرفته بود

یازدهم هنگام حمل معانی در بطن کاغذ ماه از نیمهٔ اول بطین نگذشته بود

دوازدهم هنگام سایه افگندن شب برین ماهتاب بدر از فرد

ناقص بود و بمیانهٔ قوس پیوسته سیزدهم هنگام تحریر این مکتوب

ماه بمیانهٔ جوزا رسیده بود چهاردهم هنگام روشن کردن این

حال نور ماه از آخر جدائی تا سر دلو گرفته بود چهاردهم هنگام

روان کردن ماهی خامه ماه ته دلو گرفته بود و بر سر حوت

می‌ریخت پانزدهم هنگام طلوع دقائق از مطلع این سطور ماه بجبهه

به جبهه رسیده بود شانزدهم هنگام درفشانی قلم پروین پیما

آمده بود وی چیده هفدهم هنگام برآمدن اختر یعنی از قلم

دو پیکر ماه بجوزا رسیده بود هیژدهم هنگام دویدن کلک سم شگافته

ماه بی سر و پای برجدی سوار گشته بود نوزدهم هنگام برداشتن

شاهین قلم ماه بمیانهٔ میزان رسیده بود نوزدهم هنگام تولد

این نتایج ماه بمیانهٔ بطین رسیده بود بیستم هنگام آراستن این

نور بنقش شبگون پرتو ماه از آخر دلو تا دو حصه اول حوت

گرفته بود بیست و یکم هنگام جنبش کلک خطی ماه به نیمه آخر

سماک رسیده بود بیست و دوم هنگام دویدن کلک

کوته پای درین صحرا ماه دور بد از پا بر جدی سوار گشته بود

بیست و سوم هنگام جعد کردن قلم ماه کلاه از سر نهاده بود

وا زجوزا کمر بسته بیست و چهارم هنگام وضع ام الحروف

برین میانه قماط بطین بود بیست و پنجم هنگام راست

ایستادن کلک خطی درین مرکز ماه در آخر سماک پای نهاده بود

بیست و ششم هنگام سلسله یافتن قلم ماه بی سر شده

سر و پای اسد گرفته بود و بر جبهه نشسته بیست و هفتم
هنگام جفت گشتن قلم بدین کشت گوهر روی ماه خرمن دار
بگاو رسیده بود بیست و هشتم هنگام آب کشیدن
قلم از چاه دوات برای سیرابی عبارت ماه بمیانهٔ دلو
رسیده بود بی نقصان بیست و نهم هنگام اجتماع
کواکب علوی در خانهٔ سخن ماه بجبهه رسیده بود و از زبره
سره بیرون برده سی ام هنگام سفر معانی از قصبهٔ
قلم سوی این سواد اعظم ماه بآخر حمل رسیده بود
حرف پنجم تاریخ مجرد ماه بحساب جمل موشح بخیالات بخیالات
اول هنگام آخر شدن این مکتوب ماه فلان در اول
اول دوم تاریخ تحریر در ماه فلان بی گفتن معلوم شده است
سیوم چون ماه از زیر برج روشن شد این صحیفه
بتقویم پیوست چهارم شمار ماه از فرد کاغذ معلوم خواهد گشت
پنجم تاریخ ماه از آخر صفحه در نظر خواهد آمد ششم تاریخ
ماه بالای ورق مسطور شد هفتم تاریخ ماه در آخر از گفته آید

هشتم تاریخ ماه در پایان لوح فرود خواند نهم شمار ماه در آخر
خط تحریر افتاد دهم تاریخ ماه از میانهٔ ذیل مطالعه فرماید
یازدهم تاریخ ماه از درونهٔ بیاض بیرون برد دوازدهم
شمار ماه را اگر پنداری دریابی اینجا هر دو حرف سیبایدگرفت
تا دوازده بخیزد و چون حرف ب حاجت باشد یکی باید گرفت
تا از روی جمل ب دو باشد ب واگر دوازده حاجت باشد
بی دو حرف باید گرفت تا دوازده آید هر جا که ب را بطریق
جمل استعمال خواهد کرد این هر دو طریق در طرز این ترسل
جائزست نظم اینک جملی که در شمارست مرا ٭ با جملهٔ مردمان
چکارست مرا سیزدهم شمار ماه از بیان بی پایان مبین گردد
چهاردهم شمار ماه دی گفته شد پانزدهم شمار ماه یاد کرده آمد
شانزدهم تاریخ نبشته شد شمار ماه از وی روشن کند
هفدهم ماه را شمار زیبائی ست هر که بداند بی نهایت آید
هیژدهم شمار ماه بجیل بی نهایت معلوم گردد نوزدهم
شمار ماه در آخر خط و اول ید ثبت افتاد بیستم تاریخ ماه از سر کلک

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

بیرون داده شد بیست و یکم هنگام تحریر این نامهٔ میمون

که راحت مدام بست دور ماه بکاس بی سر و بن رسیده بود

یعنی راحت دائمی گشته ۱۲

بیست و دوم هنگام صلای صریر خامه بر ورق صحن سفال

گزلک ماه بکباب بی آب رسیده بود بیست و سوم هنگام

ترصیع این دیباچهٔ ماه از درج کلک دُر بیرون آورده شد

بیست و چهارم تاریخ از سر کلک بیرون افتاده است

و در پایان کاغذ تمام شده بیست و پنجم تاریخ ماه بر سر

ورق طی کرده شد بیست و ششم شمار ماه در میان

سکوت گفته شد بیست و هفتم کاتب تحریر شمار ماه را

از قصب قلم گز کرد بیست و هشتم کاتب آخر کحل را

فروشسته است و تاریخ ماه نبشته هر که را بینائی است

روشن خواهد کرد بیست و نهم شمار ماه سر کلک با آخر خط

پیوست فرد خواندن فرماید سی ام هنگام شرح این راز

پوست باز کرده پهلوی ماه بسیانه سلخ رسیده بود و زیر و زبر

ظاهر و آشکار شده ۱۲

شدن قصبهٔ قلم در شهر حرام بود و سیه کردن این نامه در شهر امت بود

مراد از ماه محرم ۱۲

حرف ششم در تاریخ سال بحساب جمل ششصد سال
در پایان تاریخ نوشته شده ششصد و ده تاریخ سال
دو شست و میانه روز نبشته شده بود ششصد و بیست
تاریخ سال که در مکتوب بن یاد کرده بودند از سر قلم تمام کرده شد
ششصد و سی شمار عام در آخر تاریخ و پایان سال
رسیده بود ششصد و چهل شمار سنه اول تاریخ
و اول محرم بود باری بود ششصد و پنجاه شجر سال نخل
بیخ بریده بود بر رسیده شد ششصد و شصت سلخ
تاریخی که درین کتاب در آمد ششصد و هفتاد شمار سال
کلک در پایان تاریخ تمام کرده شده است ششصد و
هشتاد کاتب را در انگیزش این تاریخ فخر بی نهایت است
ششصد و نود در کتابی رمزی دیدم و تاریخ بود هفتصد
تاریخ این سال شتری ست بر سر قلب در از لب این
تاریخ شتر پای بریده است که هفتصد ساله راه میرود
هفتصد و یک هنگام تحریر این تاریخ گرمائی بود که سر قلم

رساله اول اعجاز خسروی

بر سر آب بردم و تر کردم انگاه توانستم نبشت هفصد و دو در
تاریخ شمار ماه و سال درست آمده است بتاریخ عام شهر
میان شعبان بود و اول شب و آخر برات هفصد و سه
تاریخ سال شتاب نبشته شده است اما درست آمده است
هفصد و چهار تاریخ گذشت ولیکن سرگم
هفصد و پنج درین تاریخ نیز شمار سال و ماه درست
آمده است تاریخ آخر ذوالقعده بود و اول ذوالحجه
هفصد و شش در تاریخ این سال ذوق بیپایان است
هفصد و هفت عقد سنه دور لیست در شبه
هفصد و هشت شمار سال میان تاریخ در شرح آمد
هفصد و نه تاریخ سال از سر قلم در خط روشن شد
هفصد و ده درین تاریخ از سال کشتی ساخته شد اما حرف
بالا ندارد هفصد و بست درین تاریخ ذکر بیپایان باید یا مفهوم گردد
هفصد و سی درین تاریخ هم شمار ماه و سال درست آمده است
تاریخ اول ذوالحجه بود و آخر سال هفصد و چهل از شمار سال

رساله اول اعجاز خسروی

در آخر تاریخ علم داده شده تاریخ سال در ذیل تحریر یافت هفتصد و
پنجاه تاریخ سال از سر ذیل در پا پایان بیا پایان معلوم خواهد شد
هفتصد و شصت کاتب تاریخ سال جدا نبشته نمود تا معلوم
گردد هفتصد و هفتاد درین تاریخ نیز شمار ماه و سال درست
افتاده هست در شمار شنبه سر قلم بپا پایان تاریخ رسیده بود
و آخر سال با اول محرم پیوسته هفتصد و هشتاد شمار سال
جذبه دارد که عین عمر را سوی خویش میکشد هفتصد و نود
تاریخ سال از سر ذیل و سر صفحه خواندن فرماید هشتصد هر که
سر ضابطه دریافت تاریخ سال معلوم خواهد کرد هشتصد و یک
در تاریخ سال آخر نبشته شد حرف هفتم در لطائفی که از
هندسه و جمل خیزد نام آدم بهندسه خواهی چهل و پنج ست در حساب
جمل مصرع بنویس و به بین نهصد و هشتاد و یک ست
هشتاد و بهندسه ده پارسی باشد و ده پارسی و نه جمل هندسی پنج درم برآ
میکرد گفتم ده بنویس آه از دل برآورد سیم را آخر صفرست
صفر را نیز در میان صفرست اول و آخر مردم صفرست اول عدم

وآخر فنا در میان رد اشارت بر آنکه اگر از دل خبر دارد در
معرفت بگشاید مردمانی که بهندسه زندگانی کنند آنکه کم دارد
جوانمردتر از آنکه بیشتر دارد نه بینی ۰ هرکجا هشتاد باشد
کاسه بینی نگون ٭ هرکجا هفتاد بینی کاسه باشد ستان
هیئت در هندسه چهار باشد و در جمل پنج جمل و سیاقت در هند
پنج ست یعنی همه پنج شکل صفر دارد و هم پنج سیاقت ده
در جمل نه باشد دال چهار دهی پنج الف در هندسه و جمل
یکی ست معنی چنین خیزد تا در میان جمل و حساب که از اول
اول اتحاد ست خط دهم در شرائط نسبت
اول اتحاد حرف الف ست ۱۲
مشتمل بر هشت حرف حرف اول در نسبت مکتوب
از اول تا آخر حرف دوم در نسبت القاب کم محتاج
حرف سوم در رخصت گسستن سالک نسبت حرف
چهارم در هنجار تنیدن تار و پود نسبت کتاب و مکتوب
حرف پنجم در جواز و لاجواز نسبت حرف ششم
در اوراق نظم هنگام تمام شدن نسبت کتاب حرف هفتم

در پیوند کردن انچه نسبت هنگام پر کم شدن حرف هشتم در انتظام دو و سه چهار
نسبت قریب و بعید مصرع ازین مصراع گردد فرق روشن حرف اول در نسبت
مکتوب از اول تا آخر ٭ نسبت چشم نگه کن روشن ٭ نگاه داشت
نسبت در تمام مکتوب چنان بود که از عین عنوان تا پایان سواد
از زیر خم ابروی نون نسبت بیرون نرود مثل اگر مکتوب الیه
عین الدین ست باید که کحل مداد را از میل قلم بران گونه
روان کند که تمامی مسوّده باکتحال تناسب عینی مزین گردد
ع میان این دقائق گرفتند بی نسبتی تا که ٭ خلد در دل لسان
کحل ناهموار در دیده حرف دوم در نسبت القاب کم نتاج و اگر
مکتوب الیه را لقبی باشد که ازان نسبت بسیار نخیزد چنانکه
خیر الدین یا فخر الدین اینجا نسبت از نسب عرف و شغل و کسب
طلب باید کرد و صفتی باید گرفت نا نتیج مجالست که نسبت
فراهم نه آید اما طبع انگیزنده باید و آنرا که تصرفات معنی قدرتی
کامل نباشد ع آن به که قلم در پی این طرز نراند ٭ تا خشک
زبان چون قلم خویش نماند حرف سوم در نصرت گسستن سهالت نسبت

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

هست اینجا از جواهر نسبت؛ اما اگر جوهری خواهد که بقوت طبع خویش عقد نسبت را بگسلد باری درین نظام مطلق روا نباشد مگر بدو شرط اول آنکه سمط کلام در بیان علمی و کیفیتی تعلق باید کرد که اگر پیرایهٔ نسبت با آن نیز یار شود وروی غرض را پوشیده گرداند چنانکه هم درین دیباچه در بعضی محل حلیه نسبت عمداً گسسته شده است تا جبههٔ مقصود بی علاقهای بلاذری روشن در نظر آید و شرط دوم آنکه جواهر معنی بر جبههٔ کاغذی گسست چندان نثر کند که در اذیال صحائف نگنجد تا انبوهی در لطائف بی جاده بی نسبتی را فروپوشد و بیننده در گرد آوردن لآلی آبدار چنان مستغرق گردد که به سجاده نپردازد سر رشتهٔ نسبت اگر می بگسلی زینسان گسل + بد بود گت در نباشد ریسمان هم بگسلی

حرف چهارم در هنجار تنیدن گرد تار و پود نسبت کتابت و مکتوب ع بین هنر نسبت بافندگی؛ بدانکه بر بافت نسبت در باریکیهای مکتوب بر منوال دیگرست و در کتابت بر شکل دیگر حریر باقی مکتوب چنانکه بالا

بالا رفته است و اینجا نیز جولاهگی دوباره کرده میشود و آن این است
که از نوردگاه عنوان تا ذیل تاریخ تاری از کارگاه یک نسبت
بیرون نیفتد و این التزام بجهت آنراست که عرصه نامه رقعه واری
باشد یا بندواری یا نیم تای غایت یک جزو بافنده این
طرز را آن مقدار دقائق بباید که یکتائی را اظهار نسبت تواند
و اگر کسی دو جزوی بهمواری و لطیفی فرود تواند آورد
سو بموی آفرین صنعت شعرباف را که بزند بتار بر شانه
موشگاف را اینک این نسبت چکین و علم
اما خیالات نسبت در علم خانه کتاب بسیار باید از آنرو
که کتاب عاقبت از ده پنج جزوی و اگر بیشتر از بیست
و سی تای کم نباشد و چندین کار را یک نقش نسبت
نگاه نتوان داشت و درین طرز طراز نسبت نگاه داشتن
ضروری پس جمیله آن باشد که در صحائف حریری
کتاب هر مقامه سخنی را شاخ و برگی دیگر نگارد و نظم که
در آخر آن چون آبگی بپهلوی موج دریا از برای فرق کشد چنانکه

رساله اول اعجاز خسروی

همدرین مقامه سخن نسبت علم وچلیپن گرفته شده است
وسررشتهٔ نقش بندی سرسوزنی ازراه نسبت بیرون
نرفته ودرپایان مقامه نظمی نیز تحریر افتاده تاچون آغاز
علم دیگر کرده شود این نظم میانه دو نمونه ممیز باشد ؎
اگر علم کش بیناست این نمونه بگیرد ٭ وگرنه خیره کند
چشم هم بتار شمردن **حرف پنجم** جواز ولا جواز
نسبت فضل وکتاب ومکتوب باز نسبت کاتب
درمکتوب نگاهداشتن روا بود ازین روکه چون در کتاب
هر مقامه سخنی بالنسبت خود اندک وموجز تمام خواهد شد
وبعدازان مقامه دیگر آغاز خواهد گشت در مکتوب رعایت
آن طرز آسان بود چنانکه در بعضی مکتوبات کاتب معاینه خواهد شد
اما اگر نسبت مکتوب در کتاب نگاه دارد روا نبود بجهت آنکه چون طرز
مکتوب آنست که از بالا تا فرو دیک نسبت باشد وکار کتاب تطویلی
دارد دشوار آید ؎ پس اگر خواهی بر رسم من قلم را در سجود آری ٭
روا وناروای من سزد کز دست نگذاری ٭ **حرف ششم**

بمن کیستم که سجده بران آستان کنم ٭ درخاک میکنم زخجالت سجود خویش از بهار عجم ۱۲

درآوردن نظم هنگام تمام شدن نسبتهای کتابت نسبت

نظم وشعر و[1]میزان بین باز در سنجیدن[2] طرز مکتوب اگر میزان

نظم را جای بجای تعلق کند و یا نکند نزدیک ماش جوازست زیراکه

چون کفهٔ نسبت بالا و فرو دیکیست نظم درو برای تزئین سخنه میشود

نه باحتیاج بخلاف موازنه[3] طرز کتاب که اینجا هر مقابلهٔ سخن را نسبتی

دیگر می باید کشید اگر توازن نظم ازمیان برخیزد تا[4] این نسبت را

دوال ترتیب گسسته شود پس ازهست بی نظم طرز کتاب

بود باد بیما چه[5] میزان شعر ؛ حرف هفتم در پیوند کردن آنچه نسبت

بهنگام پر کم شدن[1] ع نسبت نگر از پرنده و پرِ باز[2] در انحال که

مرغ قلم را بر جناح[3] نسبت پرواز خواهد داد مادام که محل پریدن

دارد میباید که پرانید اما هرگاه جای افتاد که از پرداخت نسبت پر

کم شد اینجا زاغ پا زدن قلم کبک رفتار بر نهجی باید کرد که طریق زاغ و

نشود و از جهتی[4] در باز آمده که پرهٔ نسبت پراگنده نگردد و هم در لطن این

سواد درین کلمات لوک و لنگ بر بزه چینی سر فرود آرد و در هر لفظی چه

مرغ در آشیانه در رود[5] و نگاه کند که طعمهٔ نسبت را در حوصلهٔ لفظ

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

۲۱۳

چه آستادانه گنجانیده ام و صنعت ضمن اللفظ را که انباز گویند ضمنا
در لفظ باز نیاید و کلاغ نویسد و بی لاغ نباشد برای بستن نسبت
چگونه پران کرده تا کبوتر نامه را از ان شرط رشته دراز دهم اینجا
چون نسبت طیور گرفته شد لابد امثال و نظائر نیز هم ازین جنس
باز نمودم تا هر که شناخت منطق الطیر مرا بر مملکت سخن سلیمان
باشد حرف هشتم در التزام دو و سه و چهار نسبت قریب و بعید
ع دو نسبت ز حداد و نجار با هم تراش یک نسبت درین طرز مطبوع
فرض ست کسی را که در طبع این قدر حدت نباشد باید که در نقش بندی
این کتابه شرف حرف نهانی خویش پیدا نکند اما قدرت طبع آن بود که
دوگان و چهارگان نسبت بعید را باکید نگر بهنجاری بر بست کند که
محکم تر از آهن در چوب ترکیب پذیرد و لیکن چون در طبعها زنگار خورده
خیال یک نسبت صورت نه بندد ساختن مرات ذو جهتین دو نسبه پیش
از معاینه نزدیک ایشان خیال نماید فاسد پس این صحیفه مورچه پارا
که آئینه ست موجه بجهت تعلیم طوطیان سخن و همین تخته منحوت را که شانه ایست
معنبر برای مشاطگان گیسوی دقائق بصنعت تمام بیاراستم

رساله اول اعجاز خسروی

تاهم از نسبت آهنگری آینه وار صورت هر جمال مصور باز شناسیم و هم از
صنعت درودگری شانه کردار بصد زبان حکایت گوید چوبک نویسی را
که التزام دو نسبت دشوار شاید برین آینه و شانه خیال بازی و موشگافی
هر دو نسبت درست کند اما طبع وقاد باید که از غایت آتش آهن را
آب گرداند و تیشهٔ فکرت بحدی تیز که پوست از موی باز کشاید
زیرا که اغلب سلسلهٔ نسبت ارباب مقصود سخت بعید میباید گرفت
و بقوت تمام مسمار کرد چنانکه هم درین تحدید این مقدمه عمدهٔ غرض
ترتیب مراسلات ست و نسبت حداد و نجار بجهت امتحان طبع
التزام یافته هم در آینهٔ ذهن خویش تصور باید نمود که از تیشه زدن
با قلم زدن چه قیاس بعید ست و از دم طبع تا دمهٔ طبع چه حد مسافت
که حرف را با حرف بطریقی رابطه داده شده است که هیچ حرف شناسی
در نیابد که درین تخته رقمی ست عارضی و یا درین آینه صورتی
عاریت گوئی در حقیقت خاسته نه ساخته از ملاست مجبول
نه مصقول گنده زهی ... نیست که بزبان تیشه لیسیده شود و سقطی
بزرگ آرنه که مور چه اش بروغن دفع گردد اینجا وضعی بیش نیست

رسالهٔ اول اعجاز خسروی

برای نمودار تراشندگان صنعت چنانکه سکندر در دور خویش
آئینه ساخت و پیش بینایان نمونه گشت و نوح بجای
عور کار خود کشتی پرداخت و میان سائر خلق روانی
یافت اما آنچه خدنگاه داشت دو سه و چهار نسبت ست در
مناشیر مطول که صناعی نامحدود در یخته شود معاینه
خواهد شد ازان روی که بر قدرت طبع آن مقدار
اعتماد هست که چهار نا متناسب بعید الحدود را در یک
منشور از بالا تا فرود بقوت تمام ترتیبی که ازان مناسب تر
نباشد داده میشود ۵ چون کرسی چوب کش زعاج
آرایند ز آهن ببندند و زبریشم بافند القصه این
ترسل سفینه ایست برای میخ دوز کردن نسبتهائی
که میخ دو عرقی که آشناست معلم او حرفی ازین الواح مشرح بسته
و آنکه مسمار کردن تختهای نسبت ازین حدود نگیرد دست بینی
بر آن سفینه کوسار دش بصنعت چون تختهای کشتی بر زخهای بحی

تمام شد رساله اول اعجاز خسروی


بتوفیق نوربخش حسن رضای موسوی و عون آفرین نفس عیسوی نسخهٔ نادره
رسالهٔ ثانیه
اعجاز خسروی
مقام لکھنؤ
در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

بسم الله الرحمن الرحیم

الرسالة الثانية في المرتبات من المکتوبات
تشتمل علی عشرة خطوط در سواد این رساله گلستانها
بسیار ست بگلهای گوناگون آراسته یعنی هر نامه
گلشنی ست تازه تر و تحف در روی شاخ در شاخ
رفته آنچه در رسالهٔ اول نهالی نوخیز بود درین
باغ گلبنی بلند گشته است و از باد نطق بشگفته و از
هر شعبهٔ مرغی خوش نوا نوای گلبانگ بر آورده

ملتمس از اصحاب تماشای آنکه چون گرد این چمنهای نزه بگلگشت
در آیند و برسم گلبویان مهوش گلی را از بالش ناز بدستگاه عزت برآرند
از انهمه گلها که بخون جگر پرورده ام تا مشکبوی و رنگین شده اند
ببوی اسبنده کنند **نظم** گلاب بی صفت بر جفا نگذرند
که گل را بشکنند و آتش برند **خط اول** در امثله و پروانه و
مکتوبات قضاة و مشائخ و سادات مشتمل بر دو حرف **خط دوم**
در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال
مشتمل بر دو حرف **خط سوم** در مکتوباتی که از نسبت تنجیم و علویات
تقویم باید مشتمل بر سه حرف **خط چهارم** در مکتوبات متفرقه
در آب و جواهر و اسلحه مشتمل بر چهار حرف **خط پنجم** در کتابت
سوی آبا و امهات و اولاد مشتمل بر دو حرف **خط ششم** در کتابتهای
عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف **خط هفتم** در امثال عربی و فارسی مشتمل بر دو حرف
خط هشتم در مکتوبات و بیان خزعبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف
خط نهم در اسباب مجلس و رقعات متفرق مشتمل بر چهار حرف **خط دهم**
در رقعات و کتابتهای متفرق مشتمل بر دو حرف **بیت** این قسم مایهٔ

همه در غرب و شرق بین + وین بیت در میان دو خط بهر فرق بین

خط اول در امثله و پروانه و مکتوبات قضات و مشائخ و سادات مشتمل بر دو حرف **حرف اول** در امثله و پروانه مثال قضای

دار الخلافت دهلی نسبت ز قضا و نسبت دیگر هم

الحمد للقاضی الذی انتظم امور العالم بقضائه و قضی قدره تجدد عمر الخلائق و القضائه و الصلوة علی صاحب الشریعة الذی نور الدهر و بنیه بضیاء الحق و زین الشرع علمه بالبهاء المحقق و علی آله و اصحابه اجمعین ثنای که علم شامل علماء کامل در احصاء آن بعجز اعتراف کند و سپاسی که عقل محقق حکماء مدقق در احاطهٔ آن باضطرار اقرار نماید خالق عباد و قاضی یوم التناد را که باقتضاء قضاء حکم و حکومت حکم مستحکم حضرت اسلام آرای بار ابر کافه عالمیان حاکم دین فزای و آمر کفر فرسای گردانید و از رای انور او بر فرق فرق برایا خورشیدی طالع کرد بر خط استواء عدل راست ایستاده که احوال مظلومان آفتاب گردش ذره ذره روشن کند تا به پرتو این مهر ذره بهمهی از روزن تاریک روزی در نتابد و از شعاع این انوار ظلال ظلمت ظلمه محو گردد

۵ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مصرع کما بالشمس آثار الظلام پ نسبت زمراتب شهی بین

و در سایهٔ اعلام سپهر سای مملکت و سائمهٔ الویهٔ فرقد فرسای سلطنت

آوازهٔ نوبت جهانداری و آواز زرین سلاح شه سواری و دبدبهٔ کوس

خلافت و دمدمهٔ دمامهٔ جلالت ما را که غلغلهٔ امن و امان و زمزمهٔ عدل

واحسان به اکناف و ارجاء عالم رسانیده است و زلزلهٔ خوف و دهشت

کرانه ها و طرفها ۱۲

از حوصلهٔ طوائف دین و ایمان بیرون برده و سلسلهٔ زورمندی و رقبه

عدو بندی در رقبهٔ احزاب بغی و طغیان در افگنده مهابتی بخشید که

از رعب آن گنبد فلک را سر باز شده و زحل هندو را گوشها پاره گشته

و از نیروی این صیحه آسمان شگاف آثار فتن و آفات از اداني و اقاصی

خرد و بزرگ ۱۲

ممالک چون غلبهٔ خواب از بانگ رعد برمید و اسباب تعلل و تخافات

ای بگریخت ۱۲

از اطراف و ارکان ممالک بسان هوش از خروش صور بگریخت

و جائیکه این صیت ضعیف نواز ارغنون نوازش نواخت سکنهٔ بلاد

و امصار اسلام چون چشم مستان از سر آتش نواز منوم بخواب آسایش غنود

بخفت ۱۲

و مردم چشم شوخ شان مانند اطفال صنیعه بترنم مرضعات مشفقه در حجرهٔ

طفلان شیرخواره ۱۲

تنعم آسود بیت فتنه بیدار بوده خفت ازان گونه که شاه بچهای خفته

بیدار از خروش خفتنش ÷ تا داستان جور و ستم زیر دریای نیلگون سپهر

ما نند تکلم در تهٔ آب ناممکن گشت و افسانهٔ غصب و تعصب در بسیط بحر و بر

چون رقم برروی آب ناپیدا شد شعر اشلی یوم به انتشر الدراری ÷ من العلیا

کانسطار السحاب ÷ و چون منشور خلافت با مثالی ست صحیح از مضمون

انا جعلناک خلیفه فی الارض و از قندیل عرش و جبهه چرخ این سهم را

کیش محمدی فرو د آمده و این صریر سهمناک بگوش ما رسانیده که فانتم بحکم

بینهم یوم القیامه ما نیز از انجا که با چندین جبروت مملکت سلیمانی و عظمت

جهانبانی در مقام عبودیت خود را موری ضعیف تصور میکنم رعایت مهمات

کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته لغایتی مینمائیم که مهابت شیران سر برتا گرگان

و حلوان رسیده است مصرع و تاب الذیب من اکل النعاج ÷ نسبت از آب

و باد و خاک اینجا و از منبع الطاف و مجاری انصاف ما جریان عین معدلت و سیلان

زلال گردانگیزی خاکساران جفا و حیف را در تمامی ربع مسکون بشتابی سکونت

داده که تند باد بیداد و تجبر را یارای آن نیست که بی حکم سلیمانی ما خسی از خرمن

دهقانی در تواند ربود شعر و قد سکن العواصف فی زمانی ÷ کما لا هتز ترب

من مکان ÷ بین نسبت دست و پا و بازو و قبضهٔ اقتدار ما بازوی قوی دستان

بقوتی تاب داده که ایشان را نیروی اعتضاد خرد شکسته و دست آن

نمانده که انگشت جفائی سوی فروستی دراز کنند **نظم** و من بمد الی

ذوی العجز انملة بقوة فعلیه سیفنا حکم * نسبت از نیروی سلطانی ست این

با آنکه در نواحی غزو و جهاد رایان کبار هنود را از نعال مراکب دولت حلقهٔ عبودیت

در گوش و طوق طاعت بر رقبهٔ رقیت می نهیم و اگر کسی از آن خسان خاسر سر

بکهکشان فلک سوده است سرش را زیر کلاه آخر چون فرق کهکشان پایگاه

فلک رفعت سوده گردانیم و اگر از انجاکه رسم خس کش خسان بود خسی اخار خارش

در سر مینماید چون خاک شارع پایمال مراکب جنودش میسازیم **شعر** بلکه از تاب

شعلهٔ شمشیر همه را میکنیم خاکستر * اینک اینک نسبت از احسان و عدل

اما در محل ذمه بدان جهت که هر الفی از صحیفهٔ ان الله یامر بالعدل و الاحسان عمدهٔ

صلاح دین و دولت میدانستیم و هر حرفی از کتابهٔ التعظیم لامر الله و الشفقة

علی خلق الله را دیباچهٔ مقاصد ملک و سلطنت دانسته نمیگذاریم که در مناهج

جیوش منصوره ما بر کشت زار دهقانی از نعل توسنی عین تعدی بصورت بندد

یا در خس پوشی دهی از کاه کشی خسی گذر یابد **مصرع** مگر آنکه همچون کهش بدروند *

تا بمیامن این قضیهٔ ضعیف نوازی و مآثر این قاعدهٔ غالب گذاری

برا غلب گردن کشان هند و خطا و تا تار طناب سراپرده ما را مالک رقاب

مطلق گردانیده اند و بدین جهت برای عبودیت خدمِ ما آن گردنان اَبهمان

رگ جان ایشان رشتۀ در گلو افگنده مصرع اینک این نسبت غزا و جهاد

هنوز اقبال زاینده و دولت فزاینده ما را ازان که کامگار شمشیر فتح آثار

متقاضی اظهار کلمۀ علیا در دیار کفرۀ فجار میباشد که در تمامی گلشن خاک سرکجا

که شجرۀ طیبۀ اسلام سایه بیفگنده است از ذیل جبر ظل الهی آن ظل ممدود

در آن حدود رسانیم و در هر زمین که شجرۀ ملعونۀ کفر مصرع شاخ اغصا نها

حوالیها بمعاضدت پنجۀ نبی الاسلام علی خمس از بیخ برافگنیم تا سایه داران

شجرۀ خبیثه عمی و غوایت شعر از خنجر خورشید وش ما هر وم بد ببینند زوال

روز خود را روشن و همت بران مقصود میباشد که به محاریب پولادین

سیوف غزات محاریب دین را پولادین کنیم تا سنگ قلب عبدۀ اصنام

جمع غازی ۱۲

الذین یعبدون من دون الله در اقاصی حدود با آسیب گلبانگ

این آوازه خرد شکنند مصرع کجلمود صخر بضرب الحدید و نداء خیبر گداز

زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی

لی منها از نوبت نبوت نبی به نیابت بناهی الی یومنا هذا هفتصد ساله راه

قطع کرده است و بسمع همایون ما رسیده و مخاذیل ضلالت که صخرهٔ صما اند

از قسیه کفر خویش اینچنین ندای بلند نشنوده و دران دلهای سنگین این کتابه

هدایت با آهن سنان و پولاد پیکان نقر کنیم تا این سه حرف قهر و قدر قاف

تا قاف مصرع کالنقش علی الحجر بماند باقی ٭ و بیضهٔ اسلام را که از انبساط جناح

مفسدان البغاتی بطلان پذیرفته بود که قابل فرج فرخ اصلاح نمانده با آئین

زائده گردانیم که در هوای عالم خفاخته یگانه کوهی و قمری کریم خوان نیر دو

زاغ سیاه کفر کفار زاغ قلوبهم عن سواء الضلال از عرصهٔ آفاق چون

غراب البین از جلوه گاه طاؤس وصال مصرع بیرون پرد و باز نیاید هرگز

مصرع اینک این نسبت جهانداری ٭ با چندین اشتغالات بمصالح دینی که

از کلیات امور ممالک ست بتجربیات مصالحه کافه انام پرداختن اگرچه

بر قضیه لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا تغیر کلی ست چگونه تغیر پذیرد

ناچار ازانجا که عقیده راسخ باحبل متین اسلام آرای بربستی دارد هرچه محکم تر

بجهت خواب یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه میخواهیم که در ائتلاف برادران

مسلمان کوشیم و نصفت نصفت در تائید وفاق انما المومنون اخوة که از

امهات مهمات دین داری و اخوات محاسن نیکو کاری ست حکام عدول آن را

رسالهٔ ثامنه اعجاز خسروی

متعهد و متقلد گردانیم پس بمقتضای فتاوی شریعت که الافضل ان یستقضی

الامام عدلا عفیفا مجتهدا او جارفی الکتب الدینیه اذا اشتغل الامام بامور الملک

فیجب علیه ان یقلد من کان یصلح له ضمیر ملهم و فکر صائب ما را اشارت

ارشاد آسمانی و اثارت آثار ربانی بران بداشت که بر سر رعایا و برایا حاکمی

عادل و عادلی عالم نصب فرمائیم تا از نمرود و شان متجبر بمقدار جناح پشه تحیف

حیف و تعدی بضعفای بی اغاثت و فقرای بی اعانت آسیب نرسد

و شارع شرع از پایمال ظلمه بنهجی محفوظ ماند که موری ضعیف زیر پای پیلی

شگرف پی سپر نشود بلکه پای پیل از مورچه حقیر سپر افگند بدین نیت صادقه

از حد ماوراء النهر تا شط دریای زنگ بعین تعمق نگاه کردیم متجبری متدین شریعت

بران آب برروی آب نیامد مصرع بلیق بذلک التفویض لشرائع نسبت

زمراتب قضا بین صدر صدور العالم ملک ملوک القضاة فی العرب

والعجم مشتری فلک العز والتمکین ضیاء الحق والشرع والدین شمس العلماء

المجتهدین نجم الهدایة فی طرق الیقین مضی الوسادة السوداء ای کالبدر المنیر

بالضیاء فی لیلة اللیلاء علم الهدی علی روس الخواص والعوام علامة الله

بکمال فضل الله العلام المخصوص من الحضرت الخلافة بالرایات والاعلام

العامل بالزرق والبیض لا حمرار وجوه الاسلام سری السرایا و الجنود مربی البرایا

بجود الجود اعنی عبد الرحمن عثمان اشرف من عباد الرحمن لشرف الرحمة

علی عباد الرحمن المناظر منه صفاء سماقة الصدیق و عین عدل عمر و علم علی

و حیاء عثمان حیاه الملک العلی ما مطر الحیا فی الآفاق و الارکان علامه

که بحکم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل از ان ذات تا انبیا فرق بحرفی کاف

گفته است چنانکه نقطه نیز در ان مدخل نمیابد یعنی کاف تشبیه که برای

مصلحت قضا در وی گنجیده است و دقائق رقم و قلم او ایه اربعه را لشعار مجاز

حاشیه موجه زاده و در روایت و درایت ثانی شریح و ثالث صاحبیه شده

شعر
فی الوری لیس مثله احد ✤ بالفقاهات و الدرایات ✤ ضیاء نور الکمال

منه کما ✤ لمعه الشمس فی الولایات ✤ نسبت ز قضا نظاره کن باز ✤ باقتضای

این اوصاف مرضیه منصب قضا و مسند حکومت حضرت دار الخلافت دهلی که

ناسخ دار الخلافت سپهرست بعهدهٔ آن ذات معظم و وجود مکرم گردانیدیم تا مرا

این شغل دینی بمتابعت رسول مدنی قیام نماید و خشیت با حسبت یزدانی

را که برا قاضی و ادانی مراعات آن واجب ست خصوصا بر علما او جب

کما قال الله العلیم انما یخشی الله من عباده العلماء بطریق رعایت نموده

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

که عین شرع مرعی ماند که اگر عین شریعت و شریعت معاذ الله از میان
برخیزد شرّت و شرّیت حاصل آید و در اثبات حقوق خلائق و احیای وجوه
نازل دقائق و تفرقهٔ اموال حلال و حرام و تجربهٔ احوال خاص و عام و رعایت
جانب مظالم مظلوم و حمایت هنگام تعدی حاکم بر محکوم که گزیده ترین قضایا
قضاست و پسندیده ترین وسائل تمام رضا اجتهادی لازم دارد که ارواح
مجتهدان سابقه برای سبق اجتهاد بر آن سابق سابقه جویند و از پی انجال را
حسرت خورند و در پیش بینی و عاوی نظر بغایتی دور افگنند که نعیم جنت
و جحیم جهنم از آن سوی دامن قیامت بحجاب تباند دید تا چون آن کرم و نقم
نامتناهی برای العین معاینه کند هر آئنه نظر بر جنت اذا اختصم الیک
اثنان فسو بینهما دو مردم را که یکی قرة العین امیرست و دوم مقلهٔ چشم
فقیری مصرع نه بیند هر دو را الا بیک چشم * نسبت از نقره و زر ست و
عیار و گواهان زر و زور را که چون نقش سیم بواسطهٔ حرف علتی که در میان
باشد باهم پیوندند مانند دو حرف زر تفریق فرماید اگر در ایشان راستی
برسان خط محور میان دو حرف زر پیدا شد سیم مدعی بی علت اگر همه نیم
کتخد است در ذمه مدعا علیه نگذارد و اگر از آن قلب کاران قلمه ظاهر گشت

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۲

سیفه … گون آویزان است و نیز قلب میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ۱۲ از غیاث

مصرع بباید راند حکم سکهٔ شرع ٭ باز نسبت هم از قضا نگزید و در محکمه

حکومت وکلای نصب فرماید که از دشواری فرمان نعم الوکیل هراسان

باشند نه آنانیکه برای نعم الوکیل هراسان که هست دشوار گردانند و بوالی را

که در محکمهٔ حضرت و مداین و خطط و قصبات ممالک تقاعید اشغال و تفویض

اعمال قضا اقامت خواهد داد ایشان را توصیتی ارزانی دارد در غایت

تاکید تاکید شیطان را در مناهج حکومت مدخل ندهند و بخطوط و سجلات مزور

که موی مخضب مانند سر قلم و روی صفحه سیاه نگردانند و بزبانهای اقلام فتاوی

که بدندانهای شانه مشابه است شعار حق را از شعور باطل فرق نکنند

نه سر سری و تنکهٔ رشوت را چون خانهٔ عنکبوت موجب بطلان وجود پندارند

و اگر همه بر در دیوار او هن البیوت ایشان آقچه عنکبوت سکهٔ افلاس

زده باشد و سیاه خانهٔ ایشان را وجه سپیدی همان شده گرد آن نگردند

شعر و تقیمون بما هنا یصیب لهم ٭ عین کا حنجه الذباب تالیع و مشتور

و من لم یحکم بما انزل الله فاولیک هم الظالمون کمند بیت از حبل المتین

گردن هیچ حکام و هر و نظیر سطر سلسل الا ان الظالمین فی عذاب مقیم زنجیری

که بانگ غلغل هول و فزع در عالم درداده است و همگی محکمات شرع و محکمات عدل

بدان منوط است دست آویز اعتصام سازد تا زمام آنجا کشد که حلقه و قائم

فی الجنة زنند بدان طرف که سلسله قاصیان فی النار جنبانند فی الحبل

فی کل الامور نون قران را مهر آب توجه وقت خویش سازد و الف آیات را

امام مصالح ورای اخبار را دستور کفایات و دال درایت را رهبر مقاصد

و نار تدین را صحیفه اعمال و میم شریعت را دیدبان نظم و دریاهای ولایت

با ستغراق تمام سیاحت نماید و درهای هویت بکلید نجات فتحیاب کند و کاف

در زبان ادراک در کات دائره میم معدلت حصن حصین امان او گردد مصرع

کما لام الحراب علی الشجاع نسبت آب و ابر و باران نیز باز چون در همگی

جوانب ممالک تواتر باران کف تا که در ان غیم ابر و دریا مرکب ست فراخ

آب جویان علوم را بر روشنی آب داده است که همگنان باندک آب غور و محیط

ذخیره وقعه بقیا سی میشوند که موج قریحه آن از جیحون سغد تا دجله بغداد میر سد

و خاک نعمان را بآبحیات ترشح میکند مصرع لکل یشهد من نومه الابل

مع هذا چون همت بادشاهانه ما بران مقصور ست که امواج الطاف

بحر بخار بر علم از انچه هست زاینده تر گردانیم پیش ضمیر بحر نوال ما

دائم بگذارند که سوی ایشان انهار لواطف و عواطف بران است

جاری داریم که ادرار اهل تکرار چون دو لفظ ادرار و تکرار مضاعف گردد

تا بحار علوم بر نهجی در تلاطم آید که سیلان مشارع شرایع بعین عهد نبوی رسد و

تمامی عرصهٔ زمین را علم و هنر تا این دیار محیط گردد چنانچه دائرهٔ آب ربع مسکون

را مصرع نسبت از امر و نواهی دیگر و ابنیهٔ مدارس الجواهر علوم عمارت

فرماید نه بدیوار سنگین و متعلمانی را دران میانی خیرات ساکن گرداند که

در قلب مولع علوم باشند نه آنرا که درس در قلب ایشان سرد بود و مذکرانی را

رخصت وعظ دهد که تختهٔ منبر ایشان بلوح محفوظ باز خوانده باشد نه خوانندگانی

را که لوحی نیز محفوظ ایشان نقش نه اند بود و در اوقاف متولیانی را نصب کند که بر شروط

دیانت واقف بوند نه آنانکه شروط وقف را ابطال کنند و تفحص مدارس و مساجد

و محافل و مناکح و جمیع مصالح قضا را بر نمطی بجای آرد که هیچ قدمی از محال شرع

که مربع صلاح ست سوی محال شرت که مربع جناح ست سیر ننماید شعر و الناس

یا ملون حسن معیشة * کالتوابین یحوف لطن الالام مصرع نسبت عالیه و علویات

چون این نیر درجات علم بر آورده درگاه آسمان منزلت ست و از جمهور قضات

زمان کالشمس بالنسبة الی النجوم متمیز و بحوش انجم شمار و کوکبه کواکب آثار

با سپهر علوی گوش زده اقطاعات و انعامات او فرا خور این مرتبت و ملائم

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

این منزلت بیشتری از عرصهٔ شمالی ممالک که بسطت آن بسیط با بیاض نیمروز

و سواد شام بازمیخوانند معین فرمودیم تا قاعدهٔ این منصب دینی درین نوبت

همایون به بلندی و ارجمندی بر قائمه بر جیس قاعده کند شعر زید دم بذا العز

من اباسنا * کالشرع فی الازمان والایام * ع نسبت ز صدر و رود این

ست این * بسل علما و صدور و سادات و مشائخ و ملوک و امرا و معارف و مشاهیر و وضیع و شریف حضرت

دار الخلافت دهلی عمرها الله ابدا الآباد و سکنه ادانی و اقاصی ممالک آنست که این صدر صدور جهان

ضیاء الحق والدین عبد الرحمن الیه حباء الحق والدین من عبد الرحمن الیه که در

زیر سموات سبعه و درون عرصهٔ جهات سته خامس ائمه اربعه است در معاشر خواص

و عوام مشارع دین و اسلام و شارع شرع و احکام و معایش امور اعلام و مفارقات

قضات و حکام حاکم مطلق و حکم بحق دانند و فرمان او را که معین شریعت است

با طاعت تمام در پذیرند که مصرع اطاعت بحر نیست افزون ز طاعت *

نسبت از منصب علم ست و قضا و حل و عقد این مهمات الصاف پروری

و قبض و بسط این مصالح عدل گستری بقبضهٔ اقتدار او حواله شناسند و مجلس

آن صدر اعظم و منصب نواب معظم او را معراج درجات علوم و مرجع حاجات

هر مظلوم تصور کنند و مرافق این دستگاه را اعتضاد اسلام مسلم شمرند و تعظیم

وتحمل آن تا حد امکان بی امتناع از واجبات پند ازند حکم این مثال ع

راکه سواد العین عظمت ست و عظمت همین سواد بدیده عزت پیش آیند

مصرع پسندیده افتد بعون خدای * کتبت بامر امیر المومنین اعلاه الله

امره الاعلی بالحکم والقضا فی تنفیذ امور الحکم والقضا الی یوم نفاذ امور الدهر

علی الانقضا مؤید بالتبلیغ والرسالة صدورا من جناب العظمة والجلالة المنتظم

ذلک التاریخ فی خطی بدا * هفصد ست و شانزده برخوان جدا * مصرع

مثال شیخ شمس و نسبت شمس * تحمید الحمد لمنور الشمس چون انارت صبح

مهربانی بر شبهای دراز بید ایران تجدد از پرتو آفتاب ذات شفقت ماست

برین قضیه رای عالم آرای ماکه ماه کامل آسمان فیروزی ست بلکه نیر اعظم

بامداد سروری چنان اقتضا فرمود که شیخ صبح خیز صادق شمس الملة والدین

فرید الدهر غریب العصر منور الشرقانی زاد انواره راکه به یگانه خیری صدق و صفا

در گردش آفتاب روشن گشته است و خود را در پرده حیا مستور داشته بعین عنایت

اختصاص داده‌ایم و به سبب فسور از اتمال مهر از استقبال خراب که سرطان آب

با چشمه آفتاب آشنائی در آید و تاریخ سه از سه خورشید و قمر روشن گردد

انعام گردانیدیم تا آن خرابه راکه بسبب پیری قدیم پرتو مهر و ماه را جای کم مانده است

شعر و یلوح بالقمرین عرصة ارضها * کلمع حاذاه عین ذکاء * بحدی معمور گردانده که نه از خس پوشها آن مهره باران لولو چکاند و نه شعاع مهر در خانه مفلسی رخنه یابد که ذره ریزی کند بیت زیرا که توانگر نشود مردم درویش * از گوهر باران زر افشانی خورشید * و دست تربیت بر سر رعایا چنان فراخ گشاید که گر بازدگان محن آتش افروز از تافتگی روزگار جهان سوز در پناه آن دست سایه پرور در راحت شوند شعر و من طیب عیش باو طانهم * یدورون کالراح فی الراحته * و در زرع و حرث که رازق کریم ابر و خورشید را خادم آن گردانیده است بغایتی کوشش نماید که هر خوشه در سحاب و آفتاب زبان گشاده آیت انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة سوی خرمن ماه و خوشه عطا بیت تا زال فلک راهوس آید که دران کشت * جو یابد صله همچو گدا بر سر خرمن * سنبل سکنه قریه مذکوره آنست که نورانی شمس الملة والدین لازال منورا متصرف خویش دانند و محصول هر سال زر دوازده ماهه بدره بی نقصان هلال و دانه تخم و خرمن خرمن سنجیده بمیزان عدل بدو رسانند و پیش آفتاب فرمان ذره مثال بهواداری تمام پیش آیند تا پسندیده افتد ان شاء الله النور تاریخ و ماه آخر شوال و سنه بر سر قل یعنی که سال هفصد و سی شده تمام برو انه

استشاره و نسبت هم تجمیشد بهوالنور این پروانه که از شمع مجلس سلطنت

سپهر دبیش روشنان بارگاه کیوان رتبت گذشته است و به دوده نشان

مصابیح مزین گشته و معنی اناره حال انور الصدور ضیاء الملک سراج الدوله

والدین دام منوراً پرواز یافت و شغل استشاره در سرای اعلی ضیاء سراجبانی

صبح الساعة بدو حواله شد تا شمع وار در کار روشنائی قیام نماید و شمعهای بارگاه

آسمان پناه را که با چندان حرارت زبان با دب تمام در لگن مانده است تجاری

زبان دهد که نجوم فلک را تاب آن نتواند بود و مشاعل خباب را وجه روشنائی

بهجی مهیا گرداند که از شعله بلند انها آفتاب وار فتیله هلال را بتمام و کمال تنویر کند

شعر
والبدر یستر فی ستارة نورها ❊ کالنجم تحجب فی ستارة من ذکا

و تیخنگی روغنگران حضرت دهلی و اقصاء ممالک نیز بعهده او گردانیده شد تا در مزاج

آن طائفه چرب کاره که از ذرات در ریگ بیشمارترند مانند آب در ریگ در رود

و از رنگ روغن بیرون آرد مهتران ایشان را که در دهان شحنگان خویش

یکی از یکی چرب ترند و هنگام مداهنت خراج هر یک در گردش چرخ یگانه عصر خویش

چنانکه گرات محصلان روغن را چون ستور بکنجاره فریب داده اند و چشم بر بسته

و سرگردان گردانیده استوار ندارد و اگرچه روغن چراغی پیش او آرند و هوا

که او را بجهت روشنائی کار خویش پنبه کنند و بسوزند بر خم چوب استخوان اظهار
ایشان را پنبه سازد و مالش سخت دهد و همان روغن بر سر ایشان ریزد و پیش
چراغ دارد مصرع تا بسوزند و همه جا حال شان روشن شود* خصوصاً
ما را این روغنگر که چراغ دودهٔ ایشانست اگر مشعل کلی پیش آرد انگشت بر آن
نزند مصرع کان چون گل چراغ زنار است مشعله* طریق او آنست که هر
دانگی دهد در نهایت دانگ و داغ تنگه نهد نظم مانند روغنی که چکد گر قیاس
دانگ* داغی شود فراخ بمقدار تنگه* طریق چرب کاران عصر آنست که
سراج الدوله را روشن کنند و حال خویش دانند و کیفیت خود گنجد نگنجد باز
بازنمایند اگر همه گنجد بیست بر اندام ایشان از و پوشیده ندارند که اگر از نقطه فرمان
کنجد واری تجاوز کنند تن گندم گون خویش را شمشیر چون برگ کنجد بمقدار
دانه های کنجد پاره پاره نه بینند بلکه بجای کنجد شان در جواز افگنند و شپلد و هر خرج
کردار ناپسندیده آید تا دیگر اصحاب عصر ایشان را اعتباری حاصل گردد بیت
کنجد بهان شان شود تلخ چنانکه* سمسم به برات خویش سمسم خوانند* حکم این خط را
چون پروانه پیش شمع استقبال کنند تا پسندیده افتد بمشیئة الله المؤمن شمار ماه از
آخر ربیع الاول ۳۰ روشن خواهد شد* و تاریخ عام سر قلم در خط آورد مصرع یعنی که زه

سی و سه هفصد و نه حرف دوم در مکتوبات قضات و مشایخ و سادات

مصرع نامه قاضی نسبت هم همان دیباجه من ❊ زین ماجرا النسبی که لتعلق

القضایای قضا دارد قدری ذکر کرده شد تا مقران منصف را الی زمان

الشهادة حجتی باشد قاطع برای جرح مدعی و منکر و هر که خواهد درین نسبت

ماجرای بر طریق بنده آزاد و از ملکیت غیر تحریر کند او را از چنین سجلی که به حکم

دیوان قضا قضا از قلم کاتب بصدور پیوسته است چاره نتواند بود پس ناچار

این قباله که ضامن نقد بسیارست عقد کرده آمد شعر لیطالب اهل الاستحقاق

طرا ❊ حقوق الفضل من طبع سلیم ❊ عنوان این نامه که جامه کاغذین مظلومان

ست در محکمه عدل صدر جهان شریح القضاة شرح صدره و گریبان چاک باد

تحمید الحکیم الحمید الحکم العدل اللطیف الشهید له الحکم له القضاء نظم

ایا من فقت من حکم القضاء ❊ ونورت الشرایعه بالضیاء ❊ اضاء الارض و

ثم اضحی ❊ ضیاء منک فی عین السماء ❊ رباعی ای صدر جهان و بل جهانی صدر

در دست توی ضیاء کامل چون بدر ❊ ذات تو به بالش سیاه مسند ❊ چون نور تجلی

میان شب قدر ❊ تا مسند حکومت را لظهور علماء ربانی استظهار باشد و قضایای

قضا را از صدور و فقهای نعمانی اظهار منصب شرع حنیفی و محفل علم خلفی به پرتو

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

و لوامع صفات خداوند بر جبین القضاة شمس مدارج اوفوا العلم درجات ضیاء الحق

والدین بد بمنازل العز والتمکین نجم الدقائق العلویه سراج الامة المصطفویه

روشن و مزین باد حکم یزدانی معین احوال و قضاء آسمانی مساعد اعمال بحق

قاضی الحاجات و بنیه صاحب البنیات بیت لا زال صدرک بالعلوم مجرا

حتی تجر صدر اخبار الوری ❋ مملوک خاص بهار سوقی حاکم خطه ناگور که بر قیت

مالک رقاب القضاة مقر و معترف ست بندگی با هزاران آزادی عرضه میدارد

و بر دعوی اخلاص هم از دل عادل صدر معظم گواه عدل همگذراند و باقامت

این بنده خود را از جمله مرقومات مجلس خداوندی می پندارد و چون بندگان

گستاخ بدین تجاسر مینماید که مظلومی چند از دست ظلمه این سواد بر سبیل تظلم

در دیوان مظالم که مطلع ضیاء دین ست التجا نموده اند ظلمی که برایشان گذشته

است روشن خواهند کرد و الی نامسلمان که ملک اسلام میخواهند کفی الله

شره عن دیار الاسلام دست خرابی درین معموره فراخ کشاده است

و مبلغی قبض بر بسته کرده میگوید که مشت بسته لکی ارزد و ما میگوییم که شعر

مگو آنکه ارزد لکی مشت بسته ❋ که چون بسته شد مشت دانگی نیرزد ❋ از بسکه

چون عمال معین بر بال دارد دل سنگین مقناطیس زر مرمان ساخته است

وهر جا که قراضه میباید جانب خود میکشد **بیت** قد یجذب صخر قلبه الترک کما

انجذب الحدید بمقناطیس * مثل توی بیر اهنی که برتنهٔ اوست یقین میداند

که ازان مردمانست و به تلبیس بر خود میپوشد چندین دعوی با خلق بزور خود

می بیند و بهیچ طریقی قضا را سوی خود راه نمی دهد باچنان حوصلهٔ تنگ هرچه

در پیش می آید فرو میبرد و از مردن نمی اندیشد هرچند در اثبات مطالب

اجتهاد و نعمانی نموده میشود قول قاضی را حسن نمیدانند و عاقبت در پی مالکنه ما

سید و دوازین تدقیق چنان مشغول شده است که جعفر دوانقی را مندیق

میخواهد **بیت** دزدی چنین از خلیفه محمد امین * کز دزدی او خلیفه مامون

نبود * مثل قاضی با آن دزد به قصه دزد و قاضی ماند که بمناظره و معارضه

چشم وقاحت گشاده است و مقدمات بی توجیه را تمهید مینماید و داعی از واز

الملوک طلب میکند و او از ادب القاضی سخن میگوید و به تعریض او اشتهار زبان

میگشاید که قاضی نافقیه است و از ادب خبر ندارد و او را ادب میباید کرد **بیت**

سزد گر قاضی عالم بر و چوب ادب راند * که او از جهل چون من قاضی را بی ادب

خواند * هر روز خلقی از طالبان حق سوی آن باطل اعلام شرع پیمبر ند و او عمامه

شرع را فرو گذاشته شب گرفتار مانده و گهی بزور پیش می آید و گاهی بزور میگوید

که روائی منم قاضی را بر من چه ولایت میداند که دود چراغی بصد سوختگی

خورده ام دوزخ اشامم میخوانند بیت به گرد بر آفتاب شرع از وی آب

رشوت خوار را گویند ۱۲

کان آب بکشت آتش قاضی را * این متعلم از سر بزرگی عمامه خویش بقضای

کنایه ازین قاضی ۱۲

آسمان راضی تا بقضای این زمین افتاد که پیاده بر در جبین ظالمی میرود

یعنی بر ظالمی چند ۱۲ — یعنی قاضی این سرزمین شد ۱۲

و او اعتزال مذهب خویش ساخته چنانکه امید دیدار ممکن باشد مصرع

که دیدار خدا روزی مبادش * بیت و من عوارفه عین عایل قبلت

لعین معتزل من عیان رویته * رشحی از آب رنجتگی خویش بر بحر قلب لاافاق

گذرانیده شد از جوشه جناب معالی ماب صدر جهان لی آبی شریعت پیش ازین

نه پسندد بیت اذا الجور شرع الرسول ذاک بظلم * فکیف یبقی فی هذه

الشریعة نار * بتعدی اظلم الملوک پیش اعدل السلاطین باز بباید نمود

عادل تر سلطانان ۱۲

اول قاضی مظلوم را بانصاف رسانید و بعد از آن شکسته چندرا که

استناد بدان حکومت کرده اند بصلابت عدل سطا هرت فرمود چنانکه

مستظهر ناز گردند و پشت بدیوار آرند یقین که سررشته آن حبل المتین پیش

بادشاه چنان به اطناب کشاده گرداند که این اغلب الظلمه را رسن در گردن

غالب تر ظالمان ۱۲ — مقید ۱۲

ازینجا برند و رقبه بسته چون البقره در ربقه عوانان در کشند و انچه از حقوق

سلام و ذمی نامه مذموم او تعلق دار دستانند و بعد ازان از حبل الورید

او در دار السیاست جوی خون روان کنند تا عبرت گردن تابان بشر

باشند و هیچکس بر حکم دعوی تحکم نکند ان شاء الله الوکیل همیشه ذات اجل القضا

از قضاء اجل دور باد آمین تحریر در آخر ربیع الاول بود و تاریخ عام زوال

ذکر و آخر خط مسجل ع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و نه تسلیمات از جناب

قصران بندگی سجاده های قضا ادا میکنند سلام قضای از خدم خاص

قاضی رسید و قضای آمده را دفع گردانید خدمتگاران اینجانب که در ضمیر

... جهانی چون سلام در قباله مدخل ندارد و خامتهای که تا القضای عمر

... و عرضه میدارند ادعیة القضاة مع ربط الحکایات و الخطابات

... القضاة ضیاء الدین در گرد بالش سیاه انسان العین شراع ست

... العادل بسواد و ساوته سند القضاة ظهیر الدین که در اظهار حق سخت

... ست قوی القضاء صدر ... بقضاء ته اعظم الصدر و صدر الدین

اعظام قضات ست عظمه الله فی الصدر و نعمانی الثانی قاضی محمد ابو ...

... الملک شافعیة قلیل التاج قاضی جلال الدین اجل قضات ست

... ذو الجلال من قضاء الاجل للعموم مسجل فلان قاضی خط عتق النار است

۲۵

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

ببعض الله کتابه کراس القبالة حکامان عدل بسیار بوده اند اما حکام این

دیگر یست شهد الله بالعدل فی حکمه فلان قاضی دعوی دانیست ومدعی

حفظه الوکیل عند الشهادة من جرح الخصم للمیت ماجرای قاضی حسین الدین

بر روش شریعت بود اجزاه الله الی شرائع الرحمة قاضی برهان الدین

که دعوی کردی برهان همون لبنده بودی جعله الحق حجة علی القضاة

اسمه برهان الدین قلیل النتاج قاضی احمد از همه قضاة ستوده تر بود

احمده احمد فی المحشر للعموم فلان قاضی سالها صدر جهان بود مص

یصدر روحه صدر الجنان * ذکر فلان حاکم حکمی ست برای ممالیک دلها

ذکره بالخیر فی الدارین العکس قاضی جعفر خانی میان بزرگان چندان

صب ماءه فی ابار جهنم قاضی عماد الدین رازی در بناهای ظلم استادی

هدم بنیان محکمه قاضی کمال الدین که بغرور دگرفتن مال سر برآورده

قطع راسه ونفی ماله قاضی یعقوب بغایت فراخکامی میکند زاغ

بغیة الاسلام قلیل النتاج قاضی وحید الدین اوحد از تنویه است

من دفتر التوحید قاضی رضی الدین برضا آزار دلها مینماید یفر قلبه

فلان قاضی حبس نامشروع میفرماید حبس فی قلب سجن بحبس فلان

همه بقهر حکم میکند قهره الحاکم للمیت قاضی موعود دوزخ اشام خود در آتش ستار

لی جابة بالدود والنار قاضی بهای شوق بغایت بازاری مزاج بود قلت منهج

جهنم قلیل النتاج قاضی خالد که نامش از کذب گواهی سیاه و فنا شد بعد من الخلد

کالفانی من الخلود للعموم قاضی آتشخوار سفر کرد فی النار و السقر قاضی تنگ حوصله

بزندان خاک محبوس شد ضیق سجن اللحد علیه دعای نایب القاضی نایب قاضی

شرف اصالت دارد شرف نایبات القضاء عنه امر نایب قاضی در نفاذ کو

نایب قضاست نفذ امره بنیابة القضاء مصرع نامه شیخ و نسبتش ز تصوف

دیباچه معلوم ضمیر صفا اصحاب مصافات و صفا باد که آنچه نسبت تصوف ست

در ماجرای این نامه یکشنبه پیوست تا اگر عارفی خواهد که درین طریقت قوت

القلوب قلم سریع السیر را سلوک فرماید مقتدای او همین مرصاد دلبند وست

نظم برسد علی الحقیقت بکمال این معانی * ولی از ارادت اثر عجبت بز

زبانی بعنوان این صاحب طی و بسط و وصال که از طعام مهر بر لب دارد

بمقام زیبا شیخ الاسلام رفیع الحق والدین زا در فعه کشاد باید تحمید الحمد

لواهب الفتوح الحمار واهب الکرامة الحمد لمعطی الولایت الولی الواحد

التواب الغزیز و رفیع الدرجات نظم زهی رسیده زجاهی باوج قدر که هست

سپهر خم زده پیش تو خدمت آموزی ÷ سعادتی و کرم و جهان میناید پیمن

بس است که روی تو دیده ام روزی ÷ تا سیر زن نورانی آفتاب که رفیع ست

مصلا ازرق بر روی هوا گسترده دارد و سبحه جوزا که گوهرش بسلک انتظام ثریا

پیوسته است گردان و گذران بود جاده شریعت و سجاده طریقت عرش پیمای

و مقدم شرع آرای شیخ شیوخ الاسلام قدوة الانام خیر العباد و مشرق

ناظر الغیوب باقرة عین الیقین نور العالمین رفیع الحق والدین الفلک الرفیع

علی سبیل السیر الملاک الکریم فی مقام الطیر مع سائر اوصافه الرفیعة منور و مز

باد شجره رفعت ذات بر سر مرغان روحانی سایه گسترانیده و شعبه معرفت و کرامات

بانسی و جانی ثمره رسانیده بحرمت رکوع ذی النون و سجود سر دعاگو زاده مخلص

لطیف مسعود مقری که آیات بینات دعاگوی را در لیل و نهار ساخته است

و قوارع قرأت ثناسرائی را حرز روز و روزگار پرداخته از جهت حفظ آن صحیفه

رموز ربانی که مصحف مجید ست و در حلقه قرا غافل فاتحه خلاص بر بخیر آسمان

تعلیق کرده قرأت دعا میخوانند و در مقام سجده روی بر زمین می آرد و بدریافت

شرف آستان بوس این دو مصرع را در بیت میکند **نظم** ای با دقه جبهه

اخلاص من زخاک ÷ بر جبین و سر بکبر بدان آستان رسان ÷ خداوندیا

حصول تقبیل آن پای که در مجاهدهٔ طریقت پا بشر حافی هم پایه است سر جبههٔ

مربع تیر کرامت کنا و اتزلی الکرامة خلاصهٔ عریضهٔ بجناب شیخ آنکه ازینجانب

میامن آثاری که از غبار نعلین آن صاحب قدم پای دار مانده است خاک را

در هر بدست هر سر سبزی بیاپی و هوا را بر هر سری فتحیابی سر آمده و آب را در هر جوی

لطف لبالب آتش را از هر مایهٔ زندگانی دمادم ست شعر الله خلد یمین فراک

المقدم ٭ جنی یدوم لبشیر بین العالم ٭ درالحال که پیر تقدیر چهار ترک عناصر

در کلاه صوفیانهٔ فلک باهم دوخته پیش از آن ارادت قدیم ها مه همایون راس

المشائخ را مژده پوشیده داده بود که ناتراشیدگان خودروی ضلالت را صفا

فرقی پیدا کند و عنوان ظلمت را از سرنامهٔ وجود مبتدیان بحرف محلقین رؤسکم حک

فرماید و رقم سعادت و هم قوم لا یشقی جلیسهم بر ایشان نویسد بحمد الله که بیرون نشینان

آن در اصحاب درون اند و اصحاب درون آن درگاه از حد برون **بیت**

صوفیان خانقاه آسمان ٭ جاگی نوشان احسان تو اند ٭ معطر و آیین حریرهٔ

برای پوشش ذیل عاطفت ست اگرچه هم از آن نسیم اخلاق همچون کل جامه تو بر تو

دست بدست دارد اما دستاری چنان نیست که بنگاه قدمبوس گردی از

پای مبارک تواند افشاند و به تبرک بجهت توتیای اهل بصر نگاه توان داشت

و این خیال بسیار در سر می پیچید پای پیچ خاص از برای سرپیچ اگرچه این سر آن
پایه ندارد التماس ست و اگر خود سرپیچ خاص سروری یابم دانم که از دستار
بر جبین چگونه سر میباید پیچید از سرپیچ پیچ سخن بگذرم و این طره پیچان را
سراسر در پیچم و دنبال طراز دعا گیرم همواره فرق فرقدسای آن سری که از دو
تا فلک سودی و درمیان نیست بعمامه عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق متوج
و مشرف باد و این عریضه در شهر خدای ارسال یافت تاریخ سال از سر خانقاه وا
سر صفحه خواندن فرماید مصرع یعنی رجب یس نود و شش صد سال تسلیمات
فقرا از اینجانب با ارادت تمام روی بر زمین می آرند اصحاب خانقه دعا خوانند
موذن جماعت خانه قامت تشبد دوتاه کرده امام و جماعت تحیات ادا کردند
و سلام گفتند حاضران خدمت با قامت بندگی مخصوص اند جماعت راکعان
و ساجدان آن آستانه سلام گفته اند و دعا میخوانند خادم الفقرا مقام خدمت
بوسیده محبان یگانه سلام دوگانه گفتند ادعیة المشائخ مع ربط
حکایات الشیوخ شیخ ابوالغیث که پای بر سر هوا نهاده است برق
من قلبه برق قریب الحق شیخ احمد جرزی رونده بحر و بر ست کشف الله بحرا
علیه ابوشمه باغی اگرچه او را دل بسیار دارد اما از خار خار خراشی نیز خالی نیست

خار خلده من شوکة الغضب سر رشته خواجه تا صبح خیام خیام به او باد میکشند سماوشته

علی سرادق السماء خواجه محی الملک عیسی صاحب نفس ست حیاة الحی فی احیاء الاموات

قلیل النتاج خواجه رشید از خداوند رشید رشدی یافته است مصرع ترشد عینه بدا

الشوق للعموم سرچشمهٔ مشایخ از آشنای خضر و الیاس تراوش در سال عمین

عمرهم و ایا فی احیاء الناس گلیم شیوخ مظاء قیامت ست مد ظلال شعارهم الی

آخر الساعة فلان شیخ در کره فلک قطبی ست که بیشتر مردمان قبله را از و شناسند.

ثبته الله علی خط الاستقامة دعای المریدین رنگ پوش مرقعی پوشیده است

دران نماند دید که جامه هم ندارد لبسه الله لباس الکشف چنین که فلان رونده

جای برسد ساقه الله قدمه الی مساق العظام للمیت الشیوخ شیخ سوء الدین

فرشته که طریق ملکیت را ملکه کرده بود و روح مجرد شده سوی عالم قدس

پرید قدس الله روحه که روح القدس شیخ ملکباز پران چنان فارغ البال

که از ملکیت می پرید طار روحه مع الملائکة شیخ شجاع حرب طاقت دور باش

لاهوت نیاورده هم در جنت سیری شد بعثه الله فی صف جنید و او هم

قلیل النتاج خواجه عزیز میان اعزه مشایخ عزیز بود عز اسمه من عز اسمه

للعموم فلان نشنیده درشت قوی قاعده داشت اجلسه الله فی مقعد صدق

فلان درویش را کرم حق بلند درجه کرامت کرده بود و خص روحه بکرامة الحق

فلان سر تراشیده هر بار که سر در صوف فرو بردی و بر آوردی عین عبارت

لوح محفوظش طرف اللسان بودی حشر مع ذی النون دعای المریدین بالعموم

فلان مرید هنوز در صف نعال بود که پای افراز گردید بمقام ادریس فلان

مرید از شیخ طاقیه بتش نیافته بود که سر از ترک بر آورد و هم در ترک سر نهاد بعث

بین رؤس اصحاب الترک العکس خواجه عین رودباری درون و بیرون

صورت ریاست آب مبینه من بکاء الزور صفای حسام مرآئی از آئینه دروغ

ست کسر الله مرآت قلبه علی اسمعیل طریق الحاد مدار دمنشار زکریا علی فرقة وحدت

موسی علی حلقة قلیل النتاج مختار رقاص یمنی مخ نهی تار چنگ نزع مخ راسه

واوتار عروقه للعموم فلان درویش زر دار که خاک بر سر افگنده سر بر میکند

مسح راسه فی التیمم شعر در تصوف سیم جستن خنده کردن بر خود ست بدرم تا

مسح کردن خاک کردن بر سرست صوفی ما تشنه همین یک سخن ست که ساقی تا

قدح ناری تاب الله علیه من سکر المدام فلان مولع بار خوار هم مار ست هم خوار

قرع متاع الخوار مار اسه فلان حاجی در حج رفت اما هیچ شعار حلق بجای

جعله الله کلا علی شعر المشعر للمبت فلان صح فی تارک صلوة بود صلاة الجحیم فلان

گوشه نشین از اهل اعتزال بود حرم عن رؤیة الرب حلق فلان آهن اوباش
از غلغل باز ماند سلاسل مالک فی حلقة فلان بحوالقی همین کار با حلق دارد
هیچ محاسن مردان نه طار بلا ریش فی هواء النار مصرع نامه سیادت و نشب
زسیادت، دیباجهٔ این دو نامه که بخدمت دو خلف رسول مرسله شده است
دو منشور سیادت بنده است بر بادحان خانوادهٔ رسالت در یکی نسبت
متنوع التزام یافته و دوم به نسبت خاصهٔ شرفا مشرف گشته هر یک مشابهت
بطریق تعلیم مسلسل کننده منشورات انشار است تا بوقت جعد کردن قلم بدین شعار
اگر مکتوب الیه سید ذو شرفین بود از نسبت سیادت سر موی نگساند و اگر
جانب رسول الله نسبت امّی ست و با خاص نسبت علویهٔ مرتضائیه مناسب
علویه مصطفا درین هر دو شجره خیار بدست اوست خواه نسبت بجنسه مختار گیرد
و خواه تناسب دوم که آن نیز خیار است عند الاخیار و اگر نسبت اصل را
بی خبط طبع نتواند داد هیچ به از اصل دوم نیست شعر من لیس یدخل فی نیة
علمه اضحی علیا حین یقرع بابها عنوان این سید الصحائف که دو جعد
عنوان بر سر دارد بخدمت اظهر السادات ظهیر الملة والدین قواه الله مربطا بر
الدین ارسال افتاد تحمید احمد مرسل احمد به منزل الحسنین هو الذی ارسل رسوله

۳۳

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

با لهدی رباعی ای فر رسول بر تنت سر مورا ✤ افروخته از نور سیادت اورا

دو زلف منور شعر لعبت یکسیر ✤ آراسته پنج فرق وده گیسورا ✤ شعار سروری

بر تافته گیسوی سید اجل اکرم امجد اشرف فلذه کبد البتول زبده صلب

الرسول ظهیر الحق والدین الشعبه العلویه من دوحه الانساب الشجره الطیبه

من طینة ابی تراب رضیع الدرر الفاطمیه ثمره الطبقه الهاشمیه مع سائر

اوصافه الحسنیه باد اولیا صحابه در جنت در خلد بقا مقیم و اعدار بولهب

حرفت سوخته زبانی جحیم بیت بران شاه دین کوست ما را شفیع ✤ زما ما

بد بیا من الشاهدین ✤ محمد حسین که فرعی هم ازان شجره اصلی ست سلامی

که از درود محمدی نافه کشاید و خدمتی که از بوی خلق حسن آید میرساند و تمنای

بوسیدن ذیل گیسوی متبرک که سلسله رشته دین ست چون برکات بیت ایزد

فراوان و تبرک اهل بیت رسول بی پایان مینماید خداوند علی بروجه حسن

روزی کناد باحسانه غرض عریضه آنکه سید السادات نور الدین مبارک

بارک الله علیه از سفر قبله آراسته بانوار صفا و آثار روضه مصطفا بمدینه

استقرار رسید هر که احرام خدمت آن زائر الحرمین گرفت ازان ضمیر صافی

زجاجه یافت پر از آب زمزم قدس بدین سلسبیل طائفه متعطشان را تر دیه

حاصل گشت بیت ظلمت هندوستان را کرد روشن زانکه هست ٭

شمعی از بیت الله و قندیلی از بیت الرسول ٭ بینایان را از قرهٔ عین علی

بعینه نور بخی معاینه گشت عین الله علیه و اعیان ممالکت نیز نظر عزت

برو داشتند و ازبسکه سر اسر همه مردمی شده است و جای آن دارد که

درون دیده جالیش سازند و در جوار حاجب عینش تعین گردانند بیت

خلق همه خاک ره او از در تعظیم ٭ چون سرمهٔ عاشور اکشیدند بدیده ٭ سید

اجل شمس الدین مغربی اگرچه روشن آفاق ست اما ازین غیرت لغایت

متغیر گشته است و چون شمس در زمان تغیر از تافتگی در عین صفرا مصرع

میخواهد باز جانب شام رود ٭ از راه تعصبی که عصبه را با خون و پیوند خویش

باشد بعصبیت در پی آن اعظم عظام در نشسته است و عصب غضب را

در تن نجانیده و بلاک از پوست بیرون افتاده از انجا تب تعصب و قد

را در لحم و دم خویش علت جائی گرفته است و از غایت حدت میخواهد که

قطع صله رحم کند و ازین طرف از انجا که عرق پاک این فلذه حیدرست

با چندین خونابه و مکاره و دم نیز نادر فی الجمله درین شورش و سورش خون

هر دو جگر گوشه شهید کربلا گشته است شعر از مهر خون سیاه شود دیده دل

رساله ثانیه اعجاز خسروی

گوی نماند مهر که خونها سپید گشت * حکما گفته اند که شیر در پستان مادر
خونی ست که از مهر فرزند شیر میگردد و این مهر دور ضیع فاطمه را چنان مهر از
خون بیرون افتاده است که شیر از پستان مادر خورده انداز جوش یکدیگر
خون شده بیت خونخواری که میرود اندر میان شان * از شیر خوارهٔ
بپسندند عاقلان * آن مغربی کوئی از آل هند ست که متاع عصیان را
در بازار نهاده نعره اهل من مزید میزند از عمار خاندان چون عمرو عاص
عاصی شده او را سید مغربی نتوان گفت که از دل خوارج نیمروز و شام
دورنگ تر ست سوار دلدل از وی هشت هزار * که هشت او همچنان
پور ملجم * سید نور الدین میخواست که از گرمی آن شمس شب در میان کند
و نگر نیرد ولیکن در خانه وجه روغن چراغی هم نداشت پروانه روشنائی
نیز بیرون آمده بود از مداهنت خواجه مصباح نزدیک بود که آتش در ان
پروانه زند و سر خویش گیرد تا چهاردهم ماه شعبان برالش برسید همان
شب قسمت شد شبا شب بیرون آمد که قسمت من هر جا که روم با من ست
از رفتن آن نور در دل شب روشن گشت که سراج سوخته بر بالش
بداشت روز دیگر بهنگام استوا شمس را دیدم از غایت گرمی بر زوال شد

است ایستاده ویران شده که سوی غرب روی آرد اما تا او شام کند.

جا نشست نخواهد کرد که اگر مجلس شریف ظهیری در روز رسد میان این حیات

ریاده ظهیری پیدا شده وگرنه سایه داری هر دو مصرع در گردش آفتاب رو

گردد به انتظار آنکه بر آن هلال النعل را برین طرف سرعت سیر بخشند و شمس مغربی را

کاآفتاب بر سر دیوار مانده است پرده حیا در روی فرو انداز و مصرع آنچنان

گری نکند اختر روزی از چو که آن منبع شریعت منیر روان تری در سها واین

آتش را که درین دودمان اعلی برآمده است فرو نشانند تا جانبین در دوزخ

نیفتند و اگر میان هر دو چراغ خاندان موافقت مزاجی پیدا آید آن خود نور

علی نور بود ان شاء الله النور پیوسته با آثار سیادت مشرف باد آمین مهر

این نامه در شهر شوال بود و شماره سال هجری خواندن معلوم خواهد شد و سال هجر

در آخر ورق مصرع یعنی که دوازده و سنه هشتصد و هشت پیشکیمات خلاف خاص

کرا نجمع علی آیات مجید اند القرأت سلام علی آل یسین مخصوص اند شعر فا شطر

بیاد آن جانب شریف فرش شرف میبوسند مصرع مکتوب بسادات

ز خامه نسبت + عنوان سواد این شقه معظم در نظر مهر انور سید نور النیرین

شمس الحق والدین نور الله فی المشارق والمغارب روشن باد ناصیه مو خاب

۳۵ است پیدا کننده نور اول یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲ +

نور الاول تحمید الحمد لمرسل الرسول شعر ایا من سدت من جد علی * لقبیت

اجل اولاد النبی همیشه تشریف تحیت رسول علیه السلام الله و علی عترته تسلیم خدا

خداوند سید اجل عالم نور عین الزهرا انور انوار الارض و السماء شمس الحق

والدین عین الحق والسادات اعنی العین فی السعادات بالحق و الشمس بنده

حلقه بگوش گیسوی مشکین سیادت خسرو مسکین که خاک سلاله بو تراب را کحل

بینائی میسازد روشن میگرداند بیت جامه آمده از شمس من دوش چنانکه

چکد از چشمهٔ خور قطرهٔ آبی روشن * من ازان پوشش پوشیده نمانم زیراکه

پارهٔ نور ز خورشید رسیدست بمن * من باد پیما که آفتاب و ماهتاب گز میکردم

ناگاه کتانی ناپیموده بدستم افتاد روشن تر از ماهتاب چندان که گز نتواند کرد

برهنگی گز گز از من بیرون شد عجب کتانی از گل سپید تر اما نه بهاری اگر چه

از او بود ولیکن از انجا که راستی ست تاری کژ نداشت هر جا که کتانی ست خنک

باشد مگر کتانی ازان شمس عالی درجت تنک و لطیف چون شعاع آفتاب

گرما گرم در رواند زمستان بر من رسید و بخلعت الشمس جبته المساکین مرا مشرف

گردانید شعر نه که من تنها در نور تو گشتم مستور * که ز خورشید بپوشد همه کس کسوت نور

شعر بهاؤک عم اصناف البرایا کما العرات بردح شمس * علو همت این درویش

دریادل بجدی ست که اگر بحر لی گرانه آسمان بر کف او نهند دست نیالاید

و در عرق شرم غرق شود دران ساعت که فرستادهٔ خاص با قطرهٔ آب یا چند

کوزهٔ نبات سوی من روان گردید درونه محیط فیض از گران آب در تراویدن آمد

که این قطره اگرچه زبدهٔ لطافت ست سوی آن چشمهٔ خورشید باز باید گردانید

بیت که گر پوشی بخند خلق چون برق * که اندر قطرهٔ دریا کنی غرق * اما

بزرگی آن ابر وافر حیا با من ماجرا کرد که آب را سوی آسمان باز نتوان فرستاد

و هر که فرستد آب خود ریخته باشد شعر ولیس یحسب من زمرة الاماس بلبید *

بر د قطرة ما را الی محیط سماء * این کلمهٔ چند که ام الحرف کاتب زاد نتا بجهاز زاد

تا بر بی ادبی حمل نشود که این مادح صابر رحم طبع با کابر بنی آدم گذاشته است

چنانکه اگر بگرمی انبار در یتیم در کنارم نهند چون یتیمان در کوچه شان گذارم

و راه خود گیرم و با اطفال خود بهانهٔ چند که از قطرات باران گردمن می آید حمل زاد

میکنم از بسکه گرانبار الطاف خدایگان ابو المظفر م حمل الله سر سیره علی الفلک

الحامل و ضع منتی تحمل نمیتوانم کرد بیت این عطاهای گران کز رافت

سه زاد بانه بند خر بر زادگان زادگان بادشاه * این بساط انبساط که در مجلس شرفا

الغرض شرف الصاق یافت امید که در ذیل عاطفت مستور ماند مصرع

درخطا پوشی چو جد جاه و بد باد * آمین ارسال این رساله در میانه بیع نخست بود

و سال از آثار بیرون باید برد مصرع یعنی زمه دوازده از سال هفصد و دو *

الا دعیته للحی و المیت علی الاجمال اعز الله شعارهم برقاهم عرف منشورهم

بالخلق الحسن اثمرت شجرة الرسول لفروعهم ابرم حبه هم کسلسلة الشعر عظم عهدهم

کحبل الله للمیت عطر الجنته بنشر مناشرهم اعطاهم العلی منشور النجاة زینهم الله

مکانا علیا لاعدائهم یزید اللعین علی عدوهم لعن خصماوه کاولاد الهند خط

دوم در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه و دیگر اصحاب اشغال مشتمل بر

دو حرف حرف اول در مکتوبات اصحاب مناصب دیوان و کتبه ع مکتوب

وزیر و مستتبش از تحریر * دیباجه درین نامه انچه برشته دفتر بست دارد همه

تعلیق یافته است و چون در جملگی اشغال دیوانی نسبت بر یک سیاقت ست

باسم هر صاحب منصبی مکتوبی جداگانه عقد نشد مگر در شغل نظر که دران جسر

نسبت تحریر نسبت عینی نیز منظور ست پس بضرورت نامه ناظر علیحده سواد

کرده آمد تا وجه خواجه نیز کفایتی بود لعینه روشن گردد بیت خواجه که کفایتی

بود در قلمش * ضایع نکنند درانچه وجهی ببیند * عنوان این عرضداشت که

دستور اصحاب دواوین کافی ست چون ببوسیدن دست وزارت

دستوری یابد یقین که از علو آن مرتبت سر بش باز گردد تحمید محمد الحسیب

الاحد الباقی هو الملک بلا وزیر الله ستور الصدور هو الکافی شعر نظام الملک

صدر ک کالسریر ✽ وغیرک لایخاطب بالوزیر ✽ وزارت ملکة الدنیا خطیر

ولکن صار اخطر بالخطر تا دست معظم ملک از عظام وزرا اعتماد یابد و بازو

ساعد تخت از مرافق وزارت اعتضاد قلم کفایت در انامل صدر صدر را و معالم

حسیب اولاد آدم دستور گیهان بزرجمهر زمان آصف ثانی امر دیوان

سلیمانی خطیر الحق والدین مرجع ملوک الشرق والصین مجرا اعمال الملک

مرد با قدر و منزلت بلند ۱۲

والشرع منفتح جرایدالاصل والفرع معمار بلاد الله بالتدبیر معتق عباد الله

بالتحریر مع سائرالقابه الخطیره باد قبض و بسط ممالک بر بسته مشت و سواد

و بیاض دهر در اشارت انگشت بحق خواجه یوم الحساب بنده یگانه و حید

محاسب که در مقام اتحاد از هشت هندسه و هشتاد تحریر متواضع و حدت شکار است

وظائف دعا بشماری ادا میکند شعر که نگنجد بدفتر کتاب ✽ سمع الله دعوتی

واجاب ✽ تحریر عریضه در معنی آنکه ازینجانب از فضل بیشمار بادشاه

بی وزیر و فر دولت وزیر صاحب تدبیر امور بر حسب مرام است و عقد

یعنی خیریت است ۱۲

نظام بهیچ وجه نامرادی نیست مگر از بی معاملتی مقطع ما نکیور و اصحاب او

جاگیردار ۱۲

مقصد حاصل است ۱۲

که رقم انصاف از خطوط پیشانی ایشان ساقط گشته است **بیت**

چون بسم الله که دور باشد ٭ از روی برائت من الله ٭ عرضه می افتد

که چون بندهٔ کمتر باشارت دست مشیر ممالک اسکن الله الظفر علی اظفاره

سوی فرودست آمد و مقطع مانکپور را در حادیه تهوره دست بوس کرد

آن ناجوانمرد کفی الله کفه عن الایادی دست کشادی چنانکه قلم زنان

دستور کنند سر انگشتی ننموده **بیت** بناخن و قلمت کان قدر ندادم

که ناخنی بتوانم بدان قلم کردن ٭ بعد از انکه فرمان رسانیده و فاضل

طلب کرده شده مقطع اقطاعات سیفی بمن نمودن گرفت که اینجا بی تیغ

زر القرض هم حاصل نشود فکیف بجرم چون مقطع پیوسته در قطع راه لشکر

باشد و هنوز در قطع راه لشکریان و درین ولایت لشکری نماند که مواشی را

مالش رساند از گماشتگان و اهل قلم چگونه مالش حاصل شود و حاصل

قصبات قلمی خود آنمقدار نمی باشد که سیاهی حاشیه را بسنده تواند کرد

بیت چو نشکند گهر تیغ مهرهٔ گردن ٭ ز نوک خامهٔ دیوان کجا چکد سبعه

برین طریق فرمان بردست کرده پیچ پیچ بسیار دقدری به پیچید و فرمان

بردست کتخدای بندهٔ خویش داد و گفت که جواب این کاغذ بهیچ معاملت

نباید گفت کتخدای بنده را در خانهٔ خویش برد و در صدر نشاند و منتها

پیش آورد و گفت که امروز مارا باش بنده گفت من فذلک چیزی نخیزد فذلک

کار را میباید بود و غم فاضل خورد تا بیک تشدید چون حرف مضاعف درون

نخیزی بیت شو حرف او بیان که زمعنی خبر آرد ✤ نی حرف مجرر که سر از

صفر بر آرد ✤ چون برین طریق سخن مسلسل شد کتخدای گفت از ما چند سیم

طلب میکنی بنده سی لک جبتیل طلب کرد سی و دو و دندان بخنده کشاد و سی

و چهار کو دکان مکتب لعقد انگشتم نمود دریافتم که او بیان قبض و اطلاق

خویش میکند گفتم باش تا جملهٔ عوارضات و شکم دزد که از مردمان به تعریض

بستده از درونه تو بیرون کشم آغاز کرد که حشو مگو که تو نفرستادهٔ خواجه جهانی

چندان اطلاق وادرار خلق فرو برده که چون تنگهٔ ترا هنگام مستخرج شود

همه لطانه تو خواهد دانست که چه حرفها از تو در بار زر خواهد آمد در درونه تو آنگاه

حل گرد بیت که در بطن جمع اینقدر واجب ست ✤ که هنگام بار زنه ببینند

رنج ✤ مشتی قلم زنان زبردست که رعایای زیردست را دست راست مینهند

محصول را بدست چپ در عقد می آرند و اگر بکیه رم از ایشان طلب میشود

هشت را العقد نود و سه می بندند و میگویند که نقش درم اگرچه بسه می شود

بر ما شکل صفر دارد که چیز بسیار حاصل نشود شعر خط ما باید ار زان

یک صفر ٭ سکه ده و بیج زنیم همه ٭ هر چند با ایشان گفته میشود که فاضل

یک لک از شما ستده خواهد شد میگویند که این بدان ماند که قلم عمل راند

و کاغذ را شکست آید و نویسنده دزدی کند و قلم را سر برند و کارد تراش

بر دو کتاب را و شکنجه کند مثل این کلمات آن عمله بعجب البسیار است را

گفته اند که سر عمال نه نهند از سر مال حاصل نشود و اگر عین عامل بکشی هنوز

املش باقی ماند و طائفه اند که مال با اهل قلب حاصل کنند و لیکن حرمت بود

اما برکت نتوان یافت مصرع در مال مقامر و وجوه عامل ٭ اگر گفته میشود

که همه جمع شوید و ما را باتفاق جوابی گوئید جمله جواب میگویند که دو کاغذ

بیقدری کاجی یکجا نمیتوانند کرد چند دقیقه نخچه در میان باید آورد که چند

صحائف علم و معانی بهم پیوند دهیت باز خوانده ام که از ایشان من اگر

چند بشتابم ٭ آنقدر آرد که زو مهر شود نامه بنیابم ٭ اگر ذکر فرمان کرده میشود

میگویند که این فرمان دیوان است نه فرمان سلیمان تا الفهای طغرا را

سلطانی که سر یک عمده کار مملکت است نه بینیم به پروانه که از دوده چراغی

پیران کنند وجه روشنائی نیز حاصل نیاید اگر میگوئیم که شما با خواجه جهان

معارض میشوید که سیاهی و سپیدی ممالک زیر قلم اوست میگویند که چتر سیاه و سپید ظل الهی پایدار مباد که سایهٔ عدل بر سر جهان و جهانیان گسترده است تا از قلم سیه گری چند که دست شان بابت قلم ست نقطهٔ ظلمی بر بیاض انصاف نچکد ما نیز نویسنده ایم اما همه خود انصاف میدهیم که رقم ما صورت ظلم ست بلکه دیباچهٔ کفر رشتهٔ دفتر زنار وقت ما شده است و ما بدان حبل المتین اعتصام کرده تا ازین چه بر بندیم و از انچه بر بندیم چه کشاید

نظم

مومنان تسبیح خوان و هندوان زنار دار ٭ کار ما با رشتهٔ دفتر همه عقد و شمار ٭

برین طریق رقم نیاز بر خود میکشند و چون کار بعمل میرسد عشوه دروغ را بمعرض میرسانند اگر میگوییم که راستی نیکو کاریست میگویند راستی معنوی میباید چنانکه در سین بسم الله الف الله است نه چنانکه راستی محرران میان دو حرف زر خط راست بی معنی کشند

بیت

چو مرد راست نماز است نیستی بمعنی ست ٭ چو خط راست میان دو حرف زر پیوند ٭ هر چند با ایشان گفته میشود که خط خواجه جهان نزدیک شما چیزی می ارزد مسخره میکنند که اگر تر باشد قدری خاک و اگر خشک شود پاره آب بدان پادشاهی که خاک و آب آفریده اوست که ما بدان کاغذ هم نیم

بیت

آن قدر خاک که بر روی

تیز ند * و انقدر آب که در حلق دواتی ریزند * بنده ایشان را

از محرران احرار سید انست ایشان خود بخط مسلسل زنجیر در گردن

احرار میکنند و آنرا خط تحریر نام می نهند ما اعتقهم المالک من النار

بحق بیت العتیق فی الجمله باچنین محاسبی که بنده است در حسابم

نمیگیرند و در عقدهٔ صد گرفت می آرند و میخواهند بنده را به اخذ شو

ماخوذ گردانند و بعد ازان مواخذه کنند اخذهم الجبار اخذا شدیدا

برینجانب ایشان در بند گرفت و ازانجانب هم گرفتن خواجه جهان

نباید که بنده چون تیغ مجلده هر دو سوی در گرفت بماند بیت

یا چو پهلوی قلم در هر دو سوے * ماند از زخم زبانها در تراشش *

درین وقت بعد ازان که فریادم بملک رسیده است و ملک بفریادم

رسیده کار من بر بنده وی افگنده اند و دیو چند نام که چند دیو را

یکجا کرده آمده پرداخت وجود ابتر او کرده و بر ملک چون دیو بر سلیمان

و مار بر چند مسلط خرد و بزرگ میان دیوان شده چنانچه

شحنه دیوان را در حساب نمیگیرد مردمانی که دعوی گرفتن دیوان میکنند

از سایه او رم میخورند بیت باآنکه بران دیو دمی صد افسون حاصل نشود

شحنه دیوان مراد از حاکم دیوان ۱۲ *

مگر که لاحول لی خنید * در صل از گم اصلان گره است واز غایت

ادبار پالش بر بسته گره مانده وشگافهای پای گوهی که هر یک دوازه

گره است واز نشستن بسیار جمله گره بربسته دست او شده زهی

دبیر مدبر که جملگی دبیران را دبره کرده است وخود خواندن و بیرد حق او

درست می آید که والیت بر سر سبز یعنی خلقی را سوی چاه رهبری

میکند وآن چاه تاریک دوات اوست که قلم را در آب سیاه وگل تیره

فرو می برد مقطع هندو پرست خط بازگونه بر سیاقت مسلمانان

ترجیح داده داود و دبیر سرنی کرده آتش بر قصبات این سواد

میزند و هر طرف سوزندگان وش میدهند شعر ولا لاطفاء لیس له

رفیق * علی نیرانه ما ء بریق * استسقاء لش بحدی ست که اگر همه

خلق خطه مانکپور از تشنگی بمیرد بی گفت او آبی از آب گنگ

بر نتوانند گرفت واگر برگیرند در حال آب ایشان بریزد بیت

همچون سراب تشنه فریبی که تشنه را * از آب گنگ باز برد جانب

سراب * بنده ازان کتبه جهال فاضل طلب میکند والیشان اشارات

بدان هندو میکنند در یاسته هرامیگویند که اینک فاضل ولایت ماست

ونیست این ولایت جز ایشان را تواند بود شعر که سگ زاده را
به نزدیک ایشان * شود نام فاضل عفی الله عنهم * حاصل آن مشتی
هیچ حاصل جملگی محصول ولایت را برکت آن هندوی پلید پاک میبرند
و میخورند و دهان را پاک میکنند برائی زبان بنده با ایشان چون کارد
از بریدن کاغذ کند گشته بیت شد رخنه صحیفهٔ صواب از هر سو
تا چند حساب خطا کنم تو بر تو * صد بار خود را در پیش ایشان فرو کردم
که یکتای سپید من بدهند ندادند بنده از دست ایشان میخواهد
که پیراهن کاغذین کند از بسکه چندین رقعه پوشیده به ایشان
فرستاده اند و قبضها داده هیچ در دوز نکرده بنابند هر یک
واجب ست که بمقراض تقطیع کنند بیت چون تقطیع نیابند
سزا گر زندی * کلک دستور جهان را گز درزی خوانند * در علم
سیاقت بغایت سهل اند اما در سرقه چنان چیره دست که هر
رقم ایشان دزدی سیاه است و در سواد هندوستان عالی
چون نامه خویش سیه کرده کیفیت این قلم زنان سیه نامه که اوراق
ابتر هر یک بداغ اولی کتابه بشماله موشم ست هیچکس نیست که بسواد اعظم

تحت رساند تا ایشان را چون دفتر ایشان رشته در گلو کرده ببرند

بیت در حال قلم ز دست شان بستانند ٭ وانگاه دهند دستها

شان بقلم ٭ از حال آن دیوان جایگاه آصف زمان را وقوف

داده شد. از انجا که کمال کاردانی نظام الملکی ست دانم که کار

ایشان را چنان بکفایت رساند که دستور جملگی کفایت حال و

استقبال گردد انشاء الله الکافی الدعا کما کتب عقد تحریر دوم

ربیع دوم بود و تاریخ تمام سر قلم در خط مصرع یعنی که بسال عقد

تسلیمات کتبه این سواد تسلیمات بحساب که قلم را سر بالا کردن ممکن

نگردد باد امیر سانند محاسبان دیوان خاص هزار خدمت چون سجده

عقد خنصر چپ از کاتب قبول فرمایند بخدمت محرران آزاده بندگی

با هزاران آزادگی بنده وار تحریر تسلیم الادعیته الاحیاء والاموات

مع ربط الحکایات الوزیر نزدیک فلان وزیر هیچ گناهی بتر از

دروغ نیست عصم وزارته عن وزر الزور بیشتر امضاء فلان وزیر

برضای حق ست جز کتابه بامضاء الرضاء فلان وزیر در ضبط نهند شان

هر سخنے رائی ست مستقل امر علی الشدید را به فلان وزیر در حساب ماندگان

سهولت کردی سهل الحساب علیه فلان وزیر وجوه خلق بوجهی

بیشتر دادی توجه بوجوه الرحمة الیه العکس وست فلان وزیر با

ست بری دسته گذشت دیوانیان فلان وزیر دیوانه شیطینه

اخذلت شیطان دیوانه برگور فلان وزیر انبار لعنت شده است لعن

القهار مجادده دوزیره المستوفی فلان مستوفی حقوق استحقاق الط

استیفاء میرساند تمتع لشبغله علی طریق الاستیفاء فلان مستو

ورع اهل استحقاق لطف بحساب داشت استوفی رحمة الحق یوم الحسا

العکس فلان مستوفی تا از دزد شکم خود مستوفی نیابد برات ضعفا

نکشد منع باستیفار الادرار الاطلاق فلان مستوفی تا از سوختگان

چراغی نستدی دوده بر سر قلم نکردی استوفی لذات النار المشرف

منصب اشراف بفلان مشرف مشرف گشت اشرفت علی اشرفت

المناصب خواجه مشرف ما در قتل معاندان بغایت مشد ید الرای

حعل مشرفاً مشرفا تشد ید الرای فلان مشرف و اشراف خزانه

قلم بود اشرفت علی خزائن الرحمة در تقریر فلان مشرف دخل کذب

کم بود دخل الخلد بصدق تقریر والعکس فلان مشرف مشرف بیت المال

...شرات باسراف المال فلان مشرف هم بهلاک مال میکند و هم

مال را خراب می نماید ۱۲

...ال دارد اشرف علی الهلاک فلان شرف جمیعها در رفع بپرداختی

بالکل ۱۲

...ت فی جمع الکاذبین العارض فلان عارض در ترتیب حشم قوی

...ولی و غرضی دارد خطا العمره فی عرض الجیوش الی عرض النشور فلان

عارض بر لشکریان قومی سایه تربیت دارد ظل عارضا الی حر القیامت

...ز قلم فلان عارض همه جوهر لطیف میبارد ابقاه الله باقی العرض بالجوهر

فلان ملک عرضی بود که حشم را در عرض برحمت گذرانیدی عرض الملک

برحمة علیه العکس فلان عارض لطف عارضی دارد و قهر ذاتی سطر عارض

الله رامه علیه فلان عارض بی وزد شکم کسی را اطلاق نفرماید ات فی ...

ای کار کسی را جاری نکند ۱۲

جوهر عارض قومی حشم سوزی بود عارض الممالک جوهر النار علیه ...

الکتاب صغارا و کبارا احیاء و امواتا بقی الی یوم الحساب خصم حل

الدیوان و ما خرج من ذلک جلیس علی مناصب الصدور و دیا غرل منهما

...وق بمعاملات الخیر حبر صدر الدفاتر بخطه خص تحریره یوم الحساب امن من

حساب یوم الآخرة حرز من عذاب جهنم العکس بقی فی جبانة الهباب

اخذ یده بالقلم وقف لتحصیل اللغة ضرب افراده بالضرب و القسمة اخرج

منشوره مجملاً و مفصلاً قسم ما فی لطفه بالتفصیل حروجه بالسواد احرق فی
بارز الجحیم نص بدخل جهنم خرج النار من فیه صدر فی صدر سقر نوقش
فی الحساب ع نامهٔ ناظر و نسبت ز لطف عیوان * این سواد جلی بخط
دوربین خداوند عین اعیان الحضرت عین الملک کریم الدوله والدین
صاحب دیوان ناظر الممالک زاد البصیر نور نظره منظور باد تحمید الحمد الواجب
النظر هو الذی ینظر علی الاطلاق الله منور العین شعر سلمت علیک
ناظر السلطان * تو خطت بعین رحمة الرحمن * نظم چنان بین
همه دیده و کاسمان را بصرست * نظارگی ناظر روشن اثرست * تمام
همه ذره ایست زیر نظرش * سبحان الله این چه علو نظرست * تا این
مقله دیده از بیاض و سواد خویش در سیاهی و سپیدی شغل نظر دارد
خدمت نظارت
و دیدهٔ دوربینها سرور انام عین الملک کریم الدوله والدین ضیاء اعیان
الاسلام قرة العین الکرام بنظر کفایت و بصر درایت قرین باد و عین الکمال
از آن قلم تیز سیر مکفوف بحق عین الله شعر اعز الله وجهک فی عیون *
ناظر العیون علی وجوه * ملحوظ ملاحظه ناظر ممالک ضیاء نوری که به پرتو آن
نظر در دیدهٔ مردمان جا ساخته است چشم ادب بر بساط تواضع میمالد

وازخاک تحلی آن جناب تکحلی چشم بیدار و خداوندنا قد بصیر بینای

منظر را بتوتیای منظر رساند شعر الله نور من لقائک مقلة عینی

بغیض مقلة الحساد ٭ مودار غرض آنکه چون اشارت حاجب العین الملکی

بنده را در سواد هندوستان بشغل نظر فرمود و بنده بدیده قبول کرد

ازانجا چشم بصیرت گشاده بمعاینه احوال ولایات در رسید و حرث

و زرع رعایا را از اصول و فروع نظری بر وجه معاینات میکرد و در نهایت

محصولات تا النقی تمام مینمود و هر که یکبار رم پادشاه را به تعمیه پیش چشم

کرده بود و در گوشه نهاده در چشم وقاحت پیش داشته انگشت در دیده

کرده بود و باسیاهی دیده بیرون کشیده می آمد تا انگشت شمرده

بعد ازین نقد معین گرد آورده شد شعر بنیت بعین مال عین عمالنا

قصاصا جائز او العین بالعین ٭ بعد ازان که این جملگی خاک تیره را

میل بمیل در چشم آورده و ذره فرو گذاشت نکرد و گاه برگی از خسان

چشم نزد و منت این زحمت که دیده شد بر دیدهٔ خود نهاده آمد

بیت برون آمدی دیده از بار منت ٭ نبودی اگر زیر انبار منت

خواجه معین الدین بصری عمیاگر شغل بنده در رسید و دو ناظر المناظره

خلافی در میان افتاد که قیاس آن در و زان نگیخد اعیان اینطرف را
روشن ست که غباره دیده ریگ ریگ کرده است و از ریگ روغن
بیرون کشیده بیت افسوس بود گر کند آن خشک دماغ ٭ زین
روغن بادام سر بینی چرب ٭ اگر چه خواجه بصری سنگی دارد اما آن
سنگ بصری غبار را در نظر بغایت سفر آمد ناظری که از بیری ونفاوت
نظر سنگ بصر گران را پیش گرفته ولیسودن جا کسیر و توتیا مانده است
شغل نظر را چه لائق باشد. و بنده که بهنگام حرز حرز دعات از تیزی نظر
بلیت سود در سر خوشهای برلشگا قد ٭ تا رشته نگشته پنبه را بر بافد
چرا مستوجب عزل گردد آن ملفوف را هنوز چه جای کفایت مانده
است که روزش نماز دیگر رسیده است مگر ازین حدیث خبر ندارد
که من احب کریمتاه فلا یکتبن بعد العصر میدانم که این مداهن بزبان
چرب چیزی در گوش مبارک ناظر ممالک ریخته است اما سهل منقضی باشد
که از روغن افگندن گوش بچشم سرایت کند چون این مساوده بنظر
گرم منظور گردد انتظار آنکه یا ضیاء مظلوم را از برای کوری ناظر حال بر حال
خود بدارد و یا از اصابت عین آن مقداری نظر فرماید مصرع که اندازه

بیش از توتیاست ❊ همیشه عین عنایت ناظر بر اطلاق باد آمین

آلودن میل قلم بسرمهٔ دقائق در عین شعبان بود تاریخ عام از بصیرت

روشن خواهد شد مصرع یعنی که بسال هفصد و دو ❊ تسلیمات از منتظر

منتظران دیدار عین الملکی که چشم در راه مانده اندر روی خدمت بر زمین

میسایند مقربان منظر خاص رقم تحیات منظور فرمایند اصحاب دیوان

در مواضع تسلیمات بحساب تشریف قبول ارزانی فرمایند الادعیه دعاء خیر

هر ناظری بالعموم عین الله علیه دعای ناظر معاملت اشمر الکفایة فی کتابة

کالنور فی السواد دعای ناظر دیوان شرع غر سواد فی بیت العین کینبت

العین للمیت نظر الله الیه بعین العفو جعل التراب علیه نوراً اخلده الله

فی مناظر الخلد اکرمه الله بروبیته العکس جعل مکفوفاً من عین المغر جعل

محجوباً فی عین العذاب کف عن الناظر لسبو کر الناس بیض الله سواد عینه

للمیت ناظر کثر نظر چشم بیش کرد حول عینه برویت الاحد لعنه الله

اعمی حرف دوم در مکتوبات اصحاب شغل مصرع نامهٔ عارض نجاز است

دیباجه و دو چیز اگر در حریم این عریضه منظور النظار خواهد گشت عرض جهار چیز

نامناسب ست که بنصرت یزدانی مر او را از صفار قریحه نسبتی روشن

چون چراغ را با روغن داده شده است تا معارضی که مشعلهٔ یک
نسبت بتواند افروخت، چون گرد این چهار رکن طواف نماید ناچار
از معرض معارضه در حمایت استنصار گریزد و چراغ مردهٔ خود را
از قنادیل این شعر مصرع زنده گرداند، چو فتح و نصرت از عرض سپاه
نصیر الملک سراج الدین حاجی عارض عنوان این عریضه بخدمت
خداوند عارض الجیوش نصیر الملک سراج الدوله والدین حاجی نصر الله
بموقف عرض رسد ان شاء الله رب الکعبة تحمید الحمد لله ناصر الحجاج و
منور عارضهم کالسراج شعر یا عارض الندی و سراج الضیاء دم
فی کعبة العلاء نصیر الممالک ٭ تا پردهٔ عارضی سحاب را بپوشیدن
مصابیح این کعبه معلق باد نصرت کند خط مسلسل کعبهٔ خداوند نصیر الملک
سراج الدوله والدین نائب عارض ممالک حاجی چون سلسلهٔ کعبه واجب
التقبیل باد احباب روشن تر از چراغ شام و اعدا ابتلاء عارضه سرسام
بحرمت طائفهٔ اهل بیت و مهاجر و انصار رافع عریضه نصرت که روز و
شب در آزادی بندگی آن بیت العتیق ست و از اقتباس پرتو
سراج الدول در لشکر منصور روشن گشته دود ده چراغ دیده را سرمهٔ قلم میکند

عبودیت بموقف عرض میرساند و از ملک نعم النصیر ملک بخشش احترام

آن حاجی را بر ملت خلال خلیل خدا میخواهد بیت ایزد که چراغ کعبه را

روشن کرد ناصر باد همیشه آن عارض را غرض عرض عریضه آنکه

پادشاه کعبه جناب اضاء الله سراج نصرته آن حاجی محترم را از اوراع ضیا

تا اکنون که چراغ نصرت هر روز فروزنده تر است سلسله زمام مصالح انصار

الاسلام و جریده طوائف احتشام بجهت آن سپرده است که کارهای عمار

اصلی بادات خویش چراغ بر کرده روشن کند چون چنین است هر که احرام

خدمت کرد ناصر حال او میباید بود از انجا که میان روشنان حریم حضرت

کسی را معارض منصب نصیر الملکی نمیتوان پنداشت بمیمنت حاجات

برآر حلقه در گوشان را تا روشن و منصور بوی در دیوان همه از اول

روز که سراج الحق نوره الودود و از شمع ممالک زبان یافت بر انصار ممالک

ضیای عرض کرد که حجاج را از جلال کعبه و صدر یکه حاصل آمد لاجرم لشکر

منصور از ان قهرمان الجیوش نصرتی لازم گشت که ملاعین کفار را چون

شتر حج قربان کردند ان گذشت که طائفه کفره از کثیر صحراب پیرا صحن

مار دهان کفر میرسیدند و از کمیش کافری در قندیل قبله تیر سوزان می انداختند

بعد ازین از انجا که فتح آسمانی نصیر ملک بادشاه غازی ست چنانک پروانه
سراج عارض بر همه پروانه آتش دوزخ شوند مصرع کالدود علی السراج
یحترق * مگر آنکه روی در بیت الله آرند و عرض کلمهٔ علیا توقع کنند
و در استنصار انصار کعبهٔ دین کوشند و بجهت روشنائی چراغ مسلمانی
در کلیسیا پنبهٔ فتیلهٔ آتش سازند آنگاه از سلسلهٔ خواجه حاجی خلاص یابند
نظم ورنه بصفت عرض مغل ابنی * غل در گردن سر شده و غل
مانده * المنة لرب البیت که چراغ نصرت آن عارض گاه از تافتگی چهرهٔ
آتش رویان تتار افروخته میشود و گاه نوک قلم نصیر الملکی دود از دو جهان
هندالی عارض السما بر سپهر آرد شعر فی کف عارضنا البراع کانه
برق مسرع فی العارض * دلیل نصرت سلیمان عهد بین که شکستن
اصنام دیوگیر برای نصرت دین حنیفی چنان حاجی را نامزد فرمود تا بالی
از نیم رهٔ کعبه پیل آورد آنگاه همه پیلانی بو قبیس هیکل و عارض شکوه بیت
چراغ دیده که سرپیل بود در وشنتر * اگر چه باد همیکرد باد بیزن گوش * مصرع
این نصرت را کجا بود اندازه * معابد دیوان معاند هند که آن سراج الحق
سوخت بنده را هم از معارضان نصیر الملکی روشن گشته است بیت

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

در کمال مرد باشد کش دهد دشمن گواهی * چنین باشد چراغی کش بود

نور الهی * طائفه که از طواف گاه حاجی عارض که سراج کعبه دین ست

نصر من الله سوی مدینه محمدی آورد کیفیت چنان عرض کردند که

چون اصحاب فیل یعنی جمعیت دیگر سوره الم تر کیف از نواحی کرمان

لشکر منصور شنیدند ترسیدند که اگر یکی در آن معرض سنگ نبرد بر آن

بت پرستان تاریک روز زنند همه کعبتین تا کول شوند پس بهر آسایش

آرام رای دیو و انصار او از دیو گیر چون دیوان صفا که در چراغ گاه حاضر

شوند سوی عرض گاه سراج الحق عزیمت نمودند اذا جاء نصر الله والفتح

ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا نظم نصیر ملک چون نیکو

عارضی باشد * چگونه نور نگیرد چراغ کعبه دین * قصه شمائل آن حاجب

مرده وقار چون ترتیب ناصر امیر المومنین در حق او بسیار ست آن به

که عریضه تاریک و باریک خویش پیش آن چراغ دولت باز خوانده کنیم

و آن اینست که فرمان جناب کعبه مثال خلیفه المستنصر بالله بحجت

عرض اسب رسانیده توقع آنکه سراج الحق بزبان خویش گرما گرم

سوی ضیاء الدوله اشارت فرماید که بوقت داغ اسپان در دیوان عارض

شده را بقدر استطاعت نصرت نماید گوی حج گذارده باشد نظم

چراغ مسجد آدینه و شکار حرم * شوم اگر رسد از حاجی عرض یاری * او

سخن مرا و بر نسبت معظم خواجه حاجی برین استشعار امیدوارم که باول القیه

حاجتی که من عرض کرده ام بر آید و ازان سراج روشن با پروانه ضیا

سوی کلبه تاریک خود باز گردم ان شاء الله الناصر الدین حاکما عرض نقش

بستن این عریضه به دو چراغ در ماه ذی حج بود و عام نصرت بالی

خواهد گفت مصرع نیمه ماه ذوالحجه سنه هفتصد و دو * باد و نسبت

نامه میر شکار * دیباجه درین سواد غزال هم شگافته قلم را طریق

روشن داده شد یکی نسبت وحش صحرا و دوم طیر هوا زیرا که شکار یکی را

دو جنس شکره تعلق ست یکی یوز و سیاه گوش و کلب معلم که از نسبت

سباع و وحش می جنبند و دوم باز و شاهین و امثال آن که از جنسیت

طیور می پرند و هر جنسی را شکارگهی علیحده آراسته شده است تا یوز و

سیاه گوش در پی آهو و خرگوش پویند و از مرغزار خویش نگذرند

و چرغ و شاهین بهوای شکار با کلنگ و چرز بازی کنند و در اوج خویش

پرند شکره وار بی هنر هنیم که باز را بر خرگوش پراند و نخچیر گیر با آهو نه ایسگ را

برطاوس دواند بیت سخن چون خبط و عشوا شد بود همچون شتر مرغی

کش اشتر مرغ خوانی و نه مرغ و نه شتر باشد عنوان این طایر جسیم

که چه فیست نگارین بر دست ملک شکار بیک سیره صید براه دولته

لیوث المتمرده کشاده باد تحمید الحمد لرازق الطیور والوحوش القمراق

الطیر والوحش هو ممسک الطیر فی الهوا بیت امیر الصید انک تاج من

تصید روس صید فی اصطیاد راییت الحاج والتیجان طرا تذل کتاج

دیکیو فی البلاد تا شهباز تاجدار باشد و شاهین کلهدار و افسر طاوس

از زمرد سبز و اکلیل خروس از یاقوت احمر مالک ملک آثار عنقا شکار تاج الدوله

والدین کاسر طامات الکافرین معین منعمة الاسلام مربی افراخ الکرام

اجل الغزاة اشجع البزاة اعظم شکار بیک قیران ملکیب بر فرق شهبازان

سپهر افسر و بر سر کلهداران و سر سرور باد هوا خواهان هدهد وار تاج تا بسر

در خورد سر کشان کلاغ سان بی کلاه و شب پرک مثال سر زیر و بار بر

بر بیت کبوتران مسجد حرام کمر بند بندگی شاهی باز دارد که از دست کشان

کمینه شکارخانه خاص ست چون مرغان دانه چین زمین عبودیت سیو

در هوای دست بوس ملکی میخواهد که پر کنده و در پرواز آید شعر

رتبتنا من الرحمن الطلب تاجا٭ حتی جنابک بالمحاسن کنس ٭ حز

که بیر کم مدام دورست ٭ امید که پران بسهم سر در تو ٭ از ینجانب

شکار دوستان بی آهوست و کار دشمنان باگور و عزدهٔ فتوحات

شکاربکی طعمهٔ نشاط بکام و لماء رسانیده و آوازهٔ غزوات قیران اسلام کی

روبه مزاجان رزم را زهره از دلها داده هیبت شدی نشانهٔ مالم القبل

جتیریان ٭ بران صفت کاسه اقتد تقلع خیبریان ٭ از پیشیرزاده هیر

چنان معلوم شد که شیران لشکر که از برای کشتن سگان مغل زنجیری گسسته

بران کلاب زدند و آن سگان که رسن دراز یافته بودند و غبت موتان را

چون خرگوش خفته فرو دگرفته اند از تیز تر کان در نیستان پنهان شدند

هریکی را سهم خورده از بر نیستان بیرون می آوردند نظم پس آنگاه از

تن آن سهمناکان هر نیستانی دگر بر نیستان بیرون شنوده شد که در آن

عرصهٔ صیدگاه شهبازان شه بازوی شکاربکی به تیغ طوطی رنگ سرهای

گریزیان مغل با پر بوم می پرانیدند و آن بومان خرابی دوست هوهو زنان

می آمدند اگرچه هوی درین بوم انداخته بودند اما چون از هو خبر نداشتند

تا طعمهٔ مرغان هواها و به نیمت ندخبر شان نشد ارواح خبیثهٔ ایشان

چون مور و ملخ در درک اسفل پروانه آتش میگشت و اشتعال خسید
ایشان کرد پروانه در آتش معده طیور و سباع در میرفت شعر
قد اشلاء المغاور من قتیل * کما من نعمة زاغ الغراب * و بعضی
از مفرداتان ترکستان سنقران قراقوم را که به او شاهینان هند بود
بازی در دوال گیری آمده بودند از هیبت دوال عنان از دست
رفته بود و دوال رکاب در پای گران شده و بر همه دوال پاک شند
سنقر از دوال در پا کند ایشان را چرم خام در گلو میگردید شعر
قبا الصرم دنیا قرباً منیت * بلی لاق بالصرم احتا قباً * القرض تیر
دو گزه شکاری که کوه را دام کرکس سازد چون آن بوم صورتان را
دانه قید هم در دام قید آورده است اگرچه چنین شکار پیش سند
همایون فرستادن نشاید چون فرمانیست فرستادن فرماید که
ایجا مشتی سینه چق چقی بهابانگ دروی میخواهند که آوازهای این طایر
میمون را بپوشند بیت ولی زبار خموشی به است با هر مرغ *
که طبل باز جوابش دهد به بانگ بلند * دیگر نموده می آید که از نجا
شیر دلیر سلطانی مشتر و صحرای نخجیر میباشد و خسرو وارد شمشیر غلام

جایکه باشمشیر زنان لشکرست وشیر گیر روز و شب در ذکر شکار سگ

انداختن بشیر گشتن مجلس شکاریکی و هنرمندان شکار از اطراف ذکر

هنرشناسی شکار یک اعظم شنوده اند و باشاره خویش مستعد شکار

بجانب جناب جهانگیری رسیده بیت آنچنان استاد هر یک که بهنر

شکار * شیر را همچون مگس گیرند از شیر مگس * سر رشته اینطائفه یوزبا

از یوز گند که او را ابوالفهد کرکانی میگویند دعوی میکند که یوز من در

هنرمندی شیر را آهو گیرد و برین دعوی چندین شیر را که همان یوز

شهید کرده است گواه من اند وخطها ثبت بران و سواد آن که بر پوست

آهو بقلم قضا نگاشته اند حجت کرده نگاه میدارم تا چون حاکمان

عالم بینه هنر طلبند عاجز نباشم و دران شبهه نیست که یوزی دارد که شیران

از پنجه او در بند فرار میباشند بیت شغال هست آنکه دارد یوز او کز نهایت

حسرت * سواد دیده شیران ست آن مانده براندامش * چرغ داری

نیز رسیده است ابیات رسیده و میگوید که قضا یک اچیان

بیاموزم که از کارک خویش پره را بسمل کند چرغ آل را از شیر کنجشک

بگیرانم و کاردانک را جای برسانم که بر قافله کلنگ زند چرغی دارد که

در هر پروازی سیمرغ شکار است **نظم** عنقا بخزیده از نهیبش
در قاف * زانگونه که قاف در میان عنقا * در پرانیدن شکره خود
دعوی میکند که باز را بران گونه بپرانم که برکوه بیستون ابر بیستونه برد و
جمله پرانندگان را از پرانیدن او چون فراخون سر میگردد **شعر**
ولفتح حسرت افواه کل * کمنقار الطیور بحر صیفت * یک روز رای همایون
بامتحان شکره دار غریب همای چتر را در هوای صید طیران فرمود چنانچه
لشکر شرق تا غرب پره کشیده زمینیان طائر گشتند و هوائیان واقع
گشت گردنمایان را پر دام صید او بار آنچه جان باز میستد و بیکان
چرب زبان کرگسان را زبان می آورد و دل میربود شاهین جانوران را
از لگد خویش میکشت و چنبه از مشت دیگران می پرید **نظم**
لگد و مشت در قفای زبونان * ز خراشندگان غریب نباشد *
بازان چنگ زن بز خمهار چنگ مرغ را از هوا فرود می آوردند و مرغان
خوش نوا فرود و بالا آهنگ میکردند و باواز نای چرغان رغنا را بیقرار
میگردانیدند ناگاه درین حال گله کلنگان های از سوی آب در رسیدند
تیراندازان تیر می انداختند و کلنگان را سر می بریدند و لنگ میکردند

رباعیهٔ اعجاز خسروی ۶۵

چرغ دار غریب بفرمان کامگاری شکرهٔ کامگار خویش را بطریقی
پرواز و که بیک و میدان از سفید باز بلند پر صبح با بند تر بر آمد از انجا
چنان تحمید که کسر طائر چون بچه کبوتر می لرزید نباید که بر من واقع شود
بر سر کلنگ کر زخمی می آورد دستگدانه او را ریگ ریگ میکرد تا از چنگ
آن رشته کلنگ یک لنگ رشته نشد و سر همه را ماند و احل لکم الطیبات
وما علمتم من الجوارح روزی شد سلطان شکره شناس را بهر شکره دار
غریب بغایت غریب نمود خلعتی سبز چون پر طوطی و تنگهای زر چون
پر دم طاوسیش بعد دیر مرغ اعطا کرد **نظم** زان پر طاوس و طوطی
کان بهر پرواز یافت * خواست کز جا بر پرد زیراکه جای آتش بود *
روز دیگر که غزالهٔ شیر سوار از ذنب اسد جان در سبزه زار آسمان
جسته زد و شاه اسد صولت بتماشای یوزبان نو قصد نخجیر کرد **شعر**
رکبت الجواد وارکب الاجیاد * حتی یصید لظبیة الاساد و حکم انداز
بدندان گوساله جگر بر سیکنند و قادر دستان مغز پلنگان را از یوست
گوزن می خستند طغانه چهار پهلو از دلاوری دل سیر میدرید و در دیده
آهو در میرفت و بیلک شکاری بزبان آوری سر گرگ میشگافت که

چشم میزد معلمان خاص که بتعلیم مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله استاد

کشته بودند و بردوندگان دست سبقت نموده معلمان ازیشان

فوائد فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه میگرفتند و گرگان وحشتی

که از برای وحشت ناخن زدیدی از دیده و دل گزیدیه آن سگان معلم

میدادند و گرازان خشمناک که از بهر خصومت دندان زدندی دندان

کنان مرد و دندان یوزان خاص میرسانیدند **بیت** گرگ خون کرده

زخشم بر تن صید * خنده فرموش کشته شیران را * لب باد شکارستان

نشاط را مانست ازانسکه یوزان دست میزدند و آهوان جست میکردند

و کوتاه پایان پا میکوفتند و ترکان کمان می کشیدند در بینحالت چشم پوشی

چند از کنار رود و دره آن چنگ زنان جگرخوار گذشتند **نظم**

بدان تا چو بر جان زند زخم چنگ * بمیرند و پس خرقه بازی کنند *

یوزبان غریب یوز چنگ زن خویش را که بسه جای در نای گلو داشت

رسن بکشید و آن ترجمه دراز کشیدن رسن چنگ را ساز کرد و گله

رقصان در نیم ره چنان بزد که بر همه شکرانه گرفت چنگ او کردند

بیت چنگ زن خوش خوش میکرد گرفت از انگشت * هر یکی را

بدر گرگونه گریه فتی میگشت ❊ امسال خود از خون مغل خورد شراب ❊
در پهلو و پشت آن سگان کرد کباب ❊ مجلس خدایگانی ازان طرب
کمیت جوشان را میدان داد و دور فرمود مجلسی که خاص بهر طرف
کرکتاب گران سیار دهار کان را برجای می چسپانید شکار رکاب همینه
کبابی بجگر لطیفه ملوک میر سانید امانقل بادشاه خبر یاد شکار رکاب میسره
نبود و هربار میگفت شعر میسره کی بود اگر نیست حریف میسره ❊
کیست حریف میسره میر شکار میسره ❊ معلوم رای شکار بکی باد که
شاه آفاق گیران چرغ قازان شکار را میخواهد که بازی گرداند و
خود دست گیرد و زبر دست ملوک نشاند چون مرغ نامه کش سلیمانی
انجا رسد و نوای هدهد زند در زمان بر جناح رجعت سوی دستگاه
شاهی پرواز میباید فرمود و مردارخواران پرکم شده را لطمه
که لبس طرفه سیر شده دارند هر یک ❊ که هم بومند و هم کلمرغ و هم جغد ❊
اگر رای بلند پر ملکی آوردن مصلحت نه بیند همانجا شان طعمه طیور سازد
تا از خوردن دل و چشم آن تنگ چشمان تهی دیده کرگسان پر چشم
شوند و غلیواز ان پر دل طیران همای همت قیران ملکی ازان بالاتر

۱۲۲ غلیواز بالکسره و بارا فارسی همان غلیواج که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود ۱۲ ۱۲۳ پر دل جوانمرد را گویند ۱۲

که آن استخوانهای کلان را سوی قبرستان سواد اعظم تحفه آرد نظم

برسم ره آورد نبود زرای * فرستادن بوم پیش همای * تا زاغ و کلان

خاص بر شاخ رفعت آشیان وارد مثل این شکاری پیش داول

سلطانی بسیار خواهد رسید و طعمهٔ زاغ و کلاغ و شراغ خواهد گشت میباد

کران شاهین بحری هرچه زود تر از بحر سند سوی آب جون باز آید

دبیکان بط نول را که از خون آن عقابان چون چشم جگر نه سر شاد سرخ

بط نول قسمی از بیکان ۱۲

گشته است بزلال حوض سلطانی نمازی گرداند شب و روز مرغ

دعا سوی آسمان پرانیده می آید بیت امید که روزی شوم

دعا میے نماید ۱۲

بسیار مراد * پابوس ملک شکاریک روزی باد * هنگام پرواز

مراد بر آید ۱۲

این طایر صفدر از بطی شکار کرده بود و دران سال شیر پای نخجیر

گرفته بود مصرع یعنی یکی و بیست رمه سال هفصد و ده * تسلیمات

شکر و خدمت سوی آن دستگاه دولت فرستاده شد خواندن

فرایه بجهنه بندگی با دل ستمند مشت بسته و سر تاب کرده آمد بره صید

قبول کامگاری با و زمین بوسی که نقش سم آهو از خرشه خاک بر آرد

نثارهای سگان خاص کرده شد شیر دلان اینجانب بخدمت ملکی

شکار یکی روی زمین را از سواد دیده پشت بوز ساختند الا دعنه

عصم الله جوارحه عن صید الحرام اتقه الله لصید المرام لعب باز

قدره مع النسرین غلبه الله علی الاساد نصر الله فی قتل الضباع

للمیت جلبش طائر روحه علیه الله جعل طیور الخلد قوته طار روحه

فی هواء القادس حفظ الله عن کلاب جهنم ما سیل من بازیه و دوده

جرحه جوارح السماء جعل طعم النسور باض الغراب علی شحمه بذل الحمام

لحومه و لج فی حلقوم القسوره ناط بانیاب الذباب ظفر ظفر الاسد

علیه للمیت اخذه عقاب العقاب اولی طائره للشمال جعل خنزیر فی الق

صارقو بالصقر سقر صیر کلبا لبلاسل النار خط سوم در مکتوبی که از

هیئت تنجیم و علویات تقویم با یا مشتمل بر سه حرف ست حرف اول

در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامهای موجز بسوی شمس و قمر

حرف دوم در کتابت بسوی قمر و بدر حرف سوم در کتابتهای

لقب نجم حرف اول در کتابتهای ملقب بشمس خاص و سرنامه موجز

بسوی شمس و قمر مصرع دیباچه و نسبت وی از نور به بر رای انور

روشندلان روشن کرده می آید که این قسم بغایت تاج و ...

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

ونسبت وردی بدو نشکل آید عموماً وخصوصاً اما عموم چنین که اگر
منسوب الیه شمس باشد یا قمر یا انجم وانچه بتنجیم وهیئت تعلق دارد
همه درطی عبارت چنانکه خواهد درآرد تا عرصهٔ سخن از آسمان فراخ تر
گردد وخصوص چنین که در هر لقبی از خاصهٔ آن نگذرد مثلاً در لقب
شمس انچه خاصهٔ آفتاب است همان را لازم گیرد ودر نجم وقمر کذالک
مکتوباتی که کاتب درین تقویم پرداخت کرده است غالب آنست
که رقم نسبت از جدول خاصه لقب پای بیرون ننهاده است عطاردانی
که خواهند تا درجهٔ سخن را برین هیئت بذروهٔ سپهر رسانند ایشان را
درین روزنامهای دقائق نظر وقت چنان باید گماشت مصرع
که چشم اهل رصد بسوی انجم وافلاک * وزنتیج این مولدات همه
برین نهج استخراج کرد وهرچه جز این است رنج داشت که اگر
در نسبت خصوص به استقامت تمام مدخل نگردد که تناسب میان
جمله علویات مشترک است ویک نسبت را از اتصال نسبتهای
دیگر مجرد گردانیدن نوع دشواری دارد ونشکل عموم را التزام باید نمود
تا کواکب معانی را عرصه سیر وسعت پذیرد شعر وبدا الثواقب

شاید بگوی یارکنم نسبتی درنعت * هردم بجز وبهانه که راعار سیکنم * ملا طغرا * کرا بود جای تهی از فروغ * با ونسبت نور دادن

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

باتساع محلها * مثل الثوابت فی السماء الثامن * تا شمسه نسبت

ونسبت خاص شمس * عنوان این غنچه نیلوفر که از زمین معنی

سر بر زده است به پرتو نظر ملک المشرق والغرب شمس الدوله

والدین نور نور لعلو جبهه مفتوح باد تحمید مورث المشارق والمغارب

الحمد لمطلع الصباح تا چتر سیاه شب بکتابه والصبح اذا تنفس متجلی گرد

ورایت روز شمسه جعل الشمس ضیاء متجلی علم عالم آرای ملک المشارق

والمغارب شمس الدوله والدین انور انوار السموات والارضین سایر مع

اوصافه الساطعه باعلای دین یزدانی آسمان سای فیروزی انتمای

جهانگشای باد سایه ظلمت از لوامع رتبتش بریده و لوایح رفعتش

بخاور و باختر رسیده لسوره والفجر کمترین هواخواهان خاص خواجک

ذره که برآورده و پیشانه اگر ده مهر شمسی نسبت ادعیه وافره ابد ذرات

خاک رفع میکند واز جذبه آفتاب انوع نه در آسمان سبع نه در زمین

انا ذره سیماء شمس لتعشق * ومن الهوی بین الهواء تعلق * ملک

رفیع الدرجات معاینه آن ذات معلی صفات باسرع ساعات و

ایمن اوقات روزی گرداند شعر انه من بری طلوع ذکاء *

امین الناس بعد ظلمت لیل * معلوم رای گراینده می آید که تا حضرت

ملک الشمس شرقی سوی مغرب غربت فرموده است بنده ضعیف خوردک

ذره‌ای پرتوان نور بر تهجی ناچیز و مجهول گشته است که کسی را پیش نظر نمی آید

و پنهان در کنج خانه مختفی و متواری مانده که کس را علم نیست بیت که از روزگار

چنین تیره گون * سر از روزنی هم نیارد برون * بنده خوردک ذره را

از غیبت شمس روشن نمیشود که از کدام درجه علیا فرود افتاده است

یارب تا غاشیه غیبوبت بر دوش شب و غارب روز نهاده اند شعر

خنک شموس آسمان باد بر بیران او * تا من ذره میروم رقص کنان بجد متش *

و مخدرة العصر نیلوفر خاتون که جز بدان طلعت انور چشم باز نکردی از حرمان

آن لقا در آب چشمها غرق بلکه از نم چشمها آب مروارید در چشمیش فرود آمده

و با چندین آشنائی آب لب تشنه آن چشمه روشن نظم بنا باید بودن

اندر عشقبازی کم ز نیلوفر * که جز در چهرهٔ خورشید هرگز چشم نگشاید * ز

هر کسی سیراب گردد لیکن این چشمه * چو معشوق ست کز وی تشنگی هر لحظه افزاید

دیگر دران سینه نورانی روشن باد که ملک شمس الدین شناس که بزرگ زاده

مغرب ست با سم بندگی آن شمس العلی زنده میشود و میگوید که من از

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خے عبد الشمس منیخواهم که در پرتو آن آفتاب شرف چندگهی تشمس نما

وگه گهه ورین هوا بدین بیت که در بلندی برابر شعری ست دل مشعطر

روی گردانم شعر تطلع الشمس عینی فی خبون هوی ٭ کما یطلع وجه أ

علی حرباء ٭ و منتظر سفر شمسی میباشد که روزنامهٔ نو سعادت ست

و بیر خاص را که تیر نسبت راست قلم اشارت بیبا یه فرمودتا او بسواد و

آن شبی بروز آرد و بمجاری آن عین الطاف قلم جاری را رطب اللسا

وارد و روشن کند که صبح ملاقات شمسی کی طلوع نماید بیت کی شب

تا صبح شب افروز شود ٭ صبح پوشیدهٔ ما جلوه گر روز شود ٭ یارب شمس

بلقائه ٭ حتی تنور عینا بضیائه ٭ خواجه یاقوت جبلی که سرخروی کرده آن مهر

و شفقت ست از آنگاه که از طرف کوهی سوی شهر آمده است و در ابهای

جوهری بیش کابر زمان جهان در افروخته است که در سلک ملوک منسلک

گشته است و قدر و قیمتی بیش از قیاس یافته و واسطهٔ عقد امرا و نگین خاتم

کبرا گشته بیت آری کسی که مهر فلک پارلیش کند ٭ همواره سرخروی بود

در همه مقام ٭ و قرة العین شمسی ضیاء الله انواره یا آنکه تیغ زن و جهانگیر ست

اما الغایت محرور مزاج افتاده است هر جا که میرسد گرمی و تفتی بسیار میکند

دردر و دریچه مردمان در سیر و دیمکنان را اینهمه تافتگی از جهت ردی ملک

شرق بیاید کشید شعر خورشید پرست کوز تابی برمد آن به که گهی صبح

امیدش ندمد رمح عارض را تا اتابک نور العین ضیا بیاید کرد تا پیوسته کرد

ادبرآید و پرده پوشی ثمر ست اوکند اگرچه گرمی او بهیچ روی پوشیده

نخواهد ماند شعر ضیاء الشمس لا یخفی بحال ولو کان التراکم فی السحاب

جز رفیع عارض که تواند که صفرا ضیا را دافع باشد و مزاج تفت و تابش را

از حرارت طبع قدری بعدل باز آرد شک نیست که هر آتش را از آبی و هر آفتاب را

از سحابی چاره نتواند بود بیت اگرنه ابر نوا ساز پرده ساز کند ز خلق

تیزی خورشید پوست باز کند چون رفیع عارض از آن باب ست و

پرورشیده تربیت و رتبت شمسی این غال را بهوا خواهد گرفت و پیرا مواج ضیا

از دل حیا پرده خواهد گشت اما تو نیز بیت اشارت کن تا برای چشمه نوش

که دارد گرمی نور تو مستور بنده خرد ک ذره انچه طریق هوا خواهی بود

بجا آورد باقی رای عالی برتر منزلت هر روز بر شرقی باد آمین شمار ماه از بات

نود آفتاب و تاریخ عام از سر دیای ذره روشن خواهد شد مصرع

یعنی سوم از ماه و سنه هفصد و پنج تسلیمات عطاردانی که از نعطش

شمس الآفاق سوخته اند سلامهای مهرآلود گرما گرم تبلیغ میکنند بحـ

کوکبه ملک شمسی که در لباس نور پوشیده اند از هواداران اینجانـ

خدماتی مانند ذرات هوا بحساب محسوب فرمایند سرنامهای لقب شمـ

تا تیغ خسرو سیارگان بجهانگیری مشهور باشد ذات عالی صفات ملکـ

والاشمس الدوله والدین بشمشیرزنی و آفاق گیری روشن ایام باد و مه

از اوج رفعت کمر جوزا در رویه بسته و تیر او از کمان چرخ بیرون جسته

باشد الصمد دیگر همشیره خورشید جبهه ملک الشرق شمس الدین از برج

طالع و درجه منزلت ساطع باد و از سیه کاری راس و ذنب و دو زنگی روز

و شب محروس بحق من یاتی بالشمس من المشرق دیگر همواره آفتاب مطلعه

ملک الشرق والغرب شمس الدوله والدین مطلع صبح بهروزی و مصباح

آسمان فیروزی باد و خاک کسوت از آن عارض پر نور و رلبوره اذا شمس

کورت دیگر مدام خورشید رخسار عین العلما شمس الدول از شفق سرخ رو

درخشنده و در صباح سپید کاری رخشنده باد و از زردروی غروب

مصون و محفوظ مصرع بمن طلع الشمس من مشرق ** دیگر پیوسته

مجلس والا نور الایام مصباح الشهور والاعوام شمس الدوله والدین قرة العین الانام

تجلیهٔ ربانی مزین و تجلیهٔ آسمانی روشن باد هوا خواهان چون ذرات هوا

بیشمار و بدبینان چون توأم و شب پرک روز کور و تاریک آثار بصاحب

مشارق الانوار و دیگر نمودار بعضی الفاظ که خاصهٔ نسبت بنجوم ست جاودان

آفتاب رفعت و درجت و منزلت شمس الدین مصباح العلو نیر بروج السموات

از منزلت رتبت و اوج ارتفاع و افق تفوق و مطلع سعود و مشرق صعود و

مشرق و طالع و صاعد و ساطع و لامع و لائح باد و از میل زوال و تغیر غروب

در زمان افول در امان لسورهٔ والضحی و آیت والشمس تجری دیگر تا شاه انجم

بر جبههٔ شیر خرگاه دارد و در برج بهرام اکلیل بر سر آرد و تاج نور بر سر ایه بر فرق

یعنی عقرب ۱۲

فرقدسای و تخت آسمان پایه زیر پای ثوابت فرسای خسرو ستاره سپاه

آسمان درگاه شمس الحق والدین عین المعانی نیر الاعالی باد گرفت سر آسن نور

ازان افسر انور دور و گرفتگی ذنب ازان درخشنده جوهر مهجور بحق سوره

دیگر تا خورشید نورانی مهر بار از ظلمت هندوستان طلوع نماید مبرا باد

در حد نیمروز نیر زوال گراید و نزدیک شام مغرب فرود آید طلوع اختر سعادت

از طلعت عالم آرای و جبههٔ نور افزای مجلس سامی ملک الدهر والعصر

شمس الدوله والدین خسرو آفاق نیر عالی اشراق باد و انکشاف مهر سپهر دوار

وانکشاف حوادث لیل ونهار البعید الآثار مصرع بنور الدین حل له

دیگر تا حکم قضا آفتاب را هر سال در صدر شرف نشاند و آفتاب عدل

ظلم شب را گم کند و آثار عدل در ایام ظاهر گرداند مظالم حکومت بنور عدل

مجلس عالی شمس الحق والدین صدر صدر و اشرق و الصین منیر و مستنیر باد

وصفت نصفت با آن ذات چون نور با آفتاب پیوسته و نقش ظلمه از

صیت عدل او چون نقش ظلمت از چشمه خورشید شسته شعر بنور محمد

قبل البرایا و قضاء الحق اطلعه علینا و الادعیه علی النسبت الشمس خصوصاً

مع الخطابات ملک الایام شمس الدین اخذ شعاع سیفه من الشرق

الی الغرب ملک الشرق والغرب شمس الدول علی علمه بضبط الآفاق

انور شمسی دائم منور ذات منیر شیخ شمس الحق والدین لازال منیرا

شیخ صبح خیز شمس الدین اضحی الشرق باشراقه مولانا مفیض الایام

شمس الدین ضیاء المقتبس با فاضة قاضی شمس الدین قطع ظلام الظلم

بانواره عادل العصر شمس الدول زاد الله ایامه فی شرف العدل

برادر مهربان شمس الدین نور ایام لقائنا بنور لقائه قرة العین شمس الدین

ضیاء رغبنا بضیاء طلعته فرزند شمس الدین رباه رب السماء تبباشیر السعادة

للعموم طالع صبح الرفعة من طلعته اشرق لوامع العلوم من جبهته تجلی ذاته ما طلع

الصباح للتمييت سلطان شمس الدين مرحوم الطلعة النور على بروج الخلد

ملک مرحوم شمس الدين خدا درو حه کملک النجوم مولانا و شمس الدين ان صبح

انواره على مطالع الدرجات للعموم لزمة الرحمة کضوء الشمس طالع صباح النور

من ارضه لا ينفک عنه ضوء الغفران العکس مع الخطابات شمس الدين

جهانسوز را نیز ویکیست که بگیرند سوده وجه با خدا اسم علی شمس سوزنده

همه روز تافته میباشد تاب النور علیه من احتراق البرایا شمس بدروز

آفتاب بر سر دیوار رسیده است صفر الله وجه فی العصر شمس دریا آشنا

تشنه آب رنجگیهای ماست یا لیس عین العفو عنه مصرع نامه شمس

دلست نجیم ۞ عنوان این ابر تنک که پوشیده رقائق عطارد است

دیده اهله وقت در حضرت مولانا عین المعانی شمس الحق والدین

منار الآفاق بانواره کشاده گرد تحمید الحمد لمنور القمر بن الله مضی التنزیل

شعر و سجدت باب الشمس کمل فیضه ۞ والنقص کالشمس المنیر هلالا

تا آفتاب عالی درجت فیض بخش ماه و محفل شکن انجم باشد طلوع صبح

ارتفاع از طلعت گیتی افروز خداوند مولانا شمس الملة والدین مفیض المقتبسین

فریدة الدهر غریب العصر قاطع ظل الظلام ناصب علم النور فی ایام مع
سائر اوصافه الزاهره باد و از مواخذهٔ راس و ذنب سپهر و مقابلهٔ زحل
و مریخ مکروه چهر دور در ضحی سوره والشمس برادر مهر فزای بدر بکمال که بتربیت
نظران شمس والا روشن دوران گشته است قامت خدمت در صف
نعال هلال میگردانند و در تخیل بامداد ملاقات شمسی همه شب چراغ برکرده
آفتاب میجوید شعر روزی بود که شمس کند اتصال با بدر ٭ نادی السماء
قد جمع الشمس و القمر ٭ رفع سفر وران حضرت مطلع اسفار مبنی بر آنکه
تا آن نیر منیر از سواد هندوستان سوی شام اغتراب نموده است
روز در چشم ما شب گشته است جماعتی تاریک اختر ولی نور خود را پیدا
کرده اند و هر یکی لاف میزند که انا اظهر من الشمس شرف بر غاله میگوید
که شمس را شرف از من ست که مرا در خانه او برج علم میشمارند بیت
صباحی
چو من خانه شمس را برج علمم ٭ اگر خانه صفر ست علمی نباشد ٭ نور
نیز روشن میگردانند که شمس و الضحی و الفجر از من دارد و سراج [illegible]
هم حرارهٔ زبانی میکند که همه دود چراغ خوردن و دوده بر سر قلم کردن
از من یافته اند و شبها حرف پیش من درست کرده و گنجد گنج مخ لطائف

در دلم بوده است همه را بزبان روشن کرده ام اگرچه مردمان تصور

میکنند که در دل سراج هم نهفتی‌ست اما باری نیفت زبانی از کسی دریغ

نگفته ام بنده بدر چگونه شب در میان نکند و ترود که سراج پنبه دهن از

دود چراغ و دوده قلم سخن میگوید و سعد مشتری بیان علم کند و نجم کوکب

از دقائق چند شعر صلقت الکواکب فی الدجی من نورها ؛ لکن سفر صباح

صادق ؛ از رفتن شمس بین چه‌ها می بینیم ؛ شک نیست که قدر روز در شب

داند ؛ هر چند نموده میشود که شما در غیبت شمس انجمن میسازید اما هر گه

آن ذات انور طالع خواهد گشت تاب نخواهید آورد و همه کور و کبود خواهید شد

بیت از خنده همی کنند پیدا دندان ؛ دندان دارند آنکه خندان سراج

اگرچه در زبان گرمی دارد اما بغایت صاف دل است عیبش بیش ازین

نیست که هر روز خسی دیگر را کار فرمای خانهٔ خویش میگرداند تا او را اشتغال

میکند و سر رشتهای پیاپی سوزش او رامی افزاید و اگر ناگه از سر سوز

زبانی سوی خسی دراز میکند در حال آتش بر سر آن خس میرود و با خویشتن

میسوزد و خاکستر میشود بیت سراج هم بجهان بهر زیستن میرد ؛ که

باغیان تف و تابی خسی تر و هیزمش ؛ اما از ظلم و طمع اجانب ظلوم که در غیبت

بلندی سپهر بها سکنند جهان در چشم تا تاریک مینماید یک شش گفتم با

تو کیستی که شمس را نتوانی دید همه جهان را همچون روز روشن ست

اگرچه از بابان هندوستان برآمده است اما سر آمده نیمروز ست

فردا روز جمال خواهد نمود و ترا خواهیم دید باز در گنبدها مسجد پنجال کت

خواهی خرید بیت دعوای بصر میکنی ای شب پره باش ÷ کاندر تقابل

خورشید بچشم خفاش ÷ و طول اطلاک بصد سکینی چشم پیش کرده از

گر شمس را در اقامت بدین درجه هم بر آسمان ببر که اگر سواد و اللیل از

عسعس شب او دارند از و الصبح اذا تنفس دم زند بیت آن شمس کش

دری خوانی تو ÷ اخشی ست کش از هری همیدانی تو ÷ اگر گفته میشود

حسن غنیت مولانا شمس نگاهداشتن ازین بنده بدر بیاموز میگو

لا بحسن غنیت شمس تو نگه دار که بدری و خود را دوم صورت میکنی و

شاگرد تمام اوی و گاه از جز شعر و مثنوی در هیچ تو میگار و نظم

از جانب ادفیض بیا پیدا داری ÷ نقصان کمال هر دو از وی داری

اینک اینهمه روز کوران دروغ راست مانند خبا نا گفته شد میگویند

و بعضی دروغ زنان مانند صبح کاذب اگرچه دم دروغ از شمس میزنند

را باز روی شان سیه میشود که با آن انجم منحوس یارند شعر انیر الایام

اشرق لامعا ❊ و استر مصابیح اللیالی کلها ❊ امید که آن فیاض عالم

هرچه زودتر طلعت روشن را برینجانب تجلی دهد تا آنهمه ناقصان بی نور

ازان لمعان حضور محتجب شوند مصرع کالانجم فی عین شعاع الشمس

بنده بدر کمال که یک سبق از دقیقهای بسیار بماهی درست میکند باز سوی

وقت میل نماید و بنهایت باریکیها برسد و در تکرار شب و بحث روز هنوز

آن شمار اقصد النور الدعار کما فی المطلع هنگام نقش این تقویم باه صفر جوزا

رسیده بود و در شمار عام شمس بهیانهٔ عقرب پیوسته مصرع یعنی که

زبده بغداد سنه هفصد بود ❊ تسلیمات گرد آمد کافی اگر دبر گرد بر حلقه

کرده اند که دائرهٔ حول القمر قامت خدمت را بمقابله آن نقطه شرف دائره

میگردانند روشن کرده اضائت شمسی هلال ابروی تواضع را از مساس

خاک بلیغ میرسانند اهله هم تنی که پهلوی بدر اند مشاهره خدمت بی نقصان

هلال ارسال میکنند مصرع سر نامه سوی شمس و قمر هست معا ❊ تا آفتاب

لعل کلاه کمر جوزا در اوج رفعت بر میان بندد و ماه سیاه قبا خلعت

شرف بجواهر پروین مرصع گرداند بطاق فیروزی بر میان ملک عالی

کلاه شمس الدولة والدین وقبای جهان افروزی در بر سپهسالار انجم ساده

قمر الدین باد منار نور صبح از جبهه شمسی او روشن و مدار دور قمر از طلعت قمری

مزین بجامع ذی النورین وانارة النیرین حرف دوم در کتابتهای قمر

و بدر مصرع نامه بدر و بیت بجسم عنوان این مهتاب روشن که

لیالی حامله در بطن دارد به پرتو روشنائی شیخ کامل بدر الملة والدین

ضیاء الدهر بنور شمسیه مقتبس گردد و بتحمید تحمد الله مسمی النور هو القادر علی الکمال

هو واهب الکمال شعر ایا بدر الثواقب انت بدرا * تجلی کل وقت بالضیاء

کمال البدر من شمس ولکن * یکمل بدرنا شمس السماء * تا بدر شب خیز

بنور ایام بیض لیالی خویش را روشن گرداند و هلال مرای بین العشا

در رکوع و سجده باشد انوار الطاف ربانی و آثار رحمت آسمانی مقارن

ذات نورانی شارق الطریقة الباهرة بدر الملة الزاهرة جوهر الضیاء منور

فی الصباح والمساء مع سائر شمائله العالیه باد و نقصان حوادث از گرد

آن دائره کمال مصروف شعر مجد قد شق بدر آفی الدجی * بهلاله

قیما آشار بنانه * محب یگانه سهیل یمانی که از هواخواهان قدیم ست

ادیم بساط را از خساره برنگ میدهد در هوای بدر باران سهیلی از

چراکه ادیم بروزن صیغه تصغیر ست ۱۲ از منتخب وغیره ۲۳ ادیم بالفتح مطلق پوست و باغت داده و بمعنی پوستی که آنرا بودار گویند و بمعنی سرخ و اول هر چیز چنانچه ادیم الارض

دیده می بارد سحاب فراق هر چه زودتر پراگنده باد تا آن جمال باکمال

بخوبی تمام دیده شود ان شاء الله النور مقرر رای منیر گردانیده می آید

که ازینجانب کار اولیا هر روز بر ترقی ست مجلس سامی شیخ شمس الدین

اطلعه الله علی اعلی المطالع از صبح خیزی بصدق پارهٔ نور گشته است چنانکه

اشراق براو تا دکوه میگذارد و روز بازاری چنان گرم که سرگشتگان هوای

چون ذرات متعلق زبان سوزش میدوند و بیک پرتو او پای بر هوا می نهند

اما بیشتری بصران از آنها اند که از دیدن شمس کور میشوند و سرخ و سبز

پیش چشم شان می آید بیت دیدهٔ ناقص البصر مانده ز نور در ضرر

مهر جهان فروز تر کوری موشکور را هنوز آن آفتاب در برآمده است

و در سیمای پیشانیش لایح که نور او تا مغرب و شام نخواهد گرفت باری تعالی

از تغیر زوال و زردی غروبش دور داراد که صبح خیز انش همین دعا

میگویند صنه یا مطلع شمس و صباح عن زوال و غروب و کسوف

یکروز با انجم شامی بوقت افطار ملاقات شد ذکر خواجه شمس میکردم

که از بدرها که از وی شب تافته است و روز بیتاب اگرچه بسر فیضی که دارد

اما کاهش او ازان ست که بعد از کاهش بسیار اندک اندک تمامش میشود

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۸۵

جهان بر نجم تاریک شد و گوهر خود پیدا کرد و گفت بدر باری بدر ست که هر دو هفته کامل خود را می آراید و در میانهٔ شهر همه شب بام بام میگردد و چندین بارش بگرفته اند و سیه روی شده چون رها شده است پیش خود اگر دمنیتوانند آورد و تمام ماه همچنان ناتمام میباشد شعر

می نگرد و انندش از نقصان کامل گرد شهر * گاه چیزی رو سیاهش گرده و گاهی تمام * داعی سهیل که این سخن بشنید از جای خود بجنبید و بر ایشان برآمد که همچون نجم شامی صد هزار در نظر می آید اما نظیر خواجه بدر جز خواجه شمس نتواند بود که برادر مهتر اوست و بروشنائی و درجت و منزلت ازو بالاتر و بزرگتر شعر ان النجوم علی السماء کذبرة * والشمس والبدر المنیر نیرها * نجم شامی آغاز کرد که من در محل خویش کم از بدر نه ام بلکه ازو بزرگترم ولیکن چون مقام من در میان ثوابت بپایهٔ اعلی باشد کدام نظر آنجا رسد که بزرگی من معائنه کند اما چون بدر بهفت پایه فرو تر از من ست و نزدیک مردمان گاهی خود را ذوالنون میسازد و گاهی ابو یزید هر آئنه که ناقص بنیان او را بزرگتر از من می بینند بیت از دور چه بینی چو بهم بنشینی * نزدیک من آی تا بزرگی بینی *

ذو النون حضرت یونس پیغمبر رضی الله عنه یعنی در وقت ... و بصورت نون ... ذو النون مصری نام عارفی ست که کامل بر کمال بوده اند ۱۲

داعی سهیل در هر انجمنی که طالع میشود سر همه را از کمالیت بدر در تغیر

ے بیند چگونه تاب توان آورد که نجم شامی خود را در مقابله بدر پیدا کند

بیت ستاره چو بامه زند لاف نور ❊ سزد گر بخندد ثریا ز دور ❊

ے چند خفن انفاس نیز هستند که نخست استغفار میکنند و بعد از ان

از انوار بدر به عفعف می آیند آرے شعر نبح الکلاب اذا یلوح البدر

وینبحها للبدر اذا القدر ❊ مرا سهیل گویند حیا چندانی باشد که خود را

پوشیده دارم که اگر خاصیت خود بر روی آب آرم هر جانب که طالع

شوم بی آبی و سردی کنم سزای این اولاد الزنا من خواهم کرد که سهیلم باش

تا زمستان آینده برسد بیت آندم که کنم سردی و در غور دو کنم ❊ اولاد

زنا را ابدی سرد کنم ❊ شیخ شهاب الدین نیز از حال این شیاطین

نیکو روشن دارد که خود را روحانی میخوانند از بلندپری تا آسمان

میگویند و چون نزدیک روندگان عالم بالا میرسند استراق سمعی

میکنند و لاف از کرامات و کشف از مغیبات میزنند چنانکه از دم دروغ

ایشان آتشی در شهاب می افتد و عصا کشیده دنبال ایشان میدود

چنان میگریزند که در زمین فرو میروند باز چون شهاب را نمی بینند

هم دران وعده بها بلند نیز بر آیند بیت پرند اگرچه که دیوان بلند

ز شهاب ثاقب بلند پر تر از ایشان بسی ست تیر شهاب * دیگر منوده میشود

که قرة العین شما هلال از ارتفاع درجات روز بروز افزون ست و

چنان روشن میشود که عاقبت بکمالیت بدر خواهد رسید و دلیل ا

دو بینماید که جزوی از ذات بدر بلکه عین اوست بیت بنینش هلال

لیک بدریست تمام کاندر پس پرده خویش را پوشیده ست * اگرچه

از سیر منازل طریقت چنان در تنگ افتاده است که پهلوش از پوست

بیرون آمده است و خیالی مانده همه روز در خلوت باشد و دیدن ممکن

نشود مگر بوقت افطار آنهم بعد از مهی چون بمبارکی پیدا گشت از بسکه

انگشت نمای هر بام و در گردد سر فرو دافگنده باز سوی برج خلوت

رجوع کند هر ماه خلقی روز می شمرند که آن غره مبارک کی در نظر آید تا در

شهر تهنیت عام روی یکدیگر ببینند و هر که اورا دیده باشد چشم نگشاید

مگر بروی مبارک روی رویت میمون او نه در یک شهر بلکه در همه شهر ها خجسته

و فرخنده است جماعتی تاریک دیده که دعوی باریک بینی میکنند و نمیتوانند دید

از بسکه دیدار او تنگ تاریک و باریک بدیشان بینماید عمیا میگویند

که هلال ما را خود در نظر نمی آید و بعضی تعمیه مینمایند که هلال را دیده ایم

نقصانی بکمال دارد اگر ایشان بچشم حقارتش می بینند همه جهان از

که در دور قمر صاحب برکتی چون هلال کم ست شعر افاض من غرة

بین دری فبارک الله علی غرة * خواجه خال بخاری نیز گاه از کاه پیدا

می آید اگر چه رونده بلند مقام ست و ابو الغیث وقت هم و هم از امکان

می جهد و معلی بر روی هوا می اندازد و نزدیک خویش میداند که

من هال را پوشیده ام اما بهلال کجا رسد بیت ابر ار چه بلند و سر فراز

ست * زو تا به هلال ره دراز ست * اما خواجه شمس الجمال بخاری

نهایت گرم ست بیت بر انگونه کز جذبه شمس خال * نه در آسمان ست

و نه در زمین * شک نیست که مال بر آورده و برکشیده شمس ست

چنان از گرمی او درگذار که اگر تیز در و نظر کنند آب شود و در زمین فرو رود

لاجرم از پرتو مهری که بر و تافته است بیت او میرود و رحمت از وی

بارد * کاید همه جاش غرق رحمت دارد * دریغا که خواجه خال بخاری با چندان

بذل و ایثار هر جا که میرسد آب خود میریزد و سائل میشود و همه را میشوید

بیت ابری که بهبت لعلومی پوید * در و چیز چرا از کف دریا جوید *

آشنا اشکر که تر کند هرچه که یافت ✽ سائل شد نش بین که چها می شوید

واعی سهیل ازان روز باز ار بخشش خواجه خال دست شست که خواجه

و خواجه هلال عارضی ست و ثباتی و بقائی ندارد و بدمیدن بادی برود

و هرچه در دل خال باشد در حال فرو ریزد و خالی شود اما در روش نجم

دقائق بسیارست و هلال را ازان دقائق سر ناخنی بیش روشن نه

و طالعی چنان افتاده است که هلال از بدر و از نجم دور نتواند شد

شب عید خواجه هلال را دیده شد پهلوی بدر و نجم شامی نیز از پهلوی هلال

دور نبود و خواجه خال بخاری گوشه گرفته و دامن صحبت از هلال و نجم برچیده

و سراج اصلی و ضیاء مصباحی همه همانجا حاضر خواجه ضیاء مصباحی

سراج اصلی را بر نجم شامی ترجیح می نهاد که نجم گردنده است و خانه بجا

نگیرد و صحبت سعد و نحس دارد وقتی عطیه دهد وقتی ندهد و لیکن سراج

اصلی از کنج خانه کم برون می آید و اگر بیرونش آرند نزدیک مردن شود

و از جملهٔ نصیبهای عالم روغن چراغی بیش ندارد اما چنان پردل و هنر

ست که اگر نفس زنند جان بدهد و هلال از طرف نجم برآید و بشارت

ابرو خلق را در خیال افگند آن شب باز سراج اصلی با نجم شامی سوی هلال

بان کشیده میباشد بلکه این ست که برایشان میرسد و با خویش
ے سوزد و می میرد بیت چراغ از زبان سوختن پیش گیرد ٭
ایست کاول سر از خویش گیرد ٭ جاییکه رهروان بلند پایه را اکید یکه
انعکاس روشن بدین مرتبه باشد اگر طائفهٔ اعمی والمه که از لوامع شمس
لوائح بدر خبر ندارند هر یکی هلال را تیره و بدر را تاریک خوانند مصرع
من یقول له مه ایا امام ائمه ٭ سایه خواجه خال بخاری آسیب شهرها
تیز رواز سر ما بریده مباد که بارهی بارها از هر سوی در می آید و هم در جهت
اعلی پرده پوشی هلال و نجم بزرگان دیگر میکنند و هم در جهت اسفل با خاکیان
زیردست ماجرای درمیان می آرد و غبار ایشان فرو می نشاند بیت
آری ابرست و ابر در بهمن و دی ٭ جنبش نکند جز مگر هم پی در پی ٭ زیرا
نور دو باد تندی بروی ٭ تا گل دماند آنجا که از وزیدخوی ٭ فی الحاصل
یاران انجمن بر عکس یکدیگر شده اند و حضرت بدر الملة را هم انجا و هم اینجا
نور الدجی میباید بود و انتظار آنکه هر چه سریع تر برین جانب سفر فرمایند
نظم ای ماه دو هفته بگذر این سوی گرامی ٭ عکس همه بین و استقامت
فرمای ٭ الدعا کما مضی روز سحر بیر ماه ذی الحجه باول هلال و بدر بی آخر

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

رسیده بود و سال شتر قلم بپایان این تاریخ رسانیده مصرع یعنی

زمه یازده و هفصد سال * سر نامها تا هلال از گرد آوردن نور بدر

و بدر را از گردگشتن فلک هلال شود و ذات نور افزای انجمن آرا

مولانا بدر الملة والدین بکمال روشنائی و جمال محفل آرای آراسته

وا ز گرفت کرندگان فلک دوار و کاهش سر لیل و نهار محفوظ

شکنندگان مصاف بدر دیگر تا طاس هلال از موج چشمهٔ خورشید

هر روز پر تر گردد و طبق بدر از ریختن نور هر شب تهی تر رویت میمون

غره روز افزون سیه لار قمر الدین هلال بمبارک حالی و فرخنده فالی

انگشت نمای خاص و عام و ظلمت زدای مغرب و شام با و نقطه عین

غشاده از ان عین علا لبعید بید رطه و هلاله دیگر تا دور عمامه بدر روز

روز بکور هلال باز آید و طرهٔ شام ماه بماه گور هلال را از دور عمامه بدر

یعنی زلف ۱۲

بیرون نماید ذات سپهر آرای ظلمت زدای مولانا کامل الایام

بل مشهور الشهور و الاعوام بدر الملة والدین مخبر درجات العلو و التمکین

مدقق دقائق الکمال صاحب العقل الفعال مع سائر اوصافه الکاملة

در افاضت انوار و انارت ادوار از نقصان حوادث مصئون و خسوف

نوابِ مصروف بمن نصر بسند رو بگیر تا طلعت منیر بدر در ظلمت شب

چون روی خطیب صادق در طیلسان سیاه نور دهد ذات کامل صفات

ملک الخطبا بدر الملة والدین در جبه سیه گون کالنور فی السواد منیر در ستنیر

باد منبر سپهر پایه هفته بهفته بدان ماه دو هفته مزین و انجم سعادت

چون مصلیان جمعه در مجمع آن جامع انوار انجمن منور بسوره جمعه دیگر

تا ماه یک هفته نیم تمام باشد و ماه دو هفته در نیمه تمام وجود کامل و نور

شامل ان کش عالی علم انجم حشم بدر الدولة والدین سراج بیوت

المساکین از نقصان عین الکمال محروس باد پیر تو مهر آسمانی علی

التمام و مساعدت کواکب نورانی علی الدوام بسورة القمر ادعیة القمر

والبدر والهلال مع اتصال الخطابات والحکایات ملک الدور

والدوران بدر الدوله حفظ دائرة عن النقصان شیخ سریع السیر

قمر الدین نور الله قلبه ملک الدور قمر الدین خبر یدطار دوره الی حی السماء

ملک الدور قمر الدین سر ساقی لازال دوره مدام ساسپه لا ارظلم فرسای

شهر آرای قمر الدوله زین موکبه بکواکب الثوابت خواجه نور اسمانی

روشن پیشانی قمر الدین ضاء اسرته شیخ راکع وساجد محی العشائین

عین الدول هلال بارک الله فی غرته ذوالنون شام دیونبر ایام

هلال مغربی عصمه عینه عن العین وکمل نوره شیخ کامل بدر الحق والدین

ضیاء اللیالی ببیضه حاجب عین الدول هلال تیمنت العیون برویته

مولانا صاحب العقل والنقل بدر الممالک الکمل حرس کماله عن عین النقصان

فرزند نور العین بدر الدین حفظ اجلاله عن عین الکمال برادر انور

الاصحاب والاقران قمر الدین زاده الله فی ابله لقا به للهیئت ملک شهید

قمر الدین اقمر منزله فی قلب الارض شیخ مرحوم بدر الدین تم نور الحق

علیه قاضی بدر کسب ضیاء روحه کصدر البدر مولانا بدر الدین مغفور

علاء درجته نکبالاته سپه سالار قمر الدین مستوفی وارث دایرة النور

حوله کالدارات العکس بدر شب گرد نقص دوره قمر کاهش افزای

مات نعلیته السرطان بدر تیره دل اخذ بالخسوف والخسف بدر کوچه گرد

کشف ضلعه بالسلخ هلال کوز پشت کمل نقصانه للهیئت بدر کلفه رو

در دوزخ رفت هیچ کلاب جهنم علیه قمر ناتمام فرو رفت هبط فی العقرب

هلال مدقوق در حجاب شد اظلم قبره کلیلة السلخ حرف سوم در کتابتها

لقب نجم اینکه این نسبت النجم بعموم عنوان این نامه که مطلع کواکب

معانی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۹۵

معانی ست از سعادت نظر نور الاعلی نجم الدوله والدین شرف یابد

تحمید الحمد لرافع السماء الله منور النجم بهٖ مزین السماء بزینة الکواکب شعر

النجم الحق یهدی کل خلق ✤ کذاک النجم کل الناس یهدی ✤ تا نجوم سما سیارات

زمین را بمنازل راه نماید و نجوم زمین از سیارات سما پیرامن راه

براید ستاره وجود مجلس عالی نجم الملة والدین مسعد الاسلام والمسلمین

مسعد الملوک والسلاطین هادی البرایا علی العموم مماثل اصحابی کالنجوم

سنی الصفات علی الدرجات مع سائر اوصافه العالیه راهنمای گمشدگان

راه ضلال و روشنائی بخش گرفتاران وبال باد او تیار اهر روز نور سعادت

افزون و ستاره بدایت از سینه اعدا بیرون مصرع ثمن قال

بالنجم هم یهتدون ✤ نظم همه وقت باش رهبر شریعت و طریقت ✤

چو ستاره کو ببرد ره بهمه تری و خشکی ✤ دوست مساعد سعد اصغر که بیرد

آن بر جبین زبر دست عطارد دستگاه دارد بیاد صدر آسمان زینت

زمین میوسد و در ایام فراق چون روزه داران بیاد وصال چشم

در هوا مانده منتظر نجم والا میباشد و ازین بیت دل ساکن میگرداند

شعر ارنی لقاء النجم یا رب الوری ✤ حتی رایت النجم فی یوم الغدی ✤

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۹۶

مدور افلاک ترقی این درجات باسرع ساعات و این اوقات

روزی کناد منه بیت اوست که در دیده امید وار بجلوه کند غره

مقصود در این عرض عریضه پیش آن تیر چرخ و معنی آنکه مولانا

شهاب الدین طویل که فداو براستی در راستی سهم سعادتی ست در کیش

محمدی ازانجا که در باب اصحاب دقائق عقیده دارد از جوزهر محکم تر

هر جا که میرسد مجلس نجمی را باعلاء منزلت بر آسمان می برد و میگوید

که چه مبارک طالعی بود که مولانا نجم الدین بر شرف اوتو العلم درجات

بر آمد که جمال شمائل را لبشارت شرع و طریقت هدایت معلوم شد و بر همان

هو الذی جعل لکم النجوم لتهدوا ابار وشن گشت نقطه حسنت ربی

نجم که همچون اوست در گردش آفتاب نتوان دیدن از بالا ثنیا

کسی را مقابله او نتوان شمرد اما مدققان فرو دست که هر یکی در منزلگهی

برج گرفته مانده اند نیز بسیار اند اگر چه هر یکی در مقام خود بزرگ و معظم اند

اما چندان فیضی ندارند که نجم را بپوشند مگر یک بزرگ که او را شمس نهاری

میگویند و در حد بهار عادل ایام اوست شب و روز در عدل که هیچ

سوی میلی ندارد و بر سر حروف راستی مانند آفتاب که بر خط معدل النهار

راست ایستد راست ایستاده بیت چو آفتاب زوال آمده است

از همه برسر ٭ که از تحرک دوران سپاد میل زوالش ٭ آن عین الفیض

منحی هر روز یکبار محیط را روان میگذرد و چندان روایات در شرائع

ذخیره دارد که این عریضه مبسوطه آنرا بهیچ وجهی حاوی نتواند شد بیت

در عهد بهار شهر بر شهر ٭ تقویم کهن شده است از نو ٭ شنیدم که عین

الدین ضریر او را نادیده لعنت لعنت میکند که شمس از خوابگاه وقتی

سر بر میکند که نماز بامداد قضا میشود و فتاوی سراجی بر و پوشیده است

زهی نابینا مردمانی که چراغ را پیش آفتاب ذکر کنند بی بصیرتی که

از نحو ضریر نگذشته است در مشارق الانوار حدیث گوید مصرع

خوش بخبری بود که تصدیق کند ٭ این خبر بدان اکمل النیرین یعنی

مولانا شمس الدین شرقی رسیده است و لغایت تافته شده است

بیت کور که ننگ دگهی نور سپهر تاب را ٭ عیب کند هر آئینه چشمهٔ

آفتاب را ٭ توقع آنکه مولانا عین الدین سبز دشتائی را سوی بهار

چون باد خزان روان کنند که او بهوای بهار اگر همه از آسمان زمهریر

ببارد نخواهد رفت و چون دی دیوانه بردی سرد ابر و می القوت نبود

وگرمی شمس را قدری باعتدال باز آورد شعر چون تیر شود گرم خورشید بهار ❊ سرهای گل از برای این روز بود ❊ وصر برج بتاریک ستاره را نیز تنبیه کرد که طالع مولود تو بی ستاره زاده بیشت خورشید جهان فروز را با این چشم ❊ معذوری اگر نمیتوانی دیدن نشت اگر ترا چشم بودی میگفتم که چشم بمالی و نور چشمش را معاینه کنی بیند ولیکن چون زگوش آمد و بالت ❊ هم اندر گوش باید گوشمالت ❊ بند سعد اصغر انچه بلطائف انیطرف منجم مجلس نجمی میرساند اما از ان طرف باغبار نجم نیز حاجت کلی ست امید آنکه متواتر بدست احاد و شهور هر ماهه و هر روزه ارسال فرماید و سعد اصغر را بدان سعادت نامها سعد اکبر گرداند شعر امليت دعای نجم و بینی ❊ نجماً نجماً اعلی السماء ❊ تا نجم بر آسمان ست یارب ❊ در انجمن شرف بپای ❊ روز تحریر ماه شوال بمیانه ثور رسیده بود و سال بر ثور بی میانه مصرع یعنی از مه شش و سال هفصد ❊ تسلیمات بخدمت بلند گوهران کوکبه نجمی سر تواضع سوی تخته خاک بر هیئت فلک خم داده شد حاضران انجمن بنده نجم جواهر سلامی انجم نجم در محل تسلیم ادا میکنند

زاری مسعود که دران برج سعادت در آمدی وارند تسلیمات بعدد
کواکب افلاک و نجوم تختهٔ خاک مطالعه فرمایند ازین جانب اصحاب
ثابته محبت تحیات بحساب سوی آن مدارج رفعت سیاره کرده اند
مصرع دولت بست درین نامه شاعری و نجوم ✽ عنوان در لطین
این نامه که نثره و شعری تقویم یافته است مالک الدقائق نجم الدوله
حسن الله حسن مطلعه نظر فرماید بحمید هو رب الشعری شعری یا بسمهم
طبعک من عطارد فضل ✽ اذ لم یرد مشاکک قط الا احول ✽ تا نظم
شعری در بحر سریع روان آید و ترصیع نثره و دراز میزان بی وزن
نماید لطائف اختراع آسمان و ظرائف ابداع ارکان لازم بیت بلند
نجم الدوله والدین نور مجلس الملوک والسلاطین مع سائر القابه العالیه
باد و از اعنات سپهر کج خیال و رکت فراج و کواکب ناموزون حال
محفوظ بحق من وضع المیزان هواخواه مطلع نجمی شرف شعری که همواره
بسبب التفات فراق از عبرات سیاره چهره مطلع را مرصع داشته است
سلام و خدمت بیش از حوت بحور و رمل عروض ادا میکند و در تمنای
آن طلعت اضطراب بدرجه مینماید که دقیقه ازان در کلک تیر نگنجد

۹۹ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

صانع فلک ازرقی و منشی دوائر فلکی لطیفه سازد که از مجاورهٔ آن نظم جوا[illegible]

نور نجم اقتباس کرده شود لفیضه و لطفه رفع عریضه بنا برآنکه در شهو[illegible]

اصیل اسود هر شب انجمن میسازد و شعری بلند و روان بیرون می آر[illegible]

و بد کمالی سوادات اصیل را به بیاض میرساند اما نیکو روشن میکند روشن[illegible]

کردن آن سواد شمس آفاقی را مسلم ست بدر بهمین طریق قلب نیکو[illegible]

میداند و بس گاه از گاه انجمن نیز می باشد مصرع بلی فی البدر[illegible]

بالنقصان شیخ * درینوقت سوزان سخنی در شهر برآمده است که[illegible]

او را شهاب دیوانه میگویند اصیل اسود در انجمنهایش روشن کرده که[illegible]

بغایت آتش طبع ست اما اندک گرمی دارد جماعتی شیاطین

مزاج که خود را روحانی و روحی میخوانند بر شهاب بر می آیند و استراق

سخن میکنند و آتش در شهاب بر می افتد و از بس گرمی دیوان ایشان سوزد

وقتی میباشد که دیوان را پراکنده می بینند خود را بر زمین میزنند و اصیل

اسود از شعلهٔ او دندان سپید میکند آری دران شبهه نیست شعر

اذا صالت الی الشیطان شهب * ولم یحرق تبسمها اللیالی * بلکه

آن نجم سوی بیت استقامت خویش هرچه سریع تر رجعت فرمایند

تا همه باریک بینان حسن مطلع نجمی را مطالعه کنند و شهاب که در اوج سحاب

ست قد بصولت تمام در می افتد پاره ساکن گردد و تاثیر نظر ان نجسم

موجب نظم امور ما شود ان شاء الله مبدع المصنوعات وعالم المقطع کمافی

المطلع هنگام تحریر ماه ذی الحجه بمیانهٔ میزان رسیده بود و سال به سیزده

بی مطلع مصرع یعنی از مه سیزده بود و سال هفصد بود و پنج پس تا مها

هر متاع سعادتی که در روز بازار خورشید بمن یزید ماه و ربیع شتری آید

ذخیره منزل درجت و درجه منزلت مجلس عالی نجم الدوله والدین کوکب

فلک اعتلا و تمکین سعید حکیم الحکیم حسیب احسن تقویم جمع سائر وجوه

الرفیعه باد و از نحس حال نقص اتقال محروس بحق والنجم اذا هوی

رفعت خواه خاص سعید منجم که مسعود کرده عطیه آن ساعد ست

چون کوکب غارب سجود تواضع بسامی آرد و از رصد آن دیدار بر طریق

رصد بندان همه شب ستاره بشمارد و از خال سیاه دیده چندان

سیاهی دیده بیبارد که در تخته خاک حساب نتواند کرد شعر

انوار عینی قد بعث انوارا ٭ فتبدل الانوار بالانوار یا حکیم قدیم

سعادت مقارنت با قرب زمان و اشرف مکان میسر گرداند

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۰۲

تا انوار و نجوم افلاک از ستاره و سحاب ناپیدا گردند و نجوم و انوار خاک

از سیارهٔ آب پیدا استاره وجود مجلس ارفع اشرف انوره از سپهر اسعد نجم الدین

والدوله صاحب المنزلة والا درجه تابنده گوهر آفاق نقطهٔ سرف نطاق سعید گردش

افلاک حسیب تختهٔ خاک مع سائر اوصافه الزائره در برج شرف و درجهٔ اوج عالی متلالی

باد و رای صعود مساعد و مجاری هبوط متباعد مصرع بنور الله نور کل نور

الادعیة علی نسبت التنجیم سادات بیت الشرف نجم الدین و بدر الدین

و شمس الدین لبعد شرفهم عن الوبال شیوخ صانهم الله عن الوبال

علما رفع درجاتهم ملوک حفظ اوجهم عن الحضیض سرامدکان آفاق

و قلیهم الله عن الافول اخوان بارک الله فی اجتماعهم اعزه و اقربا

اجمعهم الله کالثیر و غز لقائهم کالهلال للعموم اسعدهم الله و العدهم الله

عن نحوسات الفلک نور بیوتهم لطلعتهم حفظ طلوعهم عن الغروب للمبیت

اصحاب القلنسوه شمس الدین منور و قمر الدین آی تغدی و بدر الدین

ماهرو و نجم الدین یلدوز نور النور بروج تراهم و انار البار ترتبهم

بالانوار و النجوم علما علا روحهم علی درجات العلی اعلی الله محله شیوخ

هر یک خص بارتفاع المقامات و سما علی مدارج القرب للعموم ضاء

طالعتهم فی صبح القیامت وسهل حسابه فی الساعة العکس شمس تافته

صنعت تضاد در صبح قیامت

ونجوم منحوس وبدر نیم تمام آهنطهم الله وبر تقویمهم وتنزل علیهم النحوسة

للمیت بارک الله افولهم عن البرایا ویوخذون بالاحتراق الابدی ع

سراج هم زبلی نور یافت نسبت انجم ٭ نسبت لقب سراج مشترک افتد

میان انجم واهله وبدر وشمع ومشعله وانچه از لوازم شب بود واز حیوانات

چون بوم وخفاش ودزد وعسس واگر جای صنعت اضداد مراعات

نماید چون روز وشب وخورشید وکرم شب تاب تناسب وزیهم

بر آید اما طبع متصرفه باید که بینگیزد وبر بندد ونکشاید درین لقب علحده

نامه تحریر شد بدان سبب که در بعضی مکتوبات ذکر سراج بسیار

افتاده است نظم همان نسبت بس ست از دوده رانی دو کلم کرد

وگرنه تاکی نامه سیاه ودوده کلم کردن ٭ اما تحمید ودعا را نمودار کردن

درین سواد مصرع درمی باید همچو چراغ اندر شب ٭ تحمید هو الذی

جعل الشمس سراجا الحمد لمن اضاء سراجا وهاجا الادعیه ملک سراج الدین

اسرجه الله فی بیت الدول سپهدار سود وجوه العدی بدخانه شیخ

اضاء الله ظلمات اللیالی بنوره والقاه الله فی احیاء اللیالی خواجه

وصحایف الدنوان السواد وقاصی عشرت نوره فی المضالم ومحاافه
ظلام الظلم لبانه کضیا البیت والمساجد امام سراج الملة نور العتر
سحاریب الدین به تذکر وشاعر اوقد القمر لسانه اخوان احبا و العمر
الی صبح الساعة فرزند زاد نوره ونورا منده الدجی للبیت بالعموم
صعد نوره الی قنادیل العرش نوربه ظلمة الحدث واسرجه الوجود فی
قصر الخلد رفعه النور علی طاق العرش العکس سراج سوزنده اماته الحی
لعبو اصعف الحدثان اسرجه الشیطان فی بیت الخلا وقطع راسه والقص
وهن حیاته اریق وسمته فی خم النائیة واطفاء النور فی بلده للمیت
سراج دوزخ مرد احرقه بنار الجحیم وقده القاهر بالسعیر زاد احرقته
فی دود القبر خط چهارم در مکتوبات متفرقه دراب وجواهر والقلم
ولقب کم تناج مشتمل چهار حرف حرف اول در بیان لطائف
لقب عین وتعمق نمودن در عور پارا آب مصرع نسبت این حرف
تمامی از آب ٭ ماجرای لقب عین الدین این ست که عین چهار ده
معنی دارد ملائم لقب شش چشمه چشم آفتاب وذات وگزیده
وباران بسیار وماورای آن هست آئینه زانو ومال کفیر معائنه

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

از دیدبانان و جاسوس و زر و دینار این هشت عین چون
اندازی ندارند ازان دست شستیم باند شش را در انها آشنائی
در این معنی هر یک بیرون تراویم تا آب جوی این رکش را شربت کامی
جان ره یابد به انکه عین که بر سبعه لقب است از راه بینائی
میشود که چشمه ست کشا و نسبت آن بالعین در سواد نامه ناظر
منظور خواهد گشت و اگر عین بمعنی آفتاب دارند نسبت آن نیز در
مقربات شمس روشنتر از چشمهٔ خورشید معائنه خواهد شد و اگر
نسبت زیده دارند آن نیز در نامهٔ خیر الدین و ذکر خیار و اختیار چون
ذکر آبی که از خیاره به تکلف بیرون کنند کشیده شده است زبان
هوشان بدان هم تر خواهد گشت و اگر از عین دین ذات دین
مطلوب باشد نسبت آن از علم فقه و شریعت خیزد و آن نیز در ذکر
علما و فقها جای آمده است پیش نظرها اجرا خواهد یافت اما اگر از
عین مراد چشمه و باران دارند چون نسبت آب و آنچه زیده ماهیت
ماهیت آنست در مجرای و ماجرای ریخته بودم خواستم که قطرهٔ لطایف
جاری احوال در سواد جاری گردانم و متعطشان لطائف را سیراب

لطافت گنیم بناید دانست درین نیز دو نسبت ست یکی خاصه ...
برق و مطر و بخار و هوا و امثال این که تعلق بآثار علوی دارد و ...
سفلی انچه از مایهٔ مائیت بیرون تراود مانند جوی و چشمه و دریا و ...
عین لقب چشمه نزدیک تر ازان ست که بباران زیرا که چشمه ...
توان گفت باران وین قدری بعید ترست پس درین نامه ...
لقب جهت آب و جوی را که سفلی ست بر جهات ابر که علوی ست ...
داده آمده و اندکی از علوی و بسیاری از سفلی بامتزاج برسان ...
که در جوی افتد و سیلاب را ممد گردد سو بسوی سائل گردانیده ...
اگرچه پیش ازین رشحه روشن تر در طوفان نامه ایراد کرده ...
اما دران وقت هنوز سر چشمه طبیعت چندان صفائی نداشت
و خس و خاشاک را که از موج قریحهٔ ما بر روی آب می آید اصفیا ...
روشن ضمیر بنا بر صفای مصافات آنرا فرو میخورند مصرع
و لا تمییز بین الصفو و الکدر * مرا نیز نسبت عطشی که دران رو ...
داشته ام بهره وری که هست صاف ممنود درینوقت از کاو کا ...
طینت چشمهٔ طبع زاینده گشت و آبهای بلند بر آمده و کدورتها

درة ماند لطف طبعم بران واشت که در گلستان نخست الشبرینی
معانی حلق شوی مهیا گردانم پس ناچار به نسبت لقب عین درین
سواد تیره ابی روان کردم تا آشنایان بطریق تماشا درآیند
مصرع وسیحون باعب وشیربون شراباً * عنوان این لوح زیبا
حرف که سفینه مجاری احوال ست برکت دریا موج عین الدوله اجری
اوامره فی البر والبحر گذر باید آن شاء البر الحمید لقب عین که بمعنی مطر
باشد الحمد لله منزل المطر هو مرسل العین الله جاعل الامطار رحمة للحمید
لقب عین که بمعنی چشمه باشد حمداً لمفجّر العیون ومجری الماء سوا
شعر سلام علی عین جواد باحسان * مطیره تعمیم الاراضی
گلستان تازه مین از ابر هم آبروی دارد و هم آب جوی ونبات
در چشمها هم آب روی بود و هم آب جوی آبروی ملک باذل مکرم محسن
معطی عین الدوله والدین مربی الملوک والسلاطین مرشح السائل
والفقیر کثیر الجود علی الصغیر والکبیر منبع الندی امشرع اللطف والحیا
مع سائر اوصافه الکریمة هر روز زاینده تر وفزاینده تر باد صفیا
مشرب عذب ورخور داعداً از بی آبی خشک لب وسوخته جگر

بسورة الکوثر اشنای قدیم الیاس آبدار بیت کاب درجو بنو جوابد بیتو

بیش ازان باد بان آب که هست ٭ مانند آب روان بر خاک تواضع

سیغلطد و منعطش شربت رویت عینی بیباشد خداوند لطیف شعر رازق

وودود المار فی الآبار ٭ مجری المار و منزل الامطار ٭ سبیلی پیدا آرد که جوی

بدان سلسبیل کل مرائی و تمتع ازان چشمه زندگانی بزود ترین هنگام و مبارکترین

ایام میسر و مسهل گردد بتعین عونه جریان قلم در معنی آنکه ازین سو کارها

باب و سنهایی تاب بار انها دربار دگشتها ثمر بار و شربت شافی

صحت گلاب تسکین بر دلها افشانده و شراب صافی عشرت آتش جگر

فرو نشانده شعر و العیش کالماء المعین هنی ٭ والعمر کالروض السقی بهیج

سحاب ذات ظل الله مد الله ظلاله فی الآفاق زیر دستان را سایه پرور

وراحت گردانیده شعر و میطر بالندی کل الرعایا ٭ کما مطر السحاب

علی البرایا ٭ در نیوقت خود را در حفر ابار و حیاض سائل تر از آب آسمان

سوی زمین و از کف جیحون موج سیم روان داشته و در هر جانبی

جوی و در هر راهی چاهی و در هر روضه حوضه حفر کرده و هر سوی

بباب الطریق بجهت ابناء سبیل سلسبیلی ساخته بیت هر انکس را

را باشد آبخوردی در جهان باقی ✤ تواند نوش کردن شربت بی منت ساقی ✤ و برادرم خضر را طال بقاؤه ملک شرآبدار منبع آبادی سلطنت آبرودی داده است و گفته که این اراده در جویبار راستی سرو بیست در میان باغها و چشمها نشو و نما یافته اما از تند باد حوادث مستاصل و بی آب گشته اگر چند گاهی از منهل کرم آب خورد از سر سبزی او سایه نشینان را برگی حاصل آید و از هر باغی و چشمه و چاهی که حواله او شود هر روز انبارها میوه و گل به بارجای اعلی اعلاه الله برسد بیت باری گل و میوه هم ز بخت چالاک ✤ بر بالش شاه شنید از بالش خاک ✤ پادشاه نیز بتعیین عنایتش مخصوص گردانیده در سر باغبانان و چاه بانان گماشته تا او در کاو کاو چشمه و چاه افتاده و دولابها روان کرده و کار خود را آبی تمام داده اگر چه درین کار درآمدی چنان هست که کوزه آبی بسائلی روان تواند بیت ولیکن این درآمد هم بدولاب روان ماند ✤ که ز نیسو پر همی آید وز انسو میشود خالی ✤ اما نیکو این ست که رشحه از مجاری این حال در گلستان مجلس عالی رسیده است و سکندر الثانی را

زلال زندگانی خضر ذوق جانی وا ده چنانکه روزی پیش قاضی ج
فرات قطره ازین روش متبرا دید قاضی جعفر خود را ازانجاکه شه
در آب دادن این ماجرای بیت صدف لب بلطافت بگشا
گهر چیده فرو مے باریده اول شجر خضر را به تربیت و ترویت
از سر نهال کرد بعده ازانجاکه در حق بنده الیاس ترشح قدیم د
بر سبیل اعانت ترشح شود اگرچه خضر مردی تر قدم ست چنان
هر جاکه پی او برسد البته از قدم او نباتی و شربت آبی پیدا آید آ
دارد الیاس نام که پیوسته گماشته بحر بوده است و درین کار تعمق
بسیار شده و سالها مستغرق این شیوه بوده اگر خدایگان
او را دمعا بر آب جون و یاگنگ باهم شغل روان کنند بیت
ازچو که چنان رود درین غور فرو شه کآید سوی الیاس ز الیاس
فرمان فرمای ربع مسکون را طلب کرد نیابت بحر بیگی ممالک تفو
فرو شده از محیط مجلس سلطنت غریق موج الطاف و موج
بر لب آب گذر کرد و امور جاریه تخت محیط آسا بعابر رسانید و گشته
که همه بر یک آب بود و هر یک را برآب دیگر روان کرد و کشتی بانان

رشته دراز بافته بودند و کشتی در سر رشتهٔ ایشان نمی شد دران نیز
قدری پیچیده آمد و هر رشتهٔ تابی که تعلق بسفاین بحر داشت
لوح بلوح تعلیق افتاد و در دست آن متعلقان بست مصرع
فعلّقت کلا بحبل الورید ✤ و ماهی گیران که درم از ماهی گرد می آوردند
(رگهای ساکن ۱۲)
بلکه از پوست ماهی درم میساختند و از تمامی مال سیم و ماهی بحیل بسیار
بملک البحار میدادند و مالیقی زر دوازده ماهی ذخیره میکردند مادام که
کسی بر سر دام آن آبیان نبود برین آب سمک میگرفتند بجنبنگانی
که دریا آشام میگردیدند و بیش مار و دها خشک مینمودند و میخواستند
که الیاس را از دریا تشنه باز آرند من خود ایشان را در گرداب انداختم
که خبرشان نشد مصرع حتی تجاوز من ها ماتهم ماءُ ✤ بیت
آنکه جستندی بهر سوی چو ماهی از مشت ✤ کرده هر یک ز درم روی زمین
(یعنی از قبضهٔ حکام ۱۲)
ماهی پشت ✤ باز از پای دام ماهی گیران بپای آب گاذران گذشتم
هر یک را دیدم که در هر هفته صد درم فی الفخته و هی سی فریاد میکرد پرسیدم
که ماهی گیر چون از شست می جنبد مصرع نه گاذرهست از رفیقی که
کس هی و هی همیگوید ✤ گفتند دیرست که ما از آب کناره گرفته ایم که در میان

چیزی نمانده است و خلق را در گیسه دانگی نه که جامه صابونی کنند
جائیکه در کنار ها آب کتانهای شستم قصبهای دوال دار تو بر تو افتاده
است و جائیکه زبد لطیف بودی کف ها آب گرفته و جائیکه دستار ها
و کرباسها مار پیچ تنک چون پوست ماری می افگندیم بیت امروز
نه بینی اندران جای ❊ جز جامه غوک و جامه مار ❊ چون دیدم که ایشان
جامه های مردمان می ستانند و به تلبیس پوشیده سید ارند با ایشان
بهر لباسی در آمدم و انچه پوشیده بودم همه بیرون کشیدم برای
لت شان میگرفتم تا لرزه کتان در ایشان می افتاد بیر کاله معرفت
میشد بیت گازر که لباس همه می شست بجوی ❊ کردم بلباسات
خودش گازر شوی ❊ فی الجمله جامه آن محترقه را که گرم آب بودند چون
بقالان آب بیزار آب بر بختیم و بیرون آوردم آب جنبان مصفات گشت
که ذرات ریگ بر تخته خاک در حساب آمد بیت از ریگ روغن ارچه
کشیدن بود محال ❊ از ریگ و آب روغن ماهی کشیده اند ❊ فی الحال
از خزانه آب چندان مال بر آمد که تمام حاشیه بحر را سر ماهی دو سال
مستغرق گشت ملک البحار این ماجرای بنده پیش سند قضا

گردانیده بادشاه خشکی و تری را روانی طلبم فرمود و ده کشتی زر

برای خشکی لفظ تری ۱۲

بیار ده ماهی بخشش یافتم و دهی چون دریا بسیار عبره سیان و آب

جر بنده را مجرا اگر دانیده بیت آنکه کشتی بخشک میراندم

از جوی من درآمد آب * کار بیکاری و بی آبی از حد گذشته بود

تشنها چون دیده مستسقیان ز امساک باران در هوا مانده که رزاق

ماهی سلطان عطار درا مهربان گردانیده تا بباران کرم گرد

دهی از طینت من خاکی فرو نشاند بیت اشکر الله رب الوری

لکا * ینزل الغیث من بعد ما قنطوا * صانع بحر و بر قاضی جعفر را

شرع شریعت دائم با آب دارد که برای بنده نانی پیدا کرد و آبی

شعر بیت بجوده ربانا * و حمدت باسط رزقنا و یاتا * با جعفر

ما سهل آشنائی بود که در چنان خشک سال عسرت بیت

ابی آب جوئی داد * تشنه کوزه را سبوی داد * اما

با چنان لطف که لطیف زبیده بر بنده میکرد و میگفت که دریا زیر

دست ما را الجسی برنگرفت مصرع و قطره من کفه لم تقطر * آنکه

بارها گفتی که دریا را مانند پل کشتی سیلها برزنم واین شعر بطریق تفاخر

انشاد کردی شعر اسقی العینین عیسی حرث الوری * کالعین

السماء مجوده * چون ثروت نگاه کرده شد همه نمودار دروغ بو

لقیعه یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا هنوز جاریه ما

بملاحی عیسی و سکینت که چنانچه رابطه ربط حبل المتین سست عق

و ترا امید هم بحباله خود در آرد خلاف آن ملاح خود حق نهاب مانگا

و گفت که من ملاحم که دریای مالح را فرو برم اما بر ریختن قطره آبی

گنده نکنم چون لطیف زبیده دانست که آن جاریه پوشیده نما

خواست که غرقش کند عارف معلم نگذاشت آنکه زخبر دو تخته بند

کرده است و کار میفرماید بیت گر قصه جاریه شرح آغازم * حق

که بسی سفینها پردازم * معلوم قریحه عینی باد که درین طوفان

محن که غوطها خوردیم و لعب تهار بسیار گذشتیم دستگیری هر آشنا

نیکو آزموده شد بیت آشنائی خود و آشام بسی هر جاست

آشنا اوست که در غرقه شدن گیرد دست * اگر آنچه ما را بسیر چشمه

ملاقات عینی رساند صفا جعفر فراقی و حس کشتی لطیف زبیده برود

آب آورده شود هر دو را در شرع الصافات حاضر میباید گردانید و

ان داد که چاشنی هر یک بکام ذوق ایشان بروبت کامل میسر

رد تا برهان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج عین الیقین گردد سبحان

من جعل بین البحرین حاجزا ازنگی سقا که بخدمت آن ینبوع فضل

داست بر لطیف زبیده آمد و شدی تمام دارد و بر جعفر نیز بهنجاری

گردد و قریهٔ ضمیرش را سررشته بجنبانند و انچه در پوست دارد همه

برون خواهد ریخت بیت گر هست حلاوتی در و تلخ نگوی *

تلخ بود روان از دوست بشوی * این عریضه طویله که از آب مکدر

دلگیر تر است و از گلهای نزه آب سیه پرورانده شد چون در نظر

مبارک گذرد سفینهٔ عتابی سوی لطیف زبیده جاری گرداند دیوث

آن جاریه را در کنار پالنگ میکند و من در عرق شرم غرق میشوم

بر سبیل گله وار آزادی اگرچه بتحریر نمی ارزد رقم فرماید و تحفهٔ انبساط

العبین عفو فرود شست حیات دائم باد این تحریر در اول

جمادی الاولی بود سالی که آب در طشت بسته شد مصرع

یعنی از مه سه و ده سال و دو و هفصد بود تسلیمات سوی

آشنایان آنسوی امواج تحیات روان کرده شد هوا خواهان اینجانب

خدمات متواتره بعدد قطرات باران ارسال کردند هر که مشعط

باشد تسنیم تسلیم از اصفیاء این جانب باصفای تمام نوشته

سر نامها تا قریحهٔ مردم از عین تعلم موج تبحر زند طبع لطیف و

شریف مولانا سعید الملة والدین منهل الرعایا مشرع البرایا

الشرائع بحر البدائع مع سائر اوصافه القائمة بافاضه روا

فیاض وافاده ورایات مواج باد از زنگار عین الکمال و

جهال مصفا و مطهر بصاحب الشریعة دیگر تا عین هفته بیار دو

عین از بحر بر آید و عین از جای زلال راحت لازم عینیت ذات

باران رحمت ملازم عین حیات برادر عزیز لطیف سعید عین الد

مطبوع الملک محی الارواح والاجساد و روح القلوب والاکباد

مع سائر اوصافه البهیة باد غبار خسان از آن مشرب عذب دور و

ضرر حدثان از آن عارض فرخ مهجور بپاکی چاه زمزم و آب چشمهای

مریم او عینیة العین بمعنی لم مطر ملک گوهر بار مطر دائما بجود الجواد

سپهدار باذل منهمر بامطار العین قاضی جری الشرائع الفضیة

شیخ الاسلام نضر بساتین الاوراد و ابقاه الرب فی ترشیح الفقرا

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۱۶

۱۱۷ رساله ثانیه اعجاز خسروی

خواجه نصر وجوه الاراضی به برادر فرزند اجراه الله فی مجاری السعداء

وجعله الله سعیداً للعموم امسکه الله عن الامساک کثر لطفه وحیاه

وحفظه الله عن صواعق السماء للمیت ملک و سپهدار بارک الله نزوله

فی روضه الرضوان دانشمند و قاضی و وزیر انزله الله فی صدور

الجنان للعموم انزله الله منزلاً مبارکا فی الجنة غض ریاحین الفردوس

به وردع السعداء فی الکوثر العکس بالعموم اراق الله ماءه وودماءه

وصب عن عینه واماء الدماء سکب منه عرق المحن مطر من عینه ودمع

بالاعین للمیت هوی من هواء الهاویة انزله المالک فی وادی جهنم

هم منه مدید العذاب او عمیقه العین بمعنی الینبوع ملک و سپهدار

عین الدین وسع الله مجاری سره وفاض دایما علی السائلین کفاه

الله الامساک عن کفه مولانا فایض الشریعة زاد الله فیضه وضاعف

الله تفجیر مشارعه فجر العلیم عین علمه شیخ الاسلام ادامه الرب

فی تربیة الفقراء شیخ زاده اتوی صفاه خواجه ومحرر جری قلمه

علی العین کالفضة علی العین شاعر صفی الله قریحته ولطف الله

عذب رویته وضوعف لطافة طبعه للمیت شیخ الاسلام علی الدین

نضر اوراد الخلد بورود وزین به الرضوان ریاضه وذکره المتأثر

بین السعداء صولا نا روی الملائکة من قبضه وستفیض الارواح

بافاضته واحیاء الله شارع الدین باسمه للعموم طهره الله عن غار

وبرده الله حر القیامة اسأله الله فی سبیل الرحمة حفظ الکریم عن نشف

التراب اجراه الی انهار الخلد العکس یتبس عینه وسد تنبع حیوته

وذهب ماء کدر صفاء حاله صب ماء فی المزابل للمیت بعد من البال

والکریم ملی لبطنه بالحمیم سأل منه صدید العذاب نا من باقیات الخلد

کف الله عنه زبد غفرانه حرف دوم در لطائف لقب تاج وترصیع

سخن از جواهر بیش بهاست از نسبت جوهرست این حرف

دیباجه در لقب تاج نسبت بسیار خیزد واگر از جهت زرگیرند عیاری

علحده روشن گردد واگر در نمط جواهر تعلق نمایند گوهری جداگانه

برون آید واگر از نسبت ملک وسری سر برآرند خود یکی عالمیست

مصرع هامت روس العقد فی عرضنا تهامه واگر بر نسبت مشترکی

به آینه هم کوره زرگران را دم توان داد وهم بازار جوهریان را گرم

توان داشت وهم خزینه دریا بر روی آب توان آورد وهم در غواص

...ساران بحث توان کرد جز این نسبت های دیگر نیز بسیارست که چون
...ایران محتاج نه ایم ایجاب بر سر آن نمیشویم که اگر همه سه سوی باز نمائیم
...سلک سخن بتطویل کشد کسی که درین تاجوری سر آمده است او را هم
ازین کلمه چند سر بسری شعار این تناسب بی مشکل کشاده گردد بیت
...که او را نسبت سود رسوی فرق آن سری ؛ کو سر خود گیر کین تاج
را پی آن فرق نیست ؛ عنوان این نامه که سرش بتاج
عنوان متجلی ست بخدمت خداوند ملک سرفراز تاج الدولة والدین
ادام الله علی روس العظام پیشانی کشاده باد بتحمید رأس الحمد
الرافع التاج الحمد لواهب التتاج شعر ای تاج الحق اعلاک الا له
لیسفک تحت اخمصک الجباه ؛ رباعی ای تاج که بگذشت
بگردون سر تو ؛ آراسته شد تاج مه از زیور تو ؛ فرق از گهر تو
نیست تا انجم چرخ ؛ احسنت زهی بلندی گوهر تو ؛ تا تاج سران
برزبا بنهار روشن باشد و بگوهر بی بها مزین زر بابها ذات و گوهر بی
صفات خداوند ملک معظم سرفراز اعظم تاج الحق والدین سر الملوک
والسلاطین ملک النواصی امیر الاقاصی اکرم المملکت دیباجه سلطنت

عین المعانی شرف الاعالی مع سائر اوصافه العالیه حلیه جبهه بلندان

وتجلیه ناصیه ارجمندان باد عقد دولت مستحکم وعیار عزت پیش از کم

بخاتم الانبیاء و درة تاج الاصفیاء خدمتگار خاص لولوی بحری

که بنده ریسمان لبسته حضرت تابعیت چون جواهر بختینی فرش

شرف میپوسد وتا از سلک متعلقان آن تاج جدا گشته است

سر رشته گم کرده در خاک متغلط شعر بخاک افتاده را بر گیر از ان پیش

که اندر خاک جوئی و نیابی ما صانع گوهر وجود که مروارید آبدار را از

صدف آب پیدا آورد و لعل آتشین را از صدف سنگ بنده لولو را

بدان تاج رساند شعر تا ز سر دولت سری یابد * محل عز و برتر

یابد * گشادن این درج پر در مبنی بر آنکه ازین طرف به بخشایش

پروانی تاج بخش و بخشش سلیمانی تاجدار امور آراسته تر از ان است

شعر کافر از زر گرد و زر از گهر * دیده جوهر فروشان از بصر *

و ملک اسد جبهه شمس الدین که سرش با کلیل بهرام رسیده است

گوهر بی همتا خویش ملک نجم الدین را با زمرد خاتون دختر

ملک الجبال حسن تزویج ارزانی داشته است و تخت شهی را نشاندن

ان زنگین آراسته گردانیده بیت خزینه بارگشاده است همچو دریابار *

بهران دو گهر گشته ابر دریابار * جهاز چندان بود که از عنبره بحرین بگذرد

بهرایه چنانکه در گردش نیرین ساخته نگردد اگرچه صفت ازان ظرالف

ممتنع الوجود بر بنده واجب بود اما چون ممکن نبود بیت پایه زیور

ازان در صفت آرم باری * کان اندکت آگه کند از دشواری * بلاد

داده بودند هر دری تبلالی که شیشه خانه زیور زبرجدین سپهر تاب آن

نی آورد بیت یاقوت او دمع و بالعلش مفرح تر زمی * هر قطره او

گوی چکید از چشمه خورشید خوی * دران میزبانی من بنده که لولوی

بحری ام خود را غاوله کرده بودم و میان طبقات بزرگ گوهران در انداخته

وازانجا که تنگ چشمی انیست باریک بینی میکردم بیت چندان دیدم

فرح زر و مروارید * کز کان نباید واز ابر نیارد بارید * تبارک الله

به مرصعات و مسمطات جواهر منظوم که در مصنوعات آن بیت التزو

معاینه گشت که تشنگان حرص را روی میگردانید بیت ظرفها

کان مصور کم شود * در خیال شاعر و ذهن حکیم * و چه در منشور رده

این قطعه زمین دیده شد که در میزان او زان نتوان سخت بیت

خود بمیزان وزن کی سنجید * انچه در بحر و بر نمی گنجید * بنده
بحری که از پشت خواجه ابو الغیث چکیده است و او در شکم
قطره آبی گذاشت و گذشت خواجه ابو الغیث را بباد دادم و یتیم
تا مادر نیز صدف عن یتیمه اول که از مادر جدا شدم چشم باز نمودم
با خلقم اختلاط شد و در صحبت الماس سر تیزم چشم کشاده گشت
اختلاط بالکسر آمیختن و تباه شدن الخ از منتخب اللغات
تهی چشمی یتیمان باشد چنانکه تنک چشم بودم که رشته تابی در چشمم
حالی که دران عروسی شاهانه افتادم میان این نثارها بسیار کم
بیت چگونه کم نشود قطره چو من جایی که خاک موج زند از گهر چو دریا
فی الحاصل بنده لولوی بحری سفرهای دریا کرد بلکه در میان دریا بزرگ
شد گویی که هم در شکم مادر دولت مصادقت دُر و لآلی یافت و نجدمت
غواصان متبحر و جوهریان مبصر بهای و قیمتی گرفت و هم از در فروخت
با عزت ایشان متعلق تخت سلاطین کبار و علاقه کمر ملوک نامدار
گشت جای چنان با تاج شاهان گستاخ گشت که بر سر ایشان
بر رفت و جای خود را چنان نثار راه دید که در پای هر کمینه افتاد
و با خاک یکی شد فی الجمله درین شیوه های بسیار غلطید هیچگاه

ا جواهری که درین زفاف دیدند بیت زهی دُرها که اندر خاک

سوده همی غلطید چون طفلان بدخو ٭ ملوک و امرا و دولت نیز هر یک

در پایگاه خویش طویله گوهرها نثار او و که مهره هر یکی باد را رشته

گردن کند باسم مبارکباد پیشکش کردند بیت شکسته باد ازان

مهره‌های چون گوهر ٭ زهی دویدن آن مهره‌ها و بادشکن ٭ خواجه جوهر

ارض القاه الله باقی العرض با گوهر تخمینی کرده بود که عارض آسمان

تر اندر بخت پادشاهی ملکزاده ازان لعل و یاقوت بر آتش پای سکوفت

آبلهای خردمندان از سودن نثار آبله میشد آنگاه لالی که جوهریان

بخته چون آبله پر آب بر کف کرده داشته بودند و کف پای را در طلب

آن آبله کرده شعر بزیر هر کف پای دُر بنمود چنان ٭ گر گوی آبله پا خاسته

است در کف پای ٭ دُر آبدار چون قطرات آب و لعلهای آتشین

چون پاره‌های آتش درهم آمیخته بیان عدل پادشاه میکردند مصرع

نه زآتش آب شد خشک و نه آتش ز آب شد کشته شعر بالجمرة قال

الجسم الدوران ٭ کیف اختلط المیاه بالنیران ٭ ملک شهاب الدین

نخه جوهریان انگشترین پیشکش کرد که یاقوت آبدارش در لطافت

١٢٣

رساله زینیه اعجاز خسروی

آب از چشمهٔ خورشید میبرد و آنکه گویند گوهر شب چراغ که چون نو

ناپیداست همچون آفتاب روشن شد که همان یاقوت شمیده

پوشیده نیست که چراغی از چراغی فروزند. باآنکه گوهر شب چرا

از چراغ خورشید افروخته اند اما اگر نیز دیگی خورشید برند و

نباشد که آتش در چراغ خورشید گیرد بیت خخه ای روشن

کز صفای روشنی ٭ راز پنهان جهان را واشته پیش چراغ ٭ آ

در صفای آن نگین نا پدید نموده شد از دریا قطره و از معدن گو

بیش نیست بیت پیش ازانست آن خجسته نگین ٭ که تو ا

وصف کردنش که چنین ٭ جائیکه ملک شهاب الدین چنین نگ

که انگشت نمای ملوک گردد و آخر آن سرور تاجیست بگوهرهای بزرگ

آراسته و پای بر مهرهٔ پیشانی سران و سروران نهاده یقین آنکه

هرچه زودتر بر سر این شود و جوهری روشن تر ازان بوجه رونمای

فرستد بیت که آن خورشید باشد وین مه نو ٭ شود پوشیده

ماه نور خورشید ٭ آن خاتم اگرچه بجلیه گاه تخت ملوک ست اما سرخروی

او بیک یاقوت بیش نیست بباید که یادگار ملکی تاج الدول کمری

کر آن خاتم الجواهر تواند بود و از هر عین الهره آن عین الاسد

فلک چشم زند تا چون آفتاب در جبت ملکزاده از آن کمر دوروبه در

برج جوزا در آید کواکب منطقة البروج فلک تحت الشعاع آن محترق

گردد شعر و عطارد الافلاک یهبط ها بها ❊ فی ذلک الجوزاء من

جوزائه ❊ کلاهی که بیش از ین از آن تاج الحق رسید گوهی که ازهم

از رفعت آن تاج حکایت میکرد ملکزاده شمس الحق بنو رسید و بر سر نهاد

هر چند ابرهای آن کلاه بگوهرهای چون قطرهٔ باران آموده بود اما

در مقابله عطایای حضرت تاجی هدیه بود بغایت سرسری بیت

نشاید عطای سران سرسری ❊ بجز هدیه سروری و سری ❊

چون بنده لولوی بحری از متعلقان آن تاج دولت ست انچه

تعلق بعقد بزرگی داشت تعلیق کرد باقی بر رشتهٔ علو تا جی

است بیت دانم که آنچنان رسد این سو عطای تاج ❊ کان

توان نهاد که هست این سزای تاج ❊ این شبه چند که بطریق انبساط

نثار کرده شد اگر چه بیجاده است بگوش بندگان دولت

جای گیر باد فی الراس تلالا الدعاء ❊ گوهرفشانی قلم در سر جمادی الاولی بود

۱۲۵
رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

وتاریخ عام در تاج شاه نگاهداشته شده است مصرع یعنی
زمه سه و سنه هفصد و ده * تسلیمات بخدمت متعلقان لب
تاج الدول که هر یک دُر بی بها اند و جوهر با بها بنده که کان شعو
و دریای تعطش جواهر خدمتی نثار کرد سران رینجانب ها مه تفا
زیر پای تاج می نهند سر نامها تا کلاه بر سر ملوک جای گیر
و تاج نگاهدارد و صاحب تاج بکلاه ملوک سر در نیارد جواهر دولت
پیکر آرای و لآلی عزت زیور افزای سرور و الابرآورده عنایت
حق تعالی تاج الحق والدین معین الاسلام والمسلمین علا والملة
والسلاطین عزة المملکة عمدة السلطنة مالک الشریه ضابط البریه
با و زمرد سبزی از فلاک مینای گذشته و چشم افعی دیدگاه از بیا تا
آن کور گشته تباج تاج الرسل شعر ایا تاج حق و اکلیل دین *
ترقیت هامات اهل الیقین * تا کلاه مشایخ تاج رؤس طریقت
ست و همه صوفیان شامل حلقه های حقیقت تارک تبرک کبار
زیر قدم عالی آثار مجلس رفیع تاج الحق والدین محرم مشعر الیقین باد
سالک سلوک به دُر رغیب مزین و شرف شرف بجواهر لاریب

چون بفرق البنی و حلق الوے دیگر تا شمول بزرگی در دور دستار
باشد و دولت سرفرازی در سرکله دارد میان کلاه و دستار
فرق های بسیار ذات والا جوهر وافر بها و خداوند مولانا و مولا
الاشرف ارفع تاج الملة والدین مکرم الاسلام والمسلمین مختص
الملوک والسلاطین مع سائر اوصافه العلیه بعلو مجد و رفعت مقام
تارک نشین کبار و کرام باد و دوستان را شمله تفوق بر سر و
دشمنان را دستار تذلل در گردن بحق مندیل رسول الادعیة
شاهزاده تاج الدین ملکه الله نواصی البرایا ملک سرو سلطه
الله علی روس البرایا سپهدار و الارفعه الرافع علی ملوک
البریه رئیس المشائخ اقامه الله علی مقام السری ما لاک نواصی
الاخیار لا زال سریا علی سریة العلما ملاک الروسا تحلت له
روس الریاسه للمیت بالعموم رصعه الله بجواهر المغفرة
اسکنه الله علی راس الملائکة العکس بالعموم ذل کتاج الهدهد
والدیک لعن کتاج الیهود نثر جوهره فی التراب اسقطه الله عن
راس الدولة زین به ناصیة الشیطان للمیت رفعه القهار علی

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۱۲۷

روس اهل جهنم زینة الممالک بیواقیت الحجر حرف سوم در بربستهای

محکم اسلحه و روشن کردن آثار تیغ و پیکان همچنین مصرع نسبت حروف

سهم اسلحه و آن به اصحاب طبیعت روشن کنند که نسبت اسلحه با محدود و

و عموم و خصوصی دارد و بنده بطریق خصوصیت در بعضی ازین سهام ابها

علیحده چندیک اندازی متضمن عرضی بر تاب کرده و آن در رقعات

اینحرف منظور خواهد شد اما اسلحه که بالقاب مردمان مشهورست چهار

نیست حسام و سیف و سنان و گرز و غارت و اهبت دیگر ازین بر

قطعا بریده زیرا که قوس الدین و سهم الدین مثل این دیگر اصلا نیامده است

پس در تحلیه آن القاب مشهور دو سه نامه در قلم آمد و انچه نسبت خاص

هر یک بود بمدار ان محل تعلیق یافت و از تناسب عموم که تعلق باسلحه دیگر

دارد تا حد امکان انحراف نموده شد هر کرا در طبع حدتی باشد و از

انصاف هنگام تصنیف بدین مصنوعات توجه کند ممکن ست که هم بدین

آیتهای تجنیس روی نماید و اگر حسد و ذهنش تصور صافی متعذر است

تخیلات فاسده آئینه صحیفه را مورچه پا کردن توجیه نباشد او راست

عموم بهتر که علین صنعت بر موم بستن که نقشی ست علی العموم آسان تراز صنعت

ین براهین که از عین عربی خالی نتواند بود و آنکه از عین عموم نیز
نقلی ازین شمشیر استوار نتواند کرد او را ازین سیه حرف بهاید گذاشت
شعر ضحک الوری ازوسل سیف حایک * من لا یتم حدو وامر فاد حین
درین نامه همه نسبت از تیغ ست بعنوان این لجه پر گوهر بر کف مولانا
حسام الملة والدین منبه النیام امضاه الله علی فرق العظام فسخ فرماید
تحمید الحمد لامر الفرایض هو الرام بالحسام للجهاد هو مظهر الحسام والغزو
شعر سلام لا یزال علی حسام * علی قدر اعلی دست العظام * تا تیغ زبان
علما در محراب گوهر بارست و زبان تیغ خطبا را محراب گوهر وار زبان
گوهر افشان مولانا حامی الاسلام ماحی الضلال والظلام حسام الملة
والدین لسان العلماء المجتهدین مطبوع اکارم العجم والعرب مخبر المنابر
والخطب کاسر العظام والصدور بالاجتهاد وصاحب القرین والقطعة
بالطبع الوقاد مع سائر اوصافه الزاهره وبراهین قاطعه وانوار ساطعه
نگارد مجلی باد جواهر وجود دهر روز بروز روشنتر و اعدا او خس در کوزه حوادث
خاکستر مبنی السیف و دستار خاص غازی منصور که یکی از کمر بندگان
بندگی آن ذات ست خدمات نامحدود با کشش در روی بگذار رساند

و مرآت سینهٔ حسامی را روشن میگردانند که ازین طرف شمشیر کفر

پادشاه اسلام نصره الله علی الکافرین تا کران آب محیط در قبه

تأیید آورده و سواد کفر را بیلارک شاهی چنان حک فرمود که از

مشرق تا سیاهی شام رقم خطای خوانده نشد و بیت زبان

بنالید در شتیهارا ٭ چون دشته کاردی که بر حک بنالند ٭ آن

اقطاعات سیفی را باعتضاد میمنه و میسره لشکر که هر یکی با سیفان

و عضد الدوله ذوالیمین و ذوالاکناف ست متمدست اند ایدهم الله ان

بابادیه در بیت کرد بیت کشوری کان بر خم تیغ گرفت ٭ بسر تارک

داد همه ٭ چون کار مقطعات بمقطع رسید اشارت فرمود که جنگ

متعهدان تقطیع کنند قاضیان مقاطعه کیری انصافانی که گردن شا

بر تیغ قضا بریده باد چون موسی حجام و بغده حبلا داز پوست بیرون

و در پوست یکدیگر درافتادند ٭ زبان شان که ز بهر درم بسر دیست

نه آن زبان ست که خود خنجر درم گیرست ٭ سیف جلاد و حسام صیقلی

پیوسته بر سبۀ ناوک و امرا بودند در صفوف که پادشاه ایشان را

بر کشیده و مشهور گشته میان ایشان هم مثل یک نیام و دو شمشیر شده

هر دو از آن در رخنه‌هایی که میگیرند بیرون خواهند افتاد شعر

سیفان اذ غمدا الغمد واحد * ضاق القراب علیهما و تکسرا *

چون دو کارد قصاب زبانها در یکدیگر تیز کرده اند و سنگ را در گو

نهاده میخواهند که از همدیگر ببرند و زبانها در روی یکدیگر پیدا کنند

این دو رو بان مرائی را که هم جنس از بعض و بهر هست و چون آهنینهای

هر یک می‌بینم هیچ صفائی در ایشان نه دلهای آهنین و زنگار خورده

که به تیک و سندان نرم نگردد و هر دو اهل حرف و قلم حرف یکدیگر را

جرح میکنند بیت چون علم و قلم هر دو نکو میدانند * دانش نبود که

در دو حرفی مانند * هر که میان ایشان در می آید از زخم زبان ایشان

آزرده و مجروح میگردد بیت که در آید میان دو شمشیر * مگر

آن کس که او دو سر دارد * گرات زین مشعبد میان ایشان

مشعبده بازی بدخلی مینماید و نیز دیک میباشد که هر دو را به عجب

فرو ابر دانا برای گرمی هنگامه و خنده خلق عمدا فروگذاشت میکند

تا هر دو از طریق بی روئی رو یا روی میزنند و میگیرند آری الحدید

بالحدید یفلح بیت شکست نتوان آهن مگر که از آهن * برید نتوان

شمشیر خبر که از شمشیر * الغرض این فرقه لقبل و فصل مشغول گر…

وحشی هندی اصل شکسته زبان که حرفی در زبان ایشان درسی…

نتوان یافت درمیان در مخز گردند و به دوال کمر اکابر حضرت…

ساختند و به دستیاری ایشان متقلد شغلی گشتند هنوز در بعض…

حدود سیفی و قصبات قلمی منبر و محراب را خطیبی و حاکمی طلب میکنـ…

آن محراب آن حسام محرابی را وقت مسافت همین ست و الوقت…

سیف قاطع که اگر ازین بریدن راه کنند کار در قطعی ست که کار گذ…

حدی ببرد و اگر میخواهد که خطیب شود تیغ خطیب نشود و بیت تا…

اندر کش نماند همچو شمشیر خطیب * یا لبان اشتره العمر و در گریبان…

با آنکه بالجزم روشن ست که ذات مصفا حسامی مدتیست که در چونجا…

وحدت خزیده است و آب صفای خود را در لباس زنگاری پوشیده…

اما این زمان هنگام آن نیست جمله ملوک و غزات میخواهند که مجلس…

حسامی الفراغ دستی تمام دستگیری کنند شک نیست که انقطاع و…

شهرت از چون تو حسامی نیکو آید اما چون تعلق بزرگان را از ان خدمت

گسستنی نیست و تعهد و تجنب میسر نخواهد گشت مصلحت درین ست که

از آن تنگنای غربت بیرون آید و زبان روشن آثار را میان

معاندان بعبرت تمام کار فرماید تا ببینند که چگونه جیب ملت

از نصرة السماء چاکتاک بحلیه العلاء زینهار گرشمس کوششش باید با

اگر از شش چرخ روشن شود و زبردست اهل جهاد توانند نشست

میان مسران و صراندازان اشتهار یابد ان شاء الله مع الالف

المضی حلیه این لوح زر زی الحجه سلخ بود و تاریخ اتمام از اول ذی الحجه

روشن فرماید مصرع یعنی که زماه سی و سال هفصد این نامه

همه نسبت تیغ ست و صفا عنوان این صحیفه مصقول که حرفی

بمیان دارد و بهست شیخ الاسلام سیف الحق والدین زبدة صفا

کنا دبا بهشته الفتاح تحمید الحمار لمنزل الحدید و هو ماحی الذنوب

باسیف غزا یا سیف فقر که للمعاند قالع والفقر بالاثار سیف قاطع

با تمثیه صوفی صفا ورد و محا للذنوب بر سر زبان دارد و در محراب القراات

اقتلوا المشرکین کافه حق حرفت میگذارد وجود باجود شیخ مجاهد مصفا

سیف الحق والدین ناصر اصحاب الیمین والی ولایات الکرام مظهر آیات

الاسلام مع سائر اوصافه السنیه میان اهل مجاهده یکشب مشهور باد

آثار فتح الهی مبین و اسباب فتوح نامتناهی مزین سیف الله

فیروز مظفر که از حمایهٔ نصرت خواهان آن ذات ست تسلیمات نامتقطع

از سینه مجروح فراق ادا میکنند و در طبع آن مرات صافی مصور

میگرداند که ازینجانب از اصطناع گردانندهٔ چرخ زنگاری صفاها

بی زنگ و گهرهای بی شنگ ست و تنگی در میان تیغ صفی زراد

که عینهاش روشن ست در پیش شیخ داود زره گر صفت صفوت

آن ذات صافی گوهر کرد که خواجه سیف الحق بر شیده قبضه ایادی

قابض مطلق ست و حداو کسی نمیداند که در تنگنای خلوت المداع

المحراب را حلیه نسلی خویش ساخته است و هر چه دارد در میان ست

بیت صافت کی ماند آب او که اگر ٭ نهد در میان هر انجش هست

اگر چه خود را در خوابگاه نیام پوشیده میدارد و خفته میسازد و

پاسبان عالم و حامی ولایت ست تا امکان ست نخواهد که مور حیه

ازان گوهر پاک بیازارد اما تیغ اهل صفا پوشیده نیست بیت

هر که خود را بروی تیغ زند ٭ نبود بی جراحتی ناچار ٭ شیخ داود زره گر

دریافته آغاز کرد که من در پیوستگی کردن حلقهای اهل جهاد سرد و گرم بسا

دیده ام هر حلقه چنان با قوت که زبان خواجه سیف شما با چندان تیزی
هیچ کاری نکند مگر عریانی باشد که از وزخم خورد **شعر**
یعنی السیف من سرد مار سیر اپه ولکن کلیل بسرد الحدید * هر چند
خواجه یعنی زرّادی میخواست که آن سیف الحق را به تیزی بازآرد
از وختنی بر محل کند شیخ داود زره گر صنعت خود را بسخن گرم مسلسل
کرده بود و مریدانش سر بجود پیوشیدند و میگفتند که چون خواجه سیف را
از تشنگی خون ما زبان برون می آید اگر با جبهت خواجه داود زره گر
اگر هم خود را برهنه کرده باشیم **نظم** اگر زره نبود پیش تیغ نتوان رفت
ای کلیم بیاران و تیغ نتوان رفت * این حکایت پیش ملک
شجاع الدین مبارز رسیده است داود دوستدار
اصحاب صفاست میگوید که داود زره گر آهن سرد
میکوبد زره او آبست و مریدان او سوارگان آب **نظم**
سوار آب را منگر که داود سه زره دارد * که از بادی
شود غرق و زره بر جای بگذارد * اما مرتبه خواجه سیف ما
بجای ست که خود را به دوال کمر انا بی بالسیف بر می بندد و ما خود که باشیم

که او را دستگیری توانیم کرد با اینهمه کار او تعلق بما که اهل جهادیم

نظم کوشیم که کار او شود درست ❊ چیزی که بقدر بازوی

بنده وضمیر وزیر با فرموده است که خواجه سیف را بیار تا دست بر

بنعل قدم او فرود آریم نظم گر از آب روی او درزنست

در غزا ابر عدو ظفر یابیم ❊ شعر لو بال سیفکم الدنیا ناصراً ❊ لام ال

کلام مال یقطع ❊ دربعضی آینده عزم جزم ست که با قراب مجلس

وست در حمائل کرده شود ساخته قطع راه باید شد و میان چیست

تا چون اینجا رسد حرفی که در میان آمده است بکشوف گرداند و بدا

محبت قاطع حلقهای داؤد زره گر که بصد صنعت گرد آورده است

و هر حلقه را بذهب دور و تسلسل مطبوع گردانیده بصلابت تمام

نظم ای تیغ فرو بر زرهِ خصم چنانکه ❊ هر حلقه یک چشم دو ابرو

دم گیرائی آن زره گر همه را معلوم ست که پولاد را نرم گرداند در صنعت

خود لاف کرامت انزلنا له الحدید میزند و میگوید که آهن بر دست

من آبست و دست من در ساختن زره از باد روان تر چنانکه

صنعت بر آب روان رقم قدرتی است و توانم نگاشت نظم

زره گرم که از کسب خود دم او دخوردن ✽ نه همچو سیف که صد خونش

بست در گردن ✽ حاصل آن زره گر کوره کار را چه مه دباد دم گرم کرده

میدهد که من آن کسیر الدباد دمم که صد سیف را بشکنم و در حلقهای خود

درآرم اینجا مخاطب سیف را جای کل بسانی نیست زبان را کار میباید فرمود

دبیک تشدید آنهمه حلقها را جزم کرد ملک شجاع الدین را روی سیف

بجدی میباید که بمجرد دیدن آن روی تیزی پیشکش خواهد کرد اما با سنگ خود

میباید بود و تیزی او را قبول نفرمود نظم تابداند که سیف ما انیز

قطع تیزگی چنانکه باید هست ✽ خواجه صفی زرادی انچه تعلق بمصافات

دارد تقصیر نخواهد کرد و بنده و فیروز نیز اعداء جانی را چنان نموده که من

بر سیف الحق دستی تمام دارم ایشان را براستی در مزاج راه یافته است

نظم آن کیست که از تیغ نترسد در جنگ ✽ خاصه که بدست مرد

فیروز بود ✽ امید که آن اعضاد دولت در کشش آن سیف کوشش

نمایند تا عزمیت اینجانب جزم کند و چون اینجا رسد چنان میباید که

سر در کش نماند که مدعیان چیره شوند آخر آن ذات را سیف الحق

میگویند و راست است که هر جا که رسد جرح خواهد کرد اما هر چه زود تر برسد

تا انچه از نتایج طبع زره کر معاینه شده است بمواجبه آن سیف بر

آورده شود ولقوت وحدت تمام بر فرقه اعادی زده والیشان

گردانید شعر ان شاهن جلی السیوف باثرها * کالسوسن

من قطر الندی * امداد غیب بی الضرام باد آمین عقد انجرو

بیض ذو القعده بود و تاریخ عام از دو حرف اول ذو القعده بیان

مصرع یعنی که ببال هفصد و شش * سر نامه در حق دستو

حسام لقب که صاحب السیف والقلم باشد تحمید الله

الحسام ومجری الاقلام تا قلم از سرزنش تیغ سر دفتر کتاب گردد و

از سرنگونی قلم سرفراز حراب حرف اقلام آرای و قلم اقالیم گشای

بدستور معظم دست نشین قادر قلم حسام الدوله والدین معین الکتاب

المبین ضابطه الاقطاعات السیفیه مقطع القصبات القلمیه آیینه

گوهر شاهی کارگذار سفیدی وسیاهی صاحب امضا معامله بحر و بر خازن

گنجینه فتح وظفر مع سائر اوصافه الواضحه حلیه سیوف ممالک و تحلیه

حروف صحیح وذلک باد لطف سر دشمنان زیر پای علم * بشمشیر

قط کرده همچون قلم * وجواهر فیروزی در مشت حسام صاحب بجرمت

مصراع سرنامه نسبت به تیغ مجرد ❊ شعر اسات فی
سیف مشهور الغزاة ❊ انار الدهر من آثار ذات ❊ همیشه ذات
معانی صفات خداوند امیر سپهدار موید مظفر منصور غازی سیف الدوله
والدین نصیر الاسلام والمسلمین معین الملوک والسلاطین قامع
المتمردین مفتاح قلاع المعاندین قاطع اعناق الطغاة قابض ارواح
العصاة قامع الکفرة قالع الفجرة سید الاسلام لسان الکرام صفدر
جهان برکشیده شاهجهان بانصار نصرت ربانی موید و باعضاد
مردآسمانی معتضد باد تعلق نطاق شاهان هر روز مستحکم تر و طلعت
انفاس بدخواهان هر دم کمتر بجید کرار صاحب ذوالفقار بیت
بالله ینصر کل من هو ناصر ❊ لک فی المعارک حین قالت العدی
تسلیمات بجد بت متعلقان رکاب حامی فرض خدمت ادا کرده
مانده حروف حسام قوی بعض خدمت و قطعه دعا باد رسانند اصفیا
خدمات حرفی و زبانی تبلیغ میکنند کمر بندگان تعلق حامی بمعانقه
حمائل مخصوص اند ازین جانب اصحاب مضافات سیفی شجاع و مبارز تحیات
لا انصرام و تسلیمات بی انقطاع گذارش کردند الا دعیه مع الخطابات

سلیل الرسول سیف الدین نور النور آثاره سعید غازی سیفا
نصرة العلی بذی الفقار شیخ محراب الصفا سیف الحق صاحب
فی الشهور والدهور عصمه الله عن صدا اللیالی شیخ زاده حسام الد
زاد صفاه مولانا شارح فوائد الحسامی ومدقق دقائق الفرا
حسام الحق جرح خصماه وقطع براهینهم بلسانه ملک مؤید مظفر منه
مجاهد ضابط حسام الدولة مالک رقاب الاغالب عمله الله
اعناق المعاندین ملک جهانگیر فیروز سیف الدولة نصره الله عا
الاعدا ونصر اعضاده وزید حده وتضاعف حد اقطاعه واحکم قبضه
وصرم عظام الفجرة بضرابه وصان الله حدوده عن صدا الدهر وابده
قبضه مشهور الشجاعت سیف الدین ووجه المعارک حسام الد
شهر بالفتح آثارها سلیل الغزاة حسام الدولة زاد صرامته دستور صا
والقلم نصر حرفه وقلمه وعظم امضاه للمیت بالعموم مشاهیر البنا
حسام وصمصام وسیف تغمدهم الله بغفرانه واسکنهم الله فی قراب
القرب وحلّیهم الله الغفور بحلیة المغفرة وادخلهم الله فی غمد الغفران
العکس مع رابط الحکایت سلیل الکفره حسام ساقط حبلة القهار

...و با مهر النبو و سیف صیان شکسته مهره الفتنه مسلول حسام

...ان تلم حاق سر حلق کسر الجبار حرقه للمیت حسام زنگی در کوره

...فرت صلاه الممالک فی حد. دو مهر سیف سوز چه سقط شد

...اند بقبضه اعونه جنبهم مصرع این نامه همه بت گر زست و سنان

...ان این خط که در راستی از کلک خطی سخن میگوید بدست سپه سالار

...الی علم سنان الدین سر تیز و دست رفعت فتح یابد بتحمید محمد معز الاسلحه

...ناصر اسنه الغزاة تا سنان سر تیز باشد و گرز سر گرد نیزه شجاعت

...رت و شوکت سر خیل منصور مجاهد سنان الدوله والدین سر تیز

...بان الکفره طاعن الفجرة فیروز بمهت شکن سر فراز ذوالیزن صمع

...صاف الاسنه در معارک غزاة حکرده و زه مصاف غزوات ظفر اندوز

...ال کلاهش از کیل السماک گذشته و چشم بد اختر او کور شده بخطی

...سول امی در دستار خاص تیمور سال حدار که پیوسته هوا خواه

...نت شانی ست العبد تقبیل مرکز خدمت مقرر میگرداند که ملک حسام الدین

...ر سلاحداری باد شاه سماک رامح نصر الله اسنه خود ه بلیچی پولاد

...رز فروشی تمام کرده چنان ساخت که شمشیر خاص شاهی بتعهد او کردند

وتمام در زرش گرفتند وچون بنده تیر و پولاد هر دو برادران …

هرچه بلچق در زره و زنبور بود و هر آئینه روشنی گوهر باشد بلچق آنرا …

قوت دارد که آن شمشیر را از مشت نگذارد بیت شاه ازاد …

بلچق داد گرش به تیغ استوار میدارد * اما گرز الدین سر گرد آنرا …

زیر رکابی ملک بوده است و ازان قوت پیش خلق سر بزرگیها …

و بسیاران را کوفته کرده درین وقت ملک را پیروی قوت دیده …

برانست که زیر رکاب و یکی خرد انبقار بنیاد اند که بهر جاکه رود …

در پیش کنند و کار فرمایند نظم گرز گرش سر بزرگی از ملک …

هر ضعیفی کجا کشد بارش * تا بلچق را شمشیر دار دیده است میخواهد که …

و خصومت زبردست بزرگان نشنید نظم می نداند که فرق باشد …

از سیه چوب تا بسبز آهن * ملک نیز گرز الدین سر گرد را بسبب گرانی …

او از دست بنینداخته است و میگوید که سنان الدین سر تیز بالیسه …

که بهنگام غزا از تیغ خطی در آستا مازری گرفتی و از انجاکه حدت …

بیک اشارت من در دیده شیر در رفتی زهی سنان الدین سر تیز که …

در همه جا دلاوری او برنده نیزه است و در پیش خریدن مصاف آهنی …

فارسیان بتحقیق خوانند چنانکه در قند و خند پس تا و مضاف را در فارسی بتحقیق خواندن درست باشد ۱۲ از حل لغات و مدار و خیابان *

ولادوزی ولی چه سود که هر چند بش بالا می برم از نیزه بالای

دوبیش من نیزه ده جا کمر بسته است که گرز الدین سر گرد

استادی هم نکرده او خود پیوسته سر گران باشد چنانکه اگر

بیتا نخسید نظم سر گرانی چنان نمی باید که بغلطد اگر نگیر

حکایت گرز الدین سر گرد رسیده است و گوشه خانه گرفته

که گرد و سرش به بیوار آمده خیال طعنهای سنان الدین سر تیز

خود چنان در مغز مش محکم نشسته است که گویی میخی از آهن در سرش

فرو برده اند میگوید که من از زبان ملک حسام الدین خسته شیوم

از خراش سنان الدین سر تیز جرح اللسان اقوی من جرح السنان

خواجه تاش اند و در خانه زین حداد کوب و تاب بسیار چشنده

نیزه و گرز سر آمده شده و ملک هر دو را اینجا خریده اما جاییکه

سنان الدین سر تیز صف شکنی کند پهلوان را خله جانی در پهلو و جگر

باشد گرز الدین سر گرد از گرانی خود آنجا کجا تواند رسید کسی باید که

او را از جای بجنباند بیت تا گرز هشت پهلو از جای سر بر آرد

بنی ستان گذشته یکسر ز نیزه ده پهلو معلوم رای ستانی باد که ملک را

در حق بنده مع شما چنین اعتقادی هست که نزدیک او هر عقده
رشک بیست گره بسته شعر و فی عقد الرماح عقدت فتحا یفتح
المعارک بالسنان بنده میباید که هر چه تیزتر از مرکز اقامت خامه فرما
تیزی خویش برابرای کوری دیده دشمنان برین طرف حرکت دارد
تا ملک را دستیار نصرت و گره کشای فتح باشد ان شاء الله الفتاح
مصرع و فی راس خطی دعاء السنان بنده تحریر در ربیع الآخر از مه کلک
در حساب آمده و سال از سر ذو الیزن مصرع یعنی که بیست از مه و نقص
شده ز سال بنده تسلیمات سنان الدین پیش کش بنده ان خا
ستانی پرچم وار سرتا اضع فرود آورده شد از بنجانب عم خواهان
سنان الدول قامت خدمت حلقه کرده بنده سنان رمح وار
بر مرکز بندگی قاعده زمین بوس تمهید کرد تسلیمات گرز الدین
اعضاد گرز الدوله بجد بنهای گران مخصوص اند اصحاب اینطرف پیش
گرز الدوله به تسلیم جان نهاده اند بنده گرز که از متکای آن آستان واقفا است
سر بر زمین نهاده ادعیه سنان الدین ملک و الیزن سنان الدین
اعلاء الملک علی راس السماک الرامح سپهدار صف شکن

...ىعد يا رأس الشهاب سرخيل قطع العدو لطعنه وعمى طبع عين العدى

...ع على الدرجه العاليه حفظ وجعل شوكا في عين المعاندين للميت

...العموم ترقى على الدرجه العاليه حفظ من حرجه اللعب العكس يا العموم

...لسانه من حدت الجرح غار لسانه من الجراحه كسر رأسه لطعن الخصمار

للميت طبع في النار برم سرد النار جثه لعث في حلقه الكفار

...ابه النار ادعيه گرز الدين عظم راسه في قرع المتمردين كسر

...راس الكفره لقرعه ودق عظام العدى به للميت ثقل الله ميزان

...اله العد من مقامع جهنم العكس غار السماء في راسه نقص اضلاعه

...ل الخشب في استه للميت قرع بمطرقه العذاب غرق بقتله

...سلين حرف چهارم ور لقب كم نتاج ونمودار انگيخت وروى بحيله

مصرع نسبت خيرولى نيك رانگيرش دور به ديباجه بدانكه لقب

...رالدين واختيار الدين لغايت قليل النتاج ست ودر لفظ و معنيش

...الكنجى خير چون چنين ست درين نامه بطريق اشتقاق و لزوم

...عكس بود و بجهت تعليم نمودار يافت و صاحب انشار المختبر گردانيده

...از اين طريق گزينيد دستور او همين تحرير مختار ست واگر نسبتى ديگر

اختیار کند که مناسب این القاب باشد طریق آن چنان ست

که مقدمه مناسب لقب گزیده و نیکو بباید آورد و باز بر نسبت نامه

رفت چنین که اگر در نامه نسبت تیغ گرفته است و مکتوب الیه

خیر الدین ست طریق بستن تیغ با خیر الدین بطریق نسبت

میان هر دو و شعر آری داد پس بهنجاری بباید گزید که مناسب

در محل لقب چنین که مشهور الاخیار یا مشهور الغزاة خیر الدین

مشهور تیغ آخته است خیر الدین ست و در و شعط مکتوب چنین که

آثار خیر در ذات خیر الدین چنان لامع و لائح ست که گوهر در شمشیر

یعنی اثر گوهر شمشیر ست و آثار جمع در جمله القاب کم محتاج اختیار

همین طریق ست و پس بیت گر به نبال من آئی ز اختیار من باشد

ورنه نما اختیاری تا به نبالت من آیم به عنوان این صحیفه دعا

سپهدار خیار الاخیار خیر الدین کثر الله الخیرات به تجربت و هی

فرماید تحمید بحمد الله و اهب الخیر بسم الله خیر الاسماء الله خیر

شعر القابک رب البر یا خیر الوری * فی الخیر و الاشرار

تحت الثری * تا نقش خیرات در قلب هر دانای تاریخ شود

گزیده صفات خیر الانام خیر الدوله والدین مختار الملوک والسلاطین

قبای اختیاری و خلعت بختیاری مشرف باد و توفیق خیرات هر روز

زاید و زاید و آثار خیریت هر ساعت فراوان و فزاینده باب لطف

اخیار و آله الاخیار و دستدار نیکان نیکوکار عوری که از جمله به آموزان

بی اندوزان ست سلامی که از و بوی نیکو خدمتی آید و عبودیتی

که از رنگ بندگی نافه کشاید ارسال میکند و اشتیاق بلقای اختیاری

چون ذکر اختیاران بسیار خیر حضرات بیشمار مینماید خیر الناصرین

این خیریت باختیار ترین روز و گزیده ترین وقت میسر گرداند

انه واهب الخیر خلاصه عریضه آنکه فرزند نیکنام خاص اختیار الدین

برادر زاده خیر الدین به جوانی بغایت نیکوکار و خوب آثار برآمده است

در خدمت خیر الآبا در من عملک مبلغی مختارات علوم دینی بیت

که از وی نیکنامی حاصل آید * بدی از بهر نامی هم نیاید * گذشته

الفقر اختیاری ترک اختیار نقش شر برگرفته چنانکه تا استخاره نکند

سری هم نخارد و ازانگاه که اشارت خاص او را در کار تزویج مخیر

گردانیده رغبت او از ثمرة الفواد نجبا آمتی غرا بها پیش مینماید

اگر میگویم که در مزرعهٔ لاخیر دنیا از گزیدن طریق نساء کم حرمت نکو

گزیر نباشد باشد چیزی زاید که از و شجر نیکنامی بحاصل آید میگویید

که درین میوه های آبی چاشنی بهی خیر است شعر یا عادل القرائن

لاتحصل من خیار ما قشائه ✽ چنانکه یاد از خیر و شر نبود و شد گزین

همان عزیمت است نه عزیمت اگر چه آن خیر اوست اما نقش بنیان

آنرا خیر بنا خوانند خیر دیگر خوانند بیت فرزند خیار را چه آید فرمای

تا ناکه درخت خیر در بار آید ✽ همیشه دوست در خیرآباد و دشمن در خیر

والسلام تحریر در آخر ربیع الاول بود و از سال خیر بنیاد یان

مصرع یعنی که زمه سی و سنه هفتصد و ده ✽ تسلیمات اختیار الطر

در قبول سلام مخیر اند بخدمت دوستان مختار مختارات تحیت

تسلیم افتاد از جانب خیار اصحاب بحکم سلام با ملاحت لفظ

بر طبق مودت پیشکش میکنند. والله اعلم ادعیة الخیر والاختیار

والمختار مع ربط الحکایات ملک خیر الدین نیکنام ثبت الله

بنیان خیره سپهدار گزیده رزم اختیار الدین اختاره الله من لا

واختیار الدوله والدین مولانا خیر الدین ابقاه الله فی خیریة الدین

علم شیخ خیر الدین زاد الله توفیق خیراته ووفق الاعمال الخیر خواجه

مختار الملوک جعل مختاراً من الملوک للمیت اختیار الدین مرحوم اختاره

گردانید و باد مختار از جانب پادشاهان ۱۲

رحمه خیر الدین خیر فی دخول الخلد و خواجه مختار خص لمختارات النعیم

بالعکس خیر الدین معکوس کفی الله سره و لعبد شراره شره من والناس

الله الخیر داشته للمیت خیر الدین شریر در دوزخ رفت احرق

از تکیه الله و از خیر یعنی خدا با شر ۱۲

است از جهنم خیر الدین لا خیر بخیریت اجل مشرف شد حشر مع الاشرار

خیر فی دخول ابواب الدرکات و خاره النار للاحراق اختیار بد اختر

مرد فص باختیار الممالک از مختار مخ سر و تارک خورد خاک شد صار

مختار التعذیب الجحیم خط پنجم در کتاب سوی آباد امهات و اولاد

و اقارب مشتمل بر دو حرف حرف اول در نمودار کتابتی که بدر سوی

فرزند کند حرف دوم در کتابتی که ولد سوی والد کند این خط

بنام نسبت خویشان ست دیباچه در تقریب

عبارت این دو مکتوب نمودار نسبت قربی کرده شد و نتایج

ترتیب بود از مسقط قلم در لطن کاغذ محل وضیافت تا کسی را

کو خاطر زاننده و طبعیت قائله باشد ازینجا نتیجه بطریقی بر گیرد

که شیمه باطنش را درکار آید **نظم** چون لاولدی کز هوس

بچه پرورده طفلے وگران وخلقی یافت زمینش **حرف**

اول در نمودار کتابتی که بر سوی فرزند کنند نامه زید کیسو

فرزند **عنوان** این دودمان نتائج که ازام الحروف دو دو

وار دنجانه فرزند نور دیده ضیاء الدین منور نور عین الاباء به فحوا

انشاء ربی **الحمید الحمد لمولد الموالید** هو صانع البشر من الماء هو جاعل

الآباء والامهات **شعر** سلام علی نور عینی وروحے ملاقات

کل وقت فتوحے تا ولد نرینه هم از آب پشت باشد وهم آب

ومولود ماده هم خون جگر وهم خونابهٔ دل سعادت ابدی وآسایش

سرمدی ملازم ذات روشن صفات فرزند قرة العین ضیاء الدین

منور باد بعین الکمال ایام از لوامع آن جمال مکفوف وظلم لیالے

ازان جبین متلالی مصروف **شعر** نبینا ولد الخلیل وآدم فی الخلق

جدهما وجد العالم والد پرسوز سراج نوری که دور از ان ضیا

ازتاب مهر مرده است وشب ازشعلهٔ حرقت سوخته تحیات جانی

وزبانی تبلیغ میکند وضمیر منیر فرزندے را روشن میگرداند که

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۵۰

...م رب الارباب ازین طرف دل دوستان چون نقش قلب
پیوسته با جمعیت وصال ست و جانهای دشمنان چون حروف
ارواح پراگنده حال فرزند ثمرة الفؤاد ثمرات شجره متعنا الله بالشباب
نهالیست که نخلی ست در بوستان نسبت چنانچه بر آمده و رسیده شده
در میان طبقه دوستان جانی بکام همه شیرینیست خلقی از بوی سیب
دلکشاتر و لطف زبان از نبات الکرم فرحت افزاتر شعر
من لفظه زاد النشاط کانما رطب تولد منه راح مسکر + و برادرم
شرف الدین ابو المعانی را بشارت دهند که در خانه او آخر سفر و اول
ربیع پسر آمده بلغه الله بدرجة الجد و ازین سوسنی در دو نه هم مان چو
گل لعل شگفت و دلها باغ گشت او را شمس الدین ابو بکر لقب و نام
عین اتفاد آن برادر شرف ست و این شمس در برج شرف آمده
واجب کند که نوروز عیش والدین هر روز تازه تر و شگفته تر گردد
بیت زان گونه که تازه شود و تر گل و ریحان + چون چشمه خورشید
برج شرف آید + خواجه عین الدین خال از انجا که علو محل اوست
تکفی بسیار کرد چنانکه جمله فردوستان را از گشاد دست او ابی تمام

بحاصل آید مصرع کاین دشت با آبرو دارد مدام ٭ مادر فرزند

بی بی زبیده را شیر کمترست خواهر فاطمه بمقدار چند روز سه ماه

شیر داد و باز ایستاد آماده تنگه نقره چون شیر بداد و دایه نگیرد

که فرزند سیر شیر میباشد چنانکه از شیر بستی نزدیک ست

گردد نظم مهی دگر شود این شمس شیرگیر چنان ٭ که آفتاب

زان جمال گیرد نور ٭ بابا خیر خواجه حمد والتربیة حیواته

خیر اباد رسید بکرم بی علت رحمانی در غایت صحت و نهایت

ست الحمد لواهب السلامت در باب طاعت و تعبد یاد کرد

که بسبب برآمدن نژاد فرائض را که از امهات امورست بجا

میتواند نمود و چون از نوافل دور مانده است شب و روز چو

طفلان محروم در یتیم از دیده میبارد نظم در خیال هر جگر

می ٭ بی جگر گوشه نباشد چشم او ٭ اول از حسرت گبر بشکن

بدندان میگزید اکنون خود سنش نیز بآخر رسیده است و بسی

نزدیک ست که صدقش از دریچگان خالی گردد هر بار از دیار

فرود میریزد که شعر اعض انا ملی الفوات عمری ٭ و کم

این استان و ضرس آن خوانده همه را از شسته شدن لوح عمر افسوس
بیش ازین نیست که چون اورا از قراءت بویحیی دور خواندن اعطینا
الکوثر نزدیک ست بعد ازان بهدایه لم یکن رسد فرزند خرد ایشان
زین الدین بدیه زنیه الله بعد ایة القرآن که هنوز از رنگ آمیزی ابجد
نگذشته است چندان الم که در خواندن قرآن ست اورا نگذارند
اگر با حفص بجهت تعلیم فرزند ایشان در عهده ام الکتاب تواند شد
گوی که برایشان و همین والنازعات پیش خوانده شود خدا پیش از
خواندن دو رکل نفس ذائقة الموت حافظ باد چند آنکه طفل امی ایشان
در قرآن و کتاب آیتی گردد مصرع و آراسته شود بخط احسن و حسن خط
القصه نقش جد بر سینه جان و دل مانده است و خاطر برای او از جهه
یتیمان پریشان تر شعر و یسقط من عینی علی الارض قطرة کمثل القسیط
فی طریقه یسقط برعزم خیرآباد زاد و راحله راست کرده شد پیش از آنکه
از ادوار طبائع ایام نشکالی فرود آید این والد ایران سوی روان
بیابد شد و مصالح که صلاح ما دران ست برای اطفال و با تمام
رسانند پسران بزرگ خود در جیب و تا تحریر چنان ابوالحکم شده اند

۱۵۳ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسرو

که اسم السحرة را اختل زادی توانند فرمود و تبرکه متروک دست نیاو

رباعی زالغصه خود صرد گره زاد باز ٭ تا مرد بمیراث مند چشم نیاز

هرگه بچه شیر شود صید انداز ٭ در شیشه پدر کی کند بچه فراز ٭ چینان

این مال بخیر آباد رود کار خیر الا یار احیا بچه خیریت اولاد بود تا خیر

و باز گردد آن فرزند باید که برادر تا خفاظ خود حبیب با چون در تش ا

فرو خوانده شده است که خبیث است نگذارد تا بخانه در آید نباید که

از و خبائتی در وجود آید که خلقی آنرا خباثت خوانند خباثت تصو

کنند تا او را برادر نه اند که آن اخبث هم برادر است و هم اندوه مصرع

اخ اخبث بالخ ثم بث ٭ مردمان آن بیند و بر نعیم زایدان چشم

می بینند که قرة العین ماست و بدین خیال از خبث العین خویش

عزیز ترش میدارند و مصلحت ما در آن است که از خانه بیرونش کنیم ٭

مصرع تا سر ماش ندانند کسی ٭ شک نیست که آن خونی جگر گوشه

و خون من است اما چون از و خبر فساد و زیادتی نیز اید ناچار چون فاسد را

بیرون کردن و جگر زیادتی را داغ دادن صلاح وجود مردست شعر

اذا فسد الدماء فافصد جو باید و کند علی الصحة و یکی ٭ امهات مهمات

بطرف بعهده کفایت فرزندیست و در غیاب وصیت زیادتی

بابت نه یقین ست که جنبه بلیغ خواهد نمود شعر و قد تلقی منهم ابیک جدا

بلقی منهم الناس جده * از جناب این والد نیز چون بخدمت جدر سید

بکاری مشتغل نخواهد گشت الا که کالا زیر و زبر گشته را که قلبه زده اند

نوالمختص چنانچه واجب باشد بجای آورد و با بنای بزرگ سپرده و عجوزه

نیز در العصمتا التقرص الکبیرة و الصغیرة بر عمه رها کرده عمرها الله عمرها

برادر زین الدین هدیه نیز بخدمت عم تسلیم خواهد افتاد و خال با عم

برادر زاهر دو راغم دارد و آن طفل نا بالغ دل تیار داشت تا جد

بزرگوار با فراغ خاطر بنوافل مشغول گردد مصرع و جد الی التعبد و الجهاد

تبار صحت ذات اعزه و خویشان که در خواندن آن آرام قلب ست

از است قاصدان صداقت فرستاده دارد تا دل مهربان تسکین

پذیرد ان شاء الله العزیز الدعاء کما ولد فی الاول عقد تحریر در جفت

ازدان دو شهر حرام بود و سال از قرابت پرسش فرماید مصرع

شعبان و رجب یعنی در سال سه و هفصد * حرف دوم در نمود ار

تاهی که ولد بسوی والد خود کنند نامه ز ولد بسوی والد

عنوان این طفل زبان بسته که امهات نتایج در لیس دارد بنظر مبارک
خداوند والد عزیز الدین عیش الغرة اعزه الله فی عین الاعزه رسید
تحمید الحمد لاحد لم یلد ولم یولد هو المصور فی الارحام شعر سلام علی
من بدا رمنه ذاتی * وحلی وجودی بحسن الصفات * تا مهر بدر افتاد
ست که ثمرة الفواد در اگبری و تافتگی بسیار پخته گرداند خون مادر شفقی که
از و رسیده شیر و بد تا صبح بلاغت از طلعت فرزند و باند سایه جد میمون
بر هامه همایون فر خداوند والد اعز عزیز الدوله والدین تاج الملوک
والسلاطین نور عین الامه غفر الله لابیه و رحم امه باد و از تعریک
اباء علوی و طپانچه امهات سفلی در رسید توامان بالنبی الامی و آگه بنده و
فرزند کمینه ابوسعد که بوی سعادت از مهب نسبت آن طیب شمائل دارد
تحیتی که از خلاصه جان زاید و عبودیتی که از لطانه دل بیرون آید با نیاز
اشتیاق و تافتگی فراق تبلیغ میکند و باز مینماید که ازین طرف از فرط
لطف پروردگار و شفقت مهر افزای والدی ولها چون ایام صبو
طربناک ست چون طینت طفلان از غبار غم پاک شعر والدهر فی کل الامور
اطاعنا * کالام للولد الرضیع الواحد * خداوند عم عمید الدین حسن عم احسنا

پس تتاریان دیو هیکل سوی دیو لاخ مغل عزیمت نموده بود

از انجا سوی اجداد خود جانب کین آباد راند پس ازان حوالی طرف ملک زاده

گران رفت و چند ماهه زادی در جاریه وضع کرد و بدر بالشست چون

بزرگ شد و خویشتن را در کیش انداخت و تیری چند خالص پیکان

از جد و دکیش لائق ابنا ملوک بدست آورد و بعد از سی ام ماه سوی

مولد و منشاش دل کشید و با بار نفائس و قماش بسیار در شهر خویش باز آمد

عروس عوده سه قبر باه طرا کما ترجع بعود الشباب * و حمل

بضاعتی دارد از ایتام بحر و اکباد جبل و اطفال صدف که آبا و امهات

از زادن امثال آن عقیم اند مصرع زادها ستر لمن زادها * حالی آن

اجناس را از بیم تحاسد ابنا جنس چون ذخیره مادر از فرزند مشرف

پوشیده داشته است اما نزاده چند که چون گوهر شب چراغ در ظلمت

لیل جبلی پوشیده نماند بطویله عرض رشته رشته قطار بسته است

ازان دو گروه در غایت تلخی دیدم بگونه شمشیر هر یک از دهای گردن افراخته

که اگر چوب برآری در سوراخ مور در روند مهره هر یکی گوی از دهان مار

بیرون آمده است و سیه جالیست دیگر آخر زاد و ملک زاده نگران که سوا

۱۵۷

شبدیز را در خیال خسروان از سر تازه گرداند خنگی دیگرست شکیبا شکل

مادر کو آتشین و پدر شیر آزری که مادر او ببر او و سر فرود آرد و ابر بهی ست نحل

بحری آتش پاره از برق جهنده تر که مانند ابر پای بر زمین نمی نهد و با باد

مسکو بیده ما دیانیست و دیگر که گوی از ماده هوای و نارش مرکب کرده اند

و آبی و خاکی را در ترکیب او گذر نبوده اگر ان گشن بادپای را با این ماده

آتشین جفت کنند و نتیجه ستانند بیت ز آمیزش باد و آتش چه زاید

بجز شعلهٔ تیز و طوفان آتش * بهذا باب داماد خواجه صالح نجیب الدین

که منکوحه حبالهٔ آتشین مهماز در نیش کرده بود و زبون خودش ساخته

از خشونت مزاج خسر آنچنان تنگ آمده ناگاه رشتهٔ صحبت از آن ناقه

صالح بگسست و بجاهت خواجه عمید الدین عم پیوست و خود را در بار او بست

و سر رشتهٔ مهار گسستن خویشتن با طناب بر بست و گرانی ها از خسران

خویش واشت فرو ریخت خسران نیز لتعمیه پیش آورند که چون داماد تر گرما

گرفت دادیافتیم اما مشکل این ست که خواجه عم بی هیچ ناقه و حملی آن شتر

سوخته را در سایه حمایت خود جای داده است و بار احتمال قربار اسهل

گذاشته این را بر چه حمل توان کرد و بلی عمه بر که خاتون عصمت برکهنا

مخدومه جده زادت نوافلها رشته تسبیح را بر دست گرفته آراستگی سلک صحبت آن دختر و داماد طلب میکنند و خواجه خسر را میگویند که چون داماد و فرزند تست مصلحت نیست که **مصرع** زن ز فرزندگی دور گر تا ماند فرد * چون آن هر دو معصومه معیشت امام المومنین عائشه دارند امید ست که دران تزویج موافقت فاطمه با علی پیدا آید **بیت** بولهب دشتی گر نشود شور انگیز * با بولهبی در نزند آتش تیز * دیگر نموده می آید که دختران بی بی نبات سمن خاتون و ارغوان خاتون که خواجه ربیع را بنات خال باشند و جبه سوری را همشیرگان رضاعی بلکه خون و پیوند یکدیگر اند خواجه عارض اگرچه پوشیده مهر ست اما ازانجا که حیاء اوست همواره سایه لطف بر سر ارغوان خاتون و سمن خاتون گسترده میدارد و جوانمردی او خود بر همه از آب صافی روشن تر ست **بیت** اذا ما جاء عارضنا بفیض * یجی العین منه فوق ارض * و از بسکه آن هر دو مخدره را پاکدامن می بیند **مصرع** پدروارشان تربیت میکند * گوئی که آن نازنینان از صلب او چکیده اند ایشان خود تا این غایت در حد عصمت چنان مستور اند که باد را درون پرده ایشان مدخلی نیست

درینوقت که رسیده شده اند از هرجائی ایشان را خاطی خاسته آ

خاصه بوستمه گلابی ها نا باوردی باغبان را آراسته مصالح ایشان

دیده است و با او مختصر سیمی در میان آورده میگوید که دست از د

ارغوان خاتون و سمن خاتون بردارم میده اند که این هر دو عروس

زر و سیمی نیز دارند بیت و انجا که بود جمال و مالی ٭ لا بد همه را بود خیالی

از انجا که سوز و گداز آن گلابیست بوی سمن خاتون آتش در همه گلا

میزند نباید که آن شگوفه روی پوشیده را العقد درست خانه خود برد

کار او سوختن و گداختن آن مخدرات ست بر آتش تیزش دا

و خون او را آب کند و آن دهن بسته را زهره آن نباشد که دم برآ

اگر خاطر عاطر مخدومی والدی صواب بیند سوی باوردی باغبان

بوی از خوی آن گلابی بخامه عنبر بار نشر کند بو که روزگار این بهشت

ضائع نشود بیت و آتش نزند جور گلابی بچمن ٭ وز بی آبی باز رند گر

سمن ٭ بی بی نصرت ملک را عسام لقب پسری ست زبانی که حرفی

قلمی دارد سخت شجاع و مبارز او نیز برای این دختر زبانی سے انداز

اما میان خلق بقتل و خون ریختن و بریدن مشهور ست چون مثل

این اوصاف از و روشن شد و هم در شنیدم که حسام اگر آئینه شود روی
سوی او نکنیم اما خادمی ست از آن ملک عارض جوهر نام که تقاضای عرض
دوست پسر خوانده دار و محرر پیشه و آزاده و مهتر زاده هر سیم که در قلب
سیره باد اخواهد پیوست تا او جایزه نیارد ممکن نیست که مرد قلب ادرم
بحال آید اول آنکه از نسل احرارست و دیگر آنکه ده سال این آزاد در بند
دانشمندان مکاتبات ایشان تحریر کرده است و در نیوقت با جماع
دولتیان اتفاق چنان می شود که این عجوزه در الازالت مستور شود پرده
دستور گردانیم شعر حتی تعبثنا بازدواج طیب * کانورد والریحان
اذ ینتا معا * اخبار این طرف که نمود از آن احتیاج کلی بود در طول عرضه
بعرض پیوست این فرزند و جمهور اعزه را از خدمت خداوندی والد
در کل امور یک اشارت پدرانه بس ست خالص عرض آنکه انچه مصلحت
داران عینه بسر قلم آوردن فرماید بیت تا نامه میمونت کنم افسر خویش *
پس بر خط فرمان تو دارم سر خویش * اگر ذات عزیز خداوندی بدیدار آید
هر چه زودتر چون عزیز بسر رسد اعزه بی سر را عزه تمام پیدا
و حلوای این میرزا بنها طبقه احبا و اقربا بکام دل تناول کند شعر

انتشار موکب السرور بدفی افتاد و دفی صدور به خانه چشم

برآمد آن باب آباد باد آمین شمار ماه جمادی الاولی از ابجد

وتاریخ عام از خلوت تفحص فرماید مصرع یعنی دهم از ماه سنه

تسلیمات خدمتهای ممجد و تسلیمات جدید بخدمت خوانند و

مادرین مخصوص ست مادر و پدر مراسم استان کوس بجای می آ

مادر مادر را عتبه بوسیدیم بخدمت والدین زاد لقاهما سلام باخ

ظاهر و باطن تبلیغ افتاد پسر عزیز بوس شفاق پدر قبول فرماید بخدمت

والده تسلیمات شنوانیده با تحیات شوق رسیده باد بجانب قرة العین

تحوزه سلامهای متعطشانه با نبات العین مجرا یافت بخدمت برادر

بابرا خوت و آذر شوق میرسانیم همشیره شیر خواره تحیتی که لشتر و شر

ملاقات بود باز بدره اخلاص بخواند خواهر بزرگ را تحیات وافره

رسانیده شد و ربندگی عم خدمتهای عمیم و سلامها اعم فرستاد و آمد خود

خال تسلیمات خالی از ریا قبول فرماید بخدمت عم چون نقش عم کمر بندگی

بستم پیش خال عزیز خال دیده را با ما در زمین به نیالیش تمام قرابتی دادم

بی بی جنت از حلال خود سلامیکه جهت اتحاد باشد قبول فرماید تحیات گرم

١٦٣

الرسالة الثانية اعجاز خسروی

باحرام خدمت محترم رسیده باد او عقبیة الاقارب

الحکایت بالمدح علی القدح خواجه جد بتبعید چنانک

ست که بنبیرگان نمی پردازد ثم وقته بانوافل جد پسر را هر روز

عت عمر نومیخواهم عمره فی النوافل جد فلان نبا کلان هنوز شیر

شب محاسن جا بهم فلان بنبسه جد او را نیکو خدمت میکند جد اتند

فلان کس فر جد برا با میگوید فر الجد منه فلان خواجه پسران میکا

کردن نیکوئی می آموزد و متمتع بال اولاده و حافده للمیت جد با در

گانی فرشته بود جد الملاک فی استغفاره خواجه جد تجدید وضو

رحمت حق پیوست جد الرحمن رحمة علیه لاب تا پدر فلان

است خانه ایشان آباد ست عمر الله قصر عمره ابد الاباد فلان

پدری عالی همت دارد علی ابوه کالاباء العلویة بنده هنوز

تربیت پدر ست الفتی الرب ربی للمیت فلان فرزند از آب پاک ست

ابوه فی عین العفو گوهر فلان فرزند از قطره پاک ست غسل ابوه

عین الغفران فلان پسر از پشت پدر همه گوهر چکیده است رحم الله

علیه سحابة الامهات مادرم در شیر دادن دانی چه مایه رنج تحمل بست

لعنَد در باها مادرانی که فرزند نیک زایند رحم الصالح ارحامهن نجنه و

والده عمرت فی امهات التقوی فلان از مادرخدا آنعمه امهات ا

پیغامبر زاده است رحم الله امه للمیت والده دعاگوی ادعیه

با دو داشت اگرچه ناخوانده بود لعقد قر امی ما در فلان مایه رحمت خدا

حشرت فی امهات الرحمة للاخوان دعای برادر خوشخوی اخاه

هذب الله اخلاقه کاخلاقه واختص اخوته لاخوانه دعای برادر بدخوی

طیب الله اخلاقه واخذ الجبار اخذ اشد یاد ابرادر بدگوی جعله الله

اخرس للمیت برادرم در عالم خلود دخول فرمود خلد الله المنعم فی النعیم

برادرم اخیار مرا هم برادر بود و هم بار حشر مع الاخیار برادرم در تقوی

وطریقت طریق ملکیت را ملکه کرده بود اخا روح القدس روحه لا

خواهرم که بهترین خواهران ست حیاها الله مع اخوات الخیر عورت

که با خواهرم نشست پارسا شد لازالت معها اخت الصلاح اگر خواه

بلفظ همشیره یاد کنند و برادر و خواهر رضاعی و دایه را نیز لعند قره

قوان بشت للمیت خواهرم از میان خواهران رفت و برحمت خدا

پیوست خصت بالرحمة مع اخوانها خواهرم در بهشت خرامید

ثنا ها الحوره الرضوان وشفقت اخو انها واخواتها للابناء فلان پسر
مادر وپدر را بغایت معظم میدارد عظم من بنی آدم فلان پسر شرف
انساب میداشد شرف الاباء به بنوة پسر فلان میان اصحاب بطریق
مهتران میزید ساد علی ابناء الجنس پسر فلان نیک بد زندگانی ست
دعاه ابو یحیی پسر فلان در جهاد تیغ اخته است جعل سلیلا فی العز و فلان
از طینت بد پسر خود گله ها دارد عمر بنیه بسلالة ما در قدر چون تو پسر نیک
نمیداند که قدر در غیبت و انسند ما درت آنک قدرک للمیت فلان فرزند
درت دانست از درایت است ۱۲
سوی فردوس خرامید السنه ولدان الجنان فلان شیر خواره جان
آقضا کرد ۱۲
جوی شیر رفت جاء البشر من امهات الرحمة فلان پسر مادر آزار بود جعل
امه هاویة فلان امام زاده با صاحبیه بد بود هی ابی ما لک الناس من شافعیها
للبنات فلان دختر بد ختران روزگار نماند عصمها الله من بنات الدهر
فلان دختر هرگز بانگ سرودی سماع نکرده است ما جاوزت لسبور بنات
اللهو دختر نیز قرة العین ست خلاصه دختری که خود را از چشم مادر
و پدر نیز پوشیده دارد غرب کنیت العین فلان دختر نشانه لعبت
شده است لعبت بها بنات المنا یا للمیت فلان دختر از عروس بنات النجم

پاک دامن تر بود صعد روحها فوق نبات النعش فلان دختر به پیغامبر
السبتی آنستها بنات العنبی فی الجنات فلان دختر را در راحت مدا
سیدان فراخ یافته بوده ما سکنت من بنت الکرم للازواج فلان
عورت با شوی خود بغایت موافق ست عقد الزوج لعقد صداقه
وصور لعبها فی قلب البعل مستوره فلان چون استار کعبه پاک دامن
عظمت فی بیت الحلال کبیت الحرام میان فلان زن و شوی
موافقتی قویست لا یلج بینهما الا الوفاق و زاد بینهما توالد الوداد و الا
فلان شوی با زن خلاف بسیار میکند وفق وفاق زوجته للمیت
امروز فلان مرد مرد و از سلیطه خلاص یافت دخل الجنة عن زوجة
منکوحه تو بغایت کافر مزاج بود و اگر جانب اسلام میل میکرد تو ما
میشدی بردت نار جهنم لدیها للخال و الخالة خواجه جمال خالی دار
روی دولت بدو آراسته است زین جمال الدولة بجماله و خال الدو
بجماله فلان سایه پرور در تربیت خال خود ست ظل الخال خالد اعما
خال ما بغایت سیه کار ست سود وجه خالنا عم و خال فلان بنا کرم
کرده اند لا زال عمه فی البیت باقیا خال ما که ابر رحمت بود فرو درخت

ب خالنا الی باب الرحمة خالی داشتم که خانه خالی شده زالطف مملو

داشتی علی قبر خالی بالنور روی خاله ما خال حیا دارد ستر الصلاح خاله

از پردهٔ نور مستور شده رضوان الخلد خاله للعم والعمه عم ما را اکثر که

شیب آغاز شد عمره الله عم شما بخشش عام میکند اعطاه الکریم عما لا

یکتسب وعم نعیم الحق فی حقه فلان عم عمه نیکو میخورد اتقی الله عمه برادر ما را

عم و خال یکساعت از دل دور نمیشود ذهب الغم مع الخال من قلبه

آه از یاد عمیر دود ۱۲

فلان بغایت نعمیه گر بود عماه الله البصر فی البعث عمه تو برکت بسیار دارد

عمت برکتها خواجه او در آینی ست در جهل رزقه الله علما او و رایة عم ما اگرچه

کلاه پوشیدی اما اهل عمایم را قلی نعم بود و لعبث بین الثمین للمصاهرت

فلان مرد و خسر دارد حفظه الله عن الخسران خسر متحرک را هرگاه که دل ساکن

خسر تمام ست اسکن الله قلبه خسر فلان حامی خلق بود حماه الله

عن النار خشنوی ما که بر عین عفت نشسته است از دختر خشنوع خیز

نمیزاید زاد خشنوعا خشنوی که دختر افساد آموزد شهرت نبات لطبها

خشنوی ما خوشنودی و خوشی زندگانی کردی ما رأت خشنونه مالک

خشنوی فلان پیوسته بخشونت سخن گفتی اخذت بخشونة الزبانی فلان

خسر عزیز داماد ی وارد و عز ختنه کالروح فلان خسر بسبب آسودگی

دختر داماد مرحوم را نیک دوست داشتی از روح روح ختنه بالحور داماد

فلان کنیزکی خریده بود شنیده ام که تو برادرزن را کرده زنست جاریتها شعر

تم الدعاء خیر ادعیة الوری ٭ ملک الاقارب فیه خیر تطلب ٭ خط ششم

در کتابتهای عربی و پارسی مشتمل بر دو حرف حرف اول در کتابتهای

عربی صرف حرف دوم در نبشتهای پارسی که بی آمیزش عربی است

مصرع اینک این مصراع نیز از بهر فرق ٭ حرف اول در کتابتهای

عربی صرف مصرع کانت المنبئة بالتنجیم ٭ الدیباجه حررت هذه المکا

المرفوعة الی سدة مولانا الامام شهاب الملة لازال نور عین الاعیان

والاجلة و اعلیت عبارتها الی اعلی السموات لکی تقبل بابه و طلعت منها

شهب الدقائق عدد النجوم شرحص جنابه و لقد اردت ان ارعی فیها

نسب العلویات مناسبة لخطابه لکن اسمه السامی اعلی مما یعلی بهذه

المناسبات والمخاطبات فالتزمت فیها تناسب العلوم لا بالرفع

الدرجات و شرف المقامات فاخذت اذیال عواطف العلاة لترمی

عنها من المعائب الزلات بیت کالشمس تسبل ذیل النور علی

س اتقنه بكمال * العنوان ليسفر به السفر المظلم بنور مبين

شهاب الحق والدين للازال على من شهب السماء بعلو علمه اثر

كميد المكلمعي الشهاب القد منور الشهاب بيت شهاب

منك لفيض علمه * كما فاض الحيا من سحب * شهاب

ت تحجب نور شمس * كنور الشمس تحجب كل شهب * الله الغور

ذيل الشهب محرقة للشياطين وفق لاحتراق شياطين

الدين مولانا شهاب الملة الزهراء ازهر نجوم السماء

شمس السعود طالعة على جبينه واسمى ليلة القدر ساطعة في سواد

رفع بالشهاب علمه ونصب على فتح باب الالباب قلمه ضامن

الدين العلو وثالث السماكين بالسمو براهم سهم للسعادة قد جرح

شقياء وسهم لا يخيب سعده في كتابه الانشاد وهو عصا كليم

لعا كليم وثعبان ملذوعه سليم ينفع صنعه كليم ولو نبا عصا كليم سحرا فهو لا يمين لطالب السحر

ل فمنه يحيا بسبع العدى كالحيات وهل رايت ابا القطر من لسانه ماء الحيوة

نصب في البحر فقط وادن قصب لغرق في البر حين يخط فيطلع من ظلمة

عين العمر في التحرير فالحمد لله الذي خصه بعلو حق بهار ان يجاب طلب

تبعان الزمان على ان اصوله فى الفقه بداتيه يمحو الضلال بالبرهان

و ذهنه نسخة صادقة من لوح محفوظ وبيانه فى معانى التفسير كما

من جبرئيل ملفوظ وعند المحدثين مشهور كالنيرين فى مشارق

وقد انتشر انواره كضوء الشهاب فى الاخبار ولفظه يوجب فتحه كل

وفضله ينصب علمه على التعظيم برفع المحل وفى النظر لا قياس فى الدور

نظيره وشامل لكل ما هو لازم من العلوم ضميره مو فيا سوف الاسلام

وابو على فى الايام منطقه قوام انواع الانسان باخبار

وكلامه اثبت الصانع بالعلم القطعى والبرهان الباهر بلغ الى كمال

ما يعرف الانسان من الالهى وبلغ تلك البحار وعرقها كما هى فى الريا

برقه الحساب ويحسب ذرات الرمل على لوح التراب ولو ارادطبعه فى ا

ثبت بالدليل القطعى فى الابعاد الثلثة رابعا ويزيد على الجهات سابعا

لما اشير بحاجبه ادرك الغرائب فى الحال كادراك العيد باشارة

الهلال واذا بحث بجدة البوس تفجر منه لطائف الافكار كالفجار

العيون من الاحجار شعر تبارك الله ربان كان يرى بجبل من

قطرة ماء بحرا ۞ اما بعد فان مرقوقك القديم خسرو بن لاچين يعرف

۱۷۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بالنادیم وضع المقالة الیمنی علی سدتک العلیا وسود الترائب السواد

…ی بصیر کحلا فکحل بعین الوداد ثم امضی علی رایک المنیر مضی البدر

…بیران الصانع تعالی عن الخطاء قلمه فی انشاء المصنوعات وتنزه

…ن الغلط رقمه فی ابداع المنشیات ووهب لی بفضله العظیم ابیات هوی فیها

الاهواء ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء واسطر من یراعی بالند

…یار فی ابدائه بما لاطم بحور الاشعار کما قیه بتلاطم البحر باقطار الامطار غواصیها

…ار النفائس سفاین وعابر بما حصل من العبرة خزاین ولعبد

…زینت اذان المستمعین الدرر المنظومة ورتبت اجزاء المنشین

…ملاک البدائع المرقومة تهیجی قریحة القیاضة الی نثر اللآلی المنثورة

لان احلی منها للعرائس المستورة وقد کنت نظمت نثرا من قبل

الماء المعین احیانا ولکن ارقت الآن لا لآدائها احیانا وابدعت

…ترسلا کسد به متاع البهار وحسد علیه روح ابی العلا وتقتبس منه الفوائد

…اثر اللغرر ویلتقط منه الفرائد ناشر اللدرر سواده کحل العین لارباب

البصیرة وبیاضه عین النور لاعین القریرة وحین حررت صکوک هذا

بحکم القضا قال متعجبا فی تحریره المشتری قاضی السماء شعر

من نادرات الدهر هماوكارسے ولما لقيه بالسلاسل حرير

ليالي احييتها وبراعتي فيها تشعر كانها جان وكم اوقدت مصابيح الند

في الدجى والمعنى غير متعد ودبع ود والسراج في الطيران عود

عيد اللطائف بالغير والعبير حتى تحلب شائقين القصب والجر

فيا من يثقب جوهر الدقائق بجدة الفكر قد اقترحت منك نظر ال

هذا المكبر لان تغسل خيلان المعايب من وجنتها برايك المطيب

فما تركها معية مضحكة بجلوة المشيب وتخل ذاك الكحل على الاوراق

الرقيقة وتخرج الحشن من الدقيقة حتى يليق لعين المبصرين ويسود

وجه المقصرين ولابد ان يطلب مثلي من مثلك هذا الاشفاق اذ ليس

من يحيط بجمهور المعاني دونك في الآفاق ويراعك قسام لقدم السماحة

عصالاهل الزلل فظل بين ابنية البراعة عمادة تخند الخلل شعر

فاليوم اصلح ما كتبت لنا فربما في كتابك يوم حشر يصلح وجب

على شكر ما ربت بكسرات مواید فوایدک وکم من ذباب مثلي يحيط

من عواید موائدک شعر الله ضاعف ما اعطاک من نعم حتی

يفيض بها في الجن والنسم كتب في الثاني من الربيع الاول تاريخ العام

الکتاب و اول الذیل مصرع اعنی اثنین بعده سبعمائة ثیمات

سلام علی الشهب المضیئة للنور فی شبّاک المعمور المحترقة للحساد و اما سلا

کای برعلاو سلا ما شهب سماء الهوی سجد تک کالنجم اذا هوی سجد

ب الشهاب کشهب انسجد بنجوم التراب الاذعیة لشهاب العالم

نترمی من شهب ظهوره احرق شیاطین الانس بنوره

نی انا الله بشهب الاقلام اسلم شیاطین الجهل لا فاضتین طروقه شهب

ثبت علوه بعلوم لا نهایة له حرف دوم در نسبت های

بهار سبب امیزش بو دبیت یکی نامه است و نسبتهای

بسیاره دگرسان کرده هر جای نمودار و دیباچه این گفتار بپارسی

اب آراسته گشت و زبان تیزی ازین نامه چنان بریده دست که

از زبان تیزی نامه و این نموداریست برای چاشنی گیرانی که نخستینها

پارسی را از تیز بهار بسیار چاشنی دهند تا خوش آیند و نماید در ان سخن

نیست که از پلپل وادرک خورش پارسی خوش شود ولی هنرمندی

بجا پیدا اید که در ریختن سخن پارسی هم آب و نمک انگیزش بس کنند

و چون از جغرات و پنیر و از شیر روغنی بیرون می آید برای چرب و شیرین

بغدادی جگر پالوده نگرداشند بنده را خود درانگیخت نیرومند نیست

بپارسی بی آمیزش چندانکه خواهم بنویسیم که زبانم هرگز به تیز

نیاز مند نگردد اما چون از آنان خرد مندی منیز نم شاهراه فراخ

با نجوهی اندیشه برخویش تنگ کردن از خرد مندی دور بود بر

گفتاری که گفتم گواه راست نخست کلک من ست و دوم همین نامه

که راست کرده ام گر مم باور نمیدارید بیا این نامه را برخوان دگر

خواندن نمی ارزد و نتوانی خیر دیگر خوان سرنبشت نامه مهر این نامه

که مهرهای کاغذش از گوهرهای شجراغ پیرایه دار و برادر گزیده پسند

ایزد باری بگشاید سپاس خدا مصرع سر نامه نام خداوند گیتی

خدا را سپاس و همو را ستایش ستایش در آغاز نامه خدا را ع آغاز سخن

بنام یزدان بنام خدا کردم آغاز نامه نثر خدای ایزد پروردگار

ای سرور گیتی بکلاه و دستار وز روی خرد بصد زبانت گفتار

هستی تو بزرگ زاده دریا بار ایزد باری که ایزدت بادا یار

تا زبان پارسیان از تیزی بریده باشد و زبان هندوان در پا

شکسته زبان گویای برادرم شهر و بلند اختر ارجمند خرد مند

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

فرخ روی نیکوخوی ایزد یار ده زبان که آب گوهرش دریا را بزرگی
داده است چون تیغ هندی تبران وکارگذار و برسان تیر ترکی موی
شکاف و کوه گذار باد آسیب و بهره روزگار از پیرامون نیکوخواهان
بریده و بدسگالان را از تیر چرخ چشم زخم رسیده به پیغامبر تازی زبان
بارکمینه و دوستدار دیرینه پیروز پیر شوری بندگی با آرزومندی بسیار
و نیازمندی بیشمار رسانیده وانمود که برین سو کارها به بهی و بهروزی
دوستان را باد و در دستکامی در جام و دشمنان را خونابه ناکامی
در کام سپاس بی اندازه مرخشنده کامهای دوستان و شکننده
کامهای دشمنان را شعر ایزد همه را دیاد کامی ✤ گزراه خوشی زنند
کامی ✤ بران دل دریا دش گذرانیده بشنود که سپهسالار بهرام
نظم کات تیغش زهندوان پایید ✤ پاک شسته است روی
گیتی را ✤ نامزد زمین بلنگ شده است وآنجا همه سروکار با هندوان
سرکش ست و هر فرماندهی که آنسوی آهنگ نموده است ازان
سرکشان سرورکش مانده این بار ایشان را بسر اندازی کار افتاده است
که سرورگار او خواهند کرد پس این زندگانی را اگر در خواب مرگ نبینند

گوینده ولاوران آنزا در دل موئی باشد تیر سپهسالار بهرام ازین موشکافت

بسیار کرده است موی دل ایشان چنان خواهد شکافت که دل

ایشان را آگاهی نخواهد شد تا تیر موی شگاف از شانه نخواهد پرید

شانه استخوانی را چون شانه چوبین شاخ شاخ نخواهد کرد **نظم**

شانه بخشید زخشم کند موز موجدا * او موی موی کرده بیک زخ

شانه را * از انجا که پادشاه کشور گشای را جهانگیری و فیروزمندی

چون آفتاب بر روشن گشته است شمشیر خویش بدو داده است

و دست راست هم داده که هرچه بزخم تیر بگیرد بر سر تازیانه در

کند او هم به نیروی آن دست راست دست را گشاده داده است

بفراخ دستی در مشت خویش آورده و خود به تیغ زنی دو بازوی چنان

دارد که اگر دست بر دارد خاور و باختر را از یک کنار تا دوم کنار

بگیرد **نظم** بازو بخشش را زور تهمتنی ده * ایزد پاک تا کند

بهمنی و تهمتنی * از درگاه جهان پناه ساختگیها فراوان یافته است

هزار کمان بابت زه از چرخ بلند تر و از ماه نو کهنه تر هر یک چون ماه نو

و نو نمای که ماه ها در برابرش بر آید و تیر تیری و نشانی بران گشته

...بمی بران دست نسوده و بیست هزار تیر بهر یک اندازی انگشت
...بینداز و دو لشکر بیلکهای از پل کشتی بهتر که از کشتی گذار شود
...در دریا هم

نظم

ساز دیگر نیز آنجا در جنگ میباید از آن دریا ماهیان
...چو کشتی و آب دریا از زره به تیر اندازان سهمناک و سپید که اگر
...سپهر بر زمین آید تیر چندیش نفرماید برابرش نامزد کرده اند
...و ران داده که سوارش میان دو آب را که بالش نداده اند بالش
...رسانند که اگر این لشکر میان دو آب خواهد رفت سر دو آب را در تن
...خواهد کرد چنانکه پس ازین کسی در میان گنگ و جون آبخورش
...و ازین دو آب تا کناره دریای سراندیپ خونریزی خواهد رفت
...تیغ ابی از شوخ آبی بگریزد

نظم

همه را از خون نول زاغ ورغن
...مردم از نول طوطی سخن به گذارندگان تیغ هندی بسپارند
...گذارندگان زبان هندی را سپهدار بسیار جستجوی میکند
...هندوان را از تیغ هندی چنان نتوان کشت که از زبان هندی
...برادر را که در زبان هندوان ملنگ از تیغ هندی برّان‌تر است
...میان هندوان کارگذاری فرماید و برابر خود روان کنند

رساله ثانیه اعجاز خسروی

معروف کرده وتصرف فارسی زبانان عربی دان بست که جمع لفظ فارب را بطور عربی آورده فرامین خوانند ۱۲ از بهار عجم

و دور گرد آوردن درم بادشاه زبان براوری تیغ درم گیر ساز

دوستان کوس شادی کوفته اند و غلغل این آوازه در سپهر افتد

و بخت خفته از خواب خسته چون خنجر غران لبس نمی باید خرید

که پیش ازین گفته اند راست بیاید کرد **نظم** بروز جنگ اگر

نبود کوتاه ٭ دو گام پیشتر زن که تا دراز شود ٭ امید است که

تلنگی که از پیلان تنگ تنگ دارند بهنجاری از رای کاروان بیرو

و برای مالش بازندگانی که کارهای شمارا بازی میگویند بر و این

رخ سوی شه نهاد **نظم** بازی بازی شگفت نبود که ز بخت

بنید پیاده خویش ز تخت ٭ همگنان را چون روز روشن شده آ

که در خانه برادری از بی زری آفتاب زر دادم و ماهتاب سیم وام

نمانده است و وام بسیار مانده درین پرواز از سر همان بر دام نها

و بخت تنگ را میانجی کار خویش پنداشت چنانکه برابر تخت

چتر بادشاه فرمان را به پرداخت رساند و بازگرد امید باشد

بخشش خدایگان بنده پرور چنانکه تنگه گرد آرد که روی زرد

از رنگ تنگه سرخ سرخ و دام شود میدانی که پرورش درگاه اگر همه سر سوز

درکار آید همه دام دوخته شود و رشته تابی نادوخته نماند بیت

زنهار درآمدن شود آتش پای ✻ زانگونه که نان خویش را پخته کند ✻

آمدن برین سوی خجسته و فرخنده باد نبشتن نامه در ماه خدای

پایان شب بود و سال از ستاره و مه روشن شود مصرع

از ماه دو بود و هفصد و یازده سال ✻ بندگیها سوی دوستان

و آشنایان و ارجمندان دیده و شناخته و خویشان و نزدیکان

آنسوی نیاز بر زمین نهاده شد نیکوخواهان و یاران و برادران

این سوی بندگی با فراوان آرزومندی میرسانند مصرع

خواندنی بهر زندگان به نکوئی ✻ برادران و دوستان نیکوکار

و گوهر بار هر یک از شاخ نیکنامی برخوردار باد خویشان که خون و پیوند اند

خون و پیوند ایشان از تیغ چرخ بریده مباد مصرع خواندنی بهر مردگان

به نکوئی ✻ برادران و دوستان گذشته که گل بهشت اند ابر

آمرزش بر خاک ایشان باران باد آشنایانی که در تاریکی گور مانده اند

خاک بر ایشان مایه روشنائی باد ع خواندنی بهر زندگان بیدی ✻

افغانک ریشائیل سیل نو که بادی در بروت دارد ریش سخته باد

سوشکت خاکسار خاک بر سر و پای درگل باد خواجه کز بیه خوار سنگسار

گزیده سگان دوزخ باد مردم بی آب بی آتش خاک مصرع خواند فی بهر مردگان

ببدی * آتشک سوزنده در دوزخ رفت خاک بر او خاکستر باد سنقر کج خوار

خوابانه مرگ نوش کرد ریائه دوزخیان گوارا باد ختم هفتم در امثال عربی

و فارسی مشتمل بر دو حرف اول در امثال عربی مصرع نستبش

فی المثل هم از مثل ست * دیباچه بدانکه امثال عربی در عبارت

پارسی آوردن ذوق آن مثل بکام رساند که رطب الحجاز فی لبن

شیر از غیبت این التذاذ شده ایران داشت که اللبن فی بخت

خامه را بچاشنی آن مثل بیرا ستم المثل فی الکلام کالسکباج فی الطعام

و انگیزش امثال خامه این مثل را مثل داشتم که حبه بر فی الدار

غیر من و در استعار اکنون از چاشنی گیران معنی ملتمس اینست که

درین کاغذ شکر پیچ آن مثل را تناول دهند که خل الفقیر لدی

الاکابر بالمن اشهر شعر و نکد من سائل عند الکرام خیر الروح

الروح من صنعو الدام * عنوان این نامه که مهر این مثل بر زبان

دارد که نثر الشعر بالحقیقة لو لم یختم فی الدقیقة فاضل بمثال من البدل

والدین کثر الله امثاله خوانده فرماید تحمید الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء ولله المثل الاعلی اشعار حیثیت مثل امثال الوری شرفا
امثل لتشبه فی العقل والاراء لم یبده معناه فی ذهن وفی خلد بکارت
فی المرآت والماء تا جلوت مردم بحلیه مثل اثر البشر معدن
المعانی آراسته باشد طلعت روشن خداوند شرف الاماثل
شمس الدوله والدین که لا نظیر له تحت الافلاک الممثل مثل ست ازان
ذات عدیم المثال بدیباجه عین السعادت فی جبهة المقبل متجلی باد
و از آسیب عاصفت الحدثان لیطیر القلنسوة مع الراس مصون
و محروس مجد یکه توقیع منشور اوست من تعلق بذوائبه نقد اعتصم
بحبل الله دوست یگانه اوحد سپاهانی که این مثل را معموره اتحاد
ساخته است که من لیس مع المتحدین متحد فهو من الثنویة برغبت
اخلاص با اقدام مشرکان ارتسام این مثل میکند که نقع باب الاخلاء
للعین کالکحل الضیاء و در تمنا آن لقاء فرخنده دل را بدین مثل خرسند
میگرداند که یوبقی الحیات برجی الملاقات بار تعالی بدین شربت
راحت ضمیر متعطش ما را تسکین ها ده که لقاء الودود ولعد المیعاد کماء الحیات

قطمان الواو مقصور ست طول عریضه بر انکه مکاتبه مولوی که بار
مثل صحیفهٔ المخدوم عتق من الهموم داشته بود بدین مرقوق ر
نور روشن دیده و دل محل اعزاز اذ احباء سفر الا و وادا مسی فی سواد
والسوید ادیافت هر بار که در دلم یاد می آید که دران دل باد آمده
دل پژمرده چو گل تازه میشگفد آری تفتر القلب من المهجة کا
البهج و بخت پژمرده زنده میشود که اذ احباء اقبال المدیعز کرده
در قلم مبارک رفته بود که شلی چند بجهت ترتیب کتابت در قلم
نگرآن متحیر عالم این مثل را بر روی آب می آرد که خزاین البحار تستفیض
من قطرات الاسطار یارای آن آفتاب شرف آنست که نقصان
هلال را از نظر بینندگان بکمال و تمام جلوه کند کما قیل فی المثل الف
مظلم الاان یراه العین منیرا بنده را با طاعة فرمان کار ست
عذر سقم گفتن در محل صحت پذیرد که التاجر یخرج من کیسه
چون هر چه دران خدمت خدمتی خواهم کشید عطیه الیست هم از
مخزن چنانکه گفته اند یاخذ السحاب من الیم و یمطر علیه بعذرت
بی توجیه مصلحت ندیدم و ارسال شلی چند سوی آن مجلس رفیع کما

...رالی السماء وتقلع علی الرأس تجاسر نمودم آرجو که چون بدان منبع

...اف رسد اگر زر و سیمش باشد در حال مصالح خطالعبه لمصیبت

...ار لقمه باشد که بچاشنی شیرز و خامه مخدومی که بالذت زلال نعم ا

...لا رسیده است عیاذا بالله که بدان ملوث گردد اما ریزه چینان

...ار که بر موائد فوائد از نوالهای مشبع ممتلی میگردانند والوان

...اف همچنان باقی چنانکه در مثل است که هجم الذباب علی طبق لا ینقص

...ـدراین باب اشاره فرماید که آفتاب واری برای گرمی روزبازار بازرگا

...بضاعت گرد کالا رکاسد بر آید و قماش لاشی بنده را باعانت

...رواج الکاسد اذا رغب فیه المشتری رونقی و رواجی ارزانی

...ـد که این امثال از حسن اشتغال ایشان بر مثال نظائر و مثال

...ـت زیور صفحه بیان گردد و گوهر تیغ سر زبان گردد و ان شاء

...القدس عن المثل والامثال وابتدارها من ذکر الله حب الودود

...ادر السعود والبشر من الخلائق اب وابا البشر الی الله حب الله

...نا استلار جوفه بخوف الله من قومش من عین الخلائق الی حاجب

...نا الله علیه ما اضحی نور الله فی خلد الظالم فی الفلک والثوابت والسیار

ان لله ملائکت الملاک فلک الفلاک اذا قامت القیامة تعد والتوا

أل السعود المحل سعو الزحل لو كان بالسعادة حلو الحل لفاق

المشتري اسس الزحل ليس مشترى الاملاک مشترى الافلاک

بيت المريخ صفر حاجز حوسة العالم بين النحسين كالمشترى

بيت النحسين حمرة المريخ من دماء الاحداث والقدماء انها ينحط

الشمس شيخ الشعاع ذنب السرطان ملكة الغزالة بيت الزهرا

ميزان الطرب قوت العطارد من دقائق السنبلة تقص البد

من عين الكمال البدر مرآة العين ما دارت الهالة حول الهلال

لو قال قطب سماء زاد القمر لا يولد من الليلة الحبلى الا عين الضيافي

البروج شرف العين في السفر شرف الغزالة بالحمل شرف القمر في الدو

اذا حمل على الثور عقد الثريا جيد ينطاق الجوزاء السرطان بيت القمر

لا بيت الشعرى سرطان الارض تجرى في العين يمين السماء تجر

في السرطان سد البروج مركب الغزالة بالبر والعطاء باوزن في

ميزان الفلک الا المريخ ذنب العقرب راس النحوسات سهم السعادة

في قوس المشتري لا الشحى الاسد من لحية الجدي دلو السماء لا يرد

بلدان بالكشف حوت السماء الاصباح البيدار في العناصر و الآثار العلوية

ليل النار تخمد بالريح وكثيرا بالوقد منها النار كثير الرماد لانما تطعم العباد

بالشمس نار الحجر تنير نوره نار امر الرياح على الغبار نافذ و عند الجبال

بالله اذ هوى العين من الهوا رحجب العين من السماء قوس قزح حاجب

عين السماء سيقطر ماء في الغمام حجر الجود تخرب البيوت وجود الجود

بحر بالا يمنع الحجر باسنان البرد لم تحصل الري بروية الماء و بروية

العود رابين خفية من الماء اذ رابا شمس بحر فقية ثم اذا لم يكن مع الحجر

تراب في الجبل ترب اذا سقط الرياحين فالتراب يسكى في المواليد

والابتداء بها من الانبياء المشتهرين يلح العالم الكبير في العالم الصغير

خلق السموات السبع في ستة ايام و آدم اربعين صباحا سفينة نوح

بيت النظم البرية سكين ابراهيم لا يذبح اسمعيل او يوسف قرة عين اليعقوب

الن يحصل صبر ايوب من كل اسم و داود بروح الجان من يوان

سليمان حفظ الله لحية هارون من اخذ موسى ان يا من احد من الى

ولو خضر و عيسے كل من مات في حے عيسى اليس يحب ان يحيے

رسولنا احمد من آدم و رسولنا احمد من كل محمد نقاط القرآن خيلان الرحمة

حروف القرآن سيوف لقتل الشيطان السلطان العادل ظل الرب
وظل البر السلطان الظالم شمس منكسف الضعيف من كنف ذي الامان كنمل على
كنف سليمان الملك عقيم بليد الفتن كل صاحب اليدين ليس كذي
الاكتاف وكذوي اليمينين اذا مال القاضي الى الشريعة آمن من جهنم
ابتلى ابو يوسف بالقضاء تاويل القاضي رقبته ابتلاع النار اول العالم
السور لانجاف آخره قلب كل جبر يبح وكل قلب بعض جبر بجر عالمنا
يمين موكد بيمين العلم العلم حلية الفقيه والجهل حلية السفيه حاصل الاهل
ليس بحث سهل العلم بحث بالمعقول لابحث بالمنقول العقل مخ
الرئس العظام الحلم من عرض جوهر المنطق من ليس له تقويم النفس
فهو نقش تقويم من ملك نفسه فهو مالك بنفسه من لبس الشر الخير فهو بشر
ومن لبس خير البشر فهو لبشر من نشر نسمه فهو لسم ومن لشر سمومه
فهو سم طبع الشرار محرق وعيش الخيار بارد لذت الدنيا للانام
كذوق الاحتلام في المنام من انتبه عن نوم غفلة تنفس صبح زمنه
البغض سلاح جناد الشيطان قلب المومن مرآت الصفا يرى بالقلب
الصافي كالمار في الزجاجة من في الصرح جسامه فهو من البنام ما دخل

تحت السیف الا صاحب الجنة ما ترى الراحة فى يد مقبوضة رأس السنجار

نجار الرأس غزازة الجو دغزازة الوجود الا اعتلاق بباب البخيل اسهل

من التعلق بباب البخيل من مال الى المال مات فى الا مال اخراج العين

على المدخل اسهل من خرج العين من استراد على الاكل والشرب

لن تشبع الا بالترب ما تولد الفراغ الا بمباشرة الاسباب من لبسط لبسط

من قبض قبض رضى يتصل بالعين وضع الانسان من المنى وآب

الى المنية الابن منى والبنت منية البنات امهات البلايا الابن خلف والبنت

خلفة والله اعلم للابن والبنت فى الانعام اذا زاد شعير الفرس جال

على جو من ليس له جواد فهو حمار الروية عند النجباء شارب الضيغم شرب الدم

ابن اوى فار من ابى العذار رقص البعير يليق لصوت الحمير تقبل شفقة

الدب للطمع لا للحب لا يرضى الفهد من الظبى بان يرضعه من الثدى

يا من لك فى الرستاق مقر دم فى است الحمار والتبر الخنزير فى حلقوم

خير من الخنزير فى الحلق اذن الارنب علم للفرار عفو الكلب غضب

ما راق بين الهره الا بهرة العين ما يدا مين الهرة الا من عين الاسد

اذا ضحك القرد يبكى استه فى الطيور تمكن العنقاء فى القاف تمكن

مالا زسوراخ بیرون آیند قتل کرده شود سنگ ۱۲ تیغ صیقل کرده شده و سیلان کوفته شده است ۱۲

القاف فی العنقا ریدالملوک دست البازی ما بلغ ماء البحر علی نحر البط
الغربان سواد وجه البستان علوالحمامات لیس من سموم المقامات
بانع اجل العصفور حین لعب مع البازی ما رفع الشعر فی جو الاجواء
الطیور لیس الدیک لیس من المحاسن لا تیراج العنکبوت من کل الذ
فی الهوام والحشرات اذا حان انضفدع البیر مینة لیقضم بحبل الحب
اذا صعت النمل فی الصیف لم یلتفت الی رت الخالد الروث النون تحت العیر
یحکی عن صحة النون فی العین لا یحتاج الی العین فی النبات نجم القفار
لیس کنجم السماء عضاضة الورد ومن دار الحدید وحشر الریاحین للنشر
البساتین لم یبق الی الایام النبق تم ایام التمر ونحن نحتاج ثم تغیار البطیخ
ثم الفستق للتقشر لیس للتقبیل صفار حمر التمر بعد النخل بنت الکرم ام الکرم
من خلوتشه تم بالمجلس تنادی قهقهة الراح قم قم فی المعادن الذهب
عقد الاحمق وحمق العاقل من عقد عین حجب نظره ما عقد العیون الا
النیام الدرهم خبثة العقلاء در فی صدف لیبادت الجوهر لقب الحجر
لیس کثقب الدر عین الدرة قص الغارة مجدر ان کعلبقی الرحی الحجر
لیس محل الحجر اذا خرج الخبثة من الحجر قلت بالحجر السیف مسلول الغمد

مدون الحسام بالطبع مدقوق وبعده مسلول سنان البطل بسنان الاجل

عليه السيف اثارة السيف بسنان السلاطين يعني السهام برقص السهام

او اهل السهام احشاء جعلها نيام النصل مسعول الروح ومقول الفتوح القصد

سراب السماد يامن لك در في العين در في العين من نعمه دره ما نقدامره

قطعه ذكرنا هذه الامثال كلا ؛ لينذكرنا بها اهل العقول ؛

يامن ليس ذاتك مثل شيئ ؛ اومها في الخلائق بالقبول ؛ بنده را

انچه در معنی نبشتن امثال فرمان بود امتثال نمود چون حال قلت فضل

وكمال نقصان خويش بالا فرو خوانده كرده شده است ومعذرت

روابط امثال نيز در مكتوبات امثال پارسی آمده اينجا گفته را باز گفتن

راست بدان ماند كه تكرار القلم يبطل الخط اما عذر انبساط ضروری ست

هرچند كه لم يلتفت الشمس الى تملق الحرباء چون زبان مقال در شرح

اعتذار اين عذر بر دهان بود كه حمرة الخجل يحيكي عن صفرة الوجل مؤدا كرد

مصرع والصفح من اكرم الاشرف مامول ؛ بيت تو ئی المثل خضر

اندر معانی ؛ نظير خضر باش در زندگانی ؛ هنگام تحرير اين مثال

ماه صفر در پايان مثال رسيده بود و تاريخ عام از لطائف مثال پيداست

۱۸۹ بهارنامهٔ اعجاز خسروی

مصرع یعنی که زمه سی و سنه هفصد و دو پتسلیمات نجد سمت

اعزه آنجانب خود را مثل السلام ینبی عن السلامت باد و داده شد

امیطرف بارسال مثل تحیته المحب یحی المحبته مشتمل انه الآ و عیه

والمیت بالمدح والذم علی الاجمال من نعت

من اعطی ثمراعطی ثمر امن قسط ماسقط من عدل

بار ثمره من زاد خیره باد خیره من مات براعاش فی عین العفو

کریما یرتع فی ریاض الرضوان الکریم من اسقط عوانا نعبث فی حطام

الکلاب من مات لادعا خلق مثل الادعیه مار العقارب تکون فی هتوا

اله و حرف دوم در امثال پارسی مصرع لنبتش هم بر مثال اول است

بدانکه چند مثل پارسی صرف الشاگردم و درین نامه بمثال جمع آوردم

تا دانندگان بر حکم آن مثل که حکایت از مثل بمثیل شود و عبارت از نظیر

بی نظیر هر مثلی را در محل لائق تصرف معنوی فرمایند چنانکه گفته شده است

که سنگ زدن بر محل به از زر دادن بغیر محل مراد بند. و از اساس این مصراع

آنست که بعد از خرابی بنیاد آب و گل نام و الا بلند. بماند که نام بلند از

بام بلند شعر بنار الجسم فی عین الندی لانه بخل + بنار الاسم عمد الندی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۹۱

...ابر گشته ✤ عنوان این مهر که بر بسته این مثل ست که نامه پرده راز ست

مراد ازین نامه ۱۲

سر بسته بدست ولی نعمت ما کشاد یابد بتحمید الحمد لصانع التماثیل قطعه

زهی بخشنده دستوری که اندر جستن مفلس ✤ عطای تست چون حیث تو

در آفاق سرگردان ✤ هوای خدمتت بر اعتماد این مثل دارم ✤ که دست آویز

امید بست فتراک جوانمردان ✤ تا سکهٔ سخن از ضرب مثل درست گردد

ذات بی نظیر مخدومی میان امثال بر مثال عبارت اهل فضل از تمثیل و

تفنن آراسته باد و ذکر آن مناقب و مآثر چون مثل معروف پیرایهٔ بانها

بحق الله المثل الاعلی داعی مخلص فلان که در دوستی خاص ضرب مثل

گشته است خدمت رسانیده و نمود که اشتیاق آن لقا این را بر جهره ما

بخون مینویسد که مثل او اگر در دل خونابه باشد از دیدهٔ تراود خالق

بی مثل این مثل را در حق ما راست گرداند که چشم آرزوی دوستان روشن شود

نو از باغ و بوستان خلاصه عرضه آنکه مخدوم زاده که بدین مثل در خورست

که قرة العین را از سیاهی دیدهٔ دیده بان باید ساخت روزای این مخلص را

طلب کرد و گفت ما را بطریق امثال و حکمت نصیحت نویس که زبدهٔ پند

ناصحان در سمع بینایان مثل روغنی ست که در گوش اندازند و سواد چشم باشد

و استراق سمع از طائفهٔ آلودگان این مثل را آب دهد که چون گوش در دز...

دارد خدمتگار که از مخدوم زاده مثل این الفاظ که ازان مثل سخن میگفت

که چه مرد از زبان پیدا شود چنانکه تیزی از شمشیر در گوش کرد متحیر گشت...

اما چون از جواب گریز نداشت ناچار جرأت نمود که اگر عبارت این ست

که در لهجه مبارک میشنود مثل و محظ ما در خدمت بدان ماند که کسی آب دهن

در دریا انداز د تا دریا بفزاید چون من خسی که ناصح چون تو روشندلی گرد

چنان بود که سنجاب جاروب را تا تاب چراغ سازند و رشته را رقیب گوهر

اما چون پیش ازین گفته شده است که فرمان بردار در آینده روزنی

یعنی اول پشت تواضع منحنی کند لقبه ازان بر روزن درآید ناچار خدمتگار را

درین در بلند در آینده روزن باید بود و در امتثال فرمان کوشید

در عذر این انبساط انبساط نیز مثلی یاد می آید که اگر فرمان باشد عرضه

افتد حسن استماع ارزانی داشت این بیت بر سبیل تمثیل بر رای

ایشان گذرانیده شد که ع حدیث پند و نصیحت بعقلان گفتن ❊

بود چو سوختن عود زیر دامن گل ❊ تو خود پذیری و از من ولی مرا شاید

که لاشه پیش کشم تو سوار بر دلدل ❊ معذور نداشت و گفت که مثل ما شما

بان ست که غواص در دریا چیزی دیده است که در غورش فرو دمی رود

غواص بالفتح و التشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید ۱۲

بضرورت غث و سمین که بود پوست باز کرده شد بعیت گر مثل هست

فربه ۱۲

نخته وگر خام ❊ در خورش باد این نواله بکام ❊ امثال انیست الحمد

هر که خود را بیند خدای را نه بیند ❊ هر که از خدا نترسد از و باید ترسید

معتزلی و دیدار خدای و آدمی اثبات صانع نتواند کرد چنانکه نقش صورت

معتزلی آنکه خدا را دو بیند ۱۲ ❊ بر آصانع لفظ نقش و صورت در نقاش ۱۲

نقاش نتواند نوشت الفلک بام بلند و دست بر آسمان نتوان رسانید

بر آفلک لفظ بام و بلند و آسمان و نگون ۱۲

نگون شدن فلک برای چیدن اوست میان ست البروج دوازده برج

در صفه طاق نوسته همه بر جهاش خاکی باشد کعبتین فلک بر و ششش

مهره برمی چینید زحل سیه روی زحل بباک و نوشته نسود زحل هند

بر آزحل لفظ سیه رو و هندو ۱۲

وازترکی مریخ سر سد المشتری مشتری بسعادت خریدن نخواهد رفت

مشتری بالضم فرخنده ستاره ایست که آنرا برجیس گویند ۱۲ از کشف

ون برجیس را روز بد آید در کشت عطارد خوشه چیند الطرح سباعت

مریخ از نیش عقرب سخن گوید بهرام با زهره گرد یک بود دوازده وبال خز

الشمس از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود خورشید رعی همه سیه کند

بر آشمس لفظ چشمه و آفتاب و تشنگی ۱۲

از روی ماه سپید سوی خورشید تیز بینی چشم تر از یان دار و نه خورشید را

الزهره لافت زهره طبعی و ستیزه زحل تر ازوی زهره از گرانی ستارگان نشکنند

العطارد عطاروی باید که تاب نزدیکی آفتاب آرد سیافت عطارد از

روز نامه شمس روشن شود تیر چرخ را کمان چرخ باید القمر رنگ زرد

ماه قصب را زیان دارد دزدی که با مشعله آید از ماهتاب کی ترسد

ابروی هلال بوسمه آسمان سبز نشود افزودن نور ماه برای سیری شدن

ست العناصر سوزنده هم آتش ست که هرگز سیر نشود رونده باد است

که دریا و کوه را سهل گیرد آب بخشنده ایست که هرچه بیابد ترکند خاک

متواضع ست که کف پای بادشاه و گدا یکسان بوسد النار هر گاه آتش

بود بی آب زید آتش زن دران خانه که دودش کسی نه بیند الهوا هر

باد در سر دارد سر بباد دارد از مقالمه باد خبر خاک بر نخیزد الماء

همه پلید ها از آب شویند پلیدی آب از هیچ چیز نتوان شست بی

نتوان زیست و بی آب نتوان آب تیز در خانه در آید به ازان که دو

آب از کوفتن در جواز تنگ نشود اما آبی را باید کوفت که از آب تنگ

گرود التراب خاک غربیل را نشاید و خشت آسیا را از بیضه خاک

جوزه نزاید المو الید و اقران ها ذکر الانبیا آدم را گندم بهشت نسا

سوزن عیسی را جز رشته مریم در خور نباشد دم عیسی در زنده گان مگیر

رنگ را از پوست خبر تیره روی و روغ حاصل نشود سوز دل نوح را طوفا[ن]

انگشت ...ی را ... چه دوست هم دست نه عیب اگر چه مورچه بر سر

...یمان ... عیبش نگیرند رسول ما علیه الصلوة والسلام

... نیست نه ... وقال ... قرة العین آدمیان ست برای

... سایه گرد رسول نگردد روشنائی عرب از نور محمد بود نه از

... اصحابه یار غاری باید که زخم ماری کشد بی گنه از دره عمر

... عثمان سمع بوجهل را چه علم شرم عثمان برای ایمان ست

کنایه از جامع القرآن

...ای روز ... علی آنکه در علم ست کلید خیبر هم وست هرگاه که عمرو عاص

... گوید سرکش بباید برید خون حسن و حسین دم الاخوین ست

جائیکه حسین تشنه میرد اگر بریزند باران لعنت بار دعای آن باشد

الموک جام کیخسرو را ساقی لبیک سقا و چاه بیژن از زندان ضحاک

...نیست جائیکه کمان رستم باشد باران بهمن و تیر هم تواند بود نمرود

از پر کرکس بر آسمان نتواند رفت اما از لکد پشه زیر زمین میرود

...ال از شیر ایوان نوشیروان نترسد. العامه زنده کسی ست که

...ی دار دور رونده کسی ست که قدمی دارد احمق رگ فیل راست کنند و عاقل

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۱۹۵

محاسن مردی سنگ را وزنی نباشد و دامان پاک را که باد امن آلود

نبندند پاک هم پلید شود و مصلا و زاهد اگر شاهد رسد خود را پاک کند

و مصلا را پلید مرد پا بر هوا نهد و نامرد پا بر هوا نهد نیکو کاری نیکو روی

دانشمندان را دست کوته به از دستار دراز دو حرمت در سبق به ا

ده کتاب در دستار مقامات از کتاب همدانی توان یافت نه از عبا

حریر سرخی که بارکسی نکشد باری باشد بر گردن آدمی که شکم دیگران

پر نکند حیوانی باشد بیک شکم دلیر تیغ را کار فرماید و غیر زبان را هر که در جنگ

پشت نماید روی نتواند نمود مشت زن دیگر ست و تیغ زن دیگر زیبائی

مردان از سرخروئی ست زن از غازه سرخروی شود و مرد از غزا

مردوش به از مرد زن روش و زر دو جوانمرد به از عیار بخیل دست جوانمرد

بجهت دادن خار دو کف بخیل از برای ستدن گفشته و زجرم آلود

خاید و لقمه پاک خورد عود آن عود سوزد و کننده دوزخ شود هر که مال

نخورد و پشیمانی خورد مشت بسته قفل بهشت ست و انگشت گشاد

کلید رحمت انگشت کاسب کلید روزی ست و دست بی هنر

گنجه گدائی دانا باشارت ابرو کار کند و نادان بزخم چوگان چشم را

...ل نیز از خارست و دیده را ناخن به از ناخنه هر کرا آب دهن نیست لب
...نک مانده طینت بمعنی سفالی ست بی شراب قفا زدن گردنکشان
...ران زدن ست و سیلی خوار را دو آخاریش کردن سیه روی آهنگران
...هر روی آهن ست فتنه گر مقبل ست درشتن تاب مدبر باز و بریدن
...از دست برانیدن هر که خانه مردمان بکاود و خاک بر سرش افتد
...من دزد شب از مرده نترسد و روز از زندگان بر هناود وان کعبه
...ی دزدی و باران رحمت طمع سیه اری نماز ستون دین ست و قا
ستون نماز نزدیک آتش پرست دوزخ به از بهشت ست بت پر
کعبه دلو گیر و ترسان دل را چه پری و چه عفریت دیو را غ شنود
باشد الالت والعدة کراسه بر رحل نهد بلندی رحل را باشد نه کراسه را
...ان قلم آسوده است رنج دیدن بیهوده است سیه دلی دوات
...لم را سیاه کند گرمی که مصحف خرید از و بالش چه غم قران را از
...وح زرچه زیب و قصص انبیا صحاک نخند مشت و مجلل خود از
تیغ بالاتر ست سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن چو شاند
رشته تا بخشیش در آید هر که زره پوشیده باید که در میان صد هزار

۱۹۸ رساله ثانیه اعجاز خسروی

حلقهٔ آهنین در رود و بیرون آید چو گان تو انبغ گرد گوی برد گو

سخت سری کرد سرزنشها کشید عروسی که روی را بسبغ غربیل پنها

ختنش حاجت نیست پرچشمی غربیل را از پردلی اسیای ست جو

از تنگ نیز باید آموخت که بخیه را به بدو رشته را نگاهدار و تراز و

که هر سو که زیادت یافت فسر رود آرد که نشد جاه کن را آب ذا د ا

حاجت نیست تیشه را بتراش کارست خواه عود میش آید خواه

اشکنه در رود گربلی سرزنش کار کند دندان اره شست درست

و بریدنش دو دو رود و الطیور سبز غ دیگرست همی ابزغ و دیگر ملخ از

یعنی کمتر ۱۲

نگارین تیرست زبر دستی چرخ لسب نقشی دیگرست شرک پروا

شمع خورشید نشود پر طاوس اما کرم شب تاب اگرچه لب

گنبد با آفتاب نخواهد رسید باز و گر نیز خانه مستخرم کند سایه هما

برای دولت والا چو بیند براسے رخ گرد اجا ایکا شاهین چنگ زده با

کبک در رقص برخیزد هرگه بوم نور خورشید بیند تا یکیش آرد آنعا

هرگه پشت خرکباب شود شکال سبلت شخ کند گاو باشد که زبانش

یعنی خوش شود ۱۲ — آریزه و ریزه ۱۲

چرب باشد اما نه از مغز سخن دندان زدن شیر شکال را مبارک ست

ا هو را شوم زو بهر را گفتند پوستین پوشی گفت آنچه پوشیده ام من
نگذارید چون سبز ریشش را شانه کند گرگ چنگ را ساز کند خرسش را گلیم
پوشانیدن چنان باشد که یوز را خال نهادن گریهٔ گوزن به از خندهٔ
شیر سگ را طوق گردن دائرهٔ دولت ست خندهٔ مردم از شادی باشد
و خندهٔ یوز از غم گردن شتر کمانیست که برای قربانی ساخته اند جاهل
ملبس استر لیست زیر جبهٔ الهام بخشش تار از کز روی خود دست از کفچه
حلوا نتوان خورد تاریکی شب سرمهٔ چشم کور موش ست موش را
گفتند که از بنیاد کندن توبه کن گفت بنیاد توبه را هم بکنم مار بی پای
بیش از آن دو دگر گوش خرک با هزار پای هر که بر کژدم دستی شفقت
فرود آرد دستش ابنهٔ النبات دهان بی آب را با انگشت باید درید چنانکه
بسته را از ناخن دیدهٔ بخت را سخن بخت شکند چنانکه بادام را سنگ
خارا پوست جدا از مغز خاموشی زبان سوسن غماز آزادگی اوست
سرو از راستی آزاد شد غنچه از ترش روئی دلتنگ ماند بید از برگ
تیغ کشید لاجرم نیامش ساختند کیش بیدین تیر بیدین خندهٔ گل گریه
گلاب بار آورد نار را گفتند در پرده چه میخندی گفت ازین تعجب که همه را

از دندان خائیده و دندان هر آنچه بخایید و درنگی سیب از بی آو
درختی که از وی هیچ کسی نرسد به بی آبی خشک به از معادن لعل و یاقوت
در گره بسته جوهر آتشی ست که نسوزد و در وشن شود و درم هره هر که بیت آرد
جان میکند مرده به گوهر در کان بیقدر ست و در بازار با قیمت و مقام
تشنگی هزار مروارید بیک قطره آبی نیرزد و دانه مروارید از دانه گندم قیمتی تر ست
ولی وقت گرسنگی پیدا شود چون سنگ را معرفت باشد زر پیش او
سر فرو آرد چه بیری که در چشمش آب مروارید فرود آمده یا آب مروارید
را سکه بیند زر را بپویند که شیر دهد و گفت شیران پراگنده کند
سیماب زر را سپید روی گرداند پشت را النقره باشد اما النقره را پشت
نباشد بیت سر سبزی نور سر خرمی خیزد چه زانگونه که زنگار زرس
هیزاید * این مثل چند که هر یک در جوهر دل چون نقش بر نگینه و گنجایش آبگینه
جای گیر ست فرد فرد بی طریق بر بست نگاشته آمد بنده هیچ خوا
که هر مثلی را چنانچه شد بر بست آنست که گل در ریسمان و جوهر در سلک
بند ند تعلیق کند اما چون امثال بسیار میباید نبشت اگر در ربط آن نیز
عبارت را رشته دراز داده شدی باطناب کشیدی لا بد مثلی چند در صدر

ذیل مکتوبات بجهت نمودار پرستی بر محل و نسبت کرده شد که
هر مبتدا از انجا چه تواند چید چنانکه گفته اند بیت اگر فی المثل دُر رفشاندن
رانی * همه حال دُرچیدن آخر توانی * بحمد الله که مخدوم زاده در ادای معانی
امثال آن موقعی دارد که به تعلیم چون منِ کم بضاعتی حاجت نباشد
چنانکه در مثل آمده است بیت بلبل که گه نغمه جهان مست وی ست *
محتاج فغان زاغ و کلمرغ کی ست * جای که بختی دهان ایشان بر شاخسار
بلند چرامی کند گردن فرازی بوک گرگین با باران ماند که آهوان سنبل
چرند بز هم نشخوار گردن فرازی گرفت که من نیز رنجی بیش نم آما بر حقیقت
این مثل که گستاخی بی ازلی فرمانی بدین کلمه چند تصدیع داده است و
دیده امید برین مثل داشت که چشم کرم در عیب مکفوف باشد
و از نیز او آل امید که بنظر قبول مشرف گرداند شاه من لیس کمثله
شی الدنیا کمثل الاول هنگام آرایش این خط باه باول جمادی سبیل
کرده بود و تاریخ عام از امثله صحیحه درست گشت مصرع یعنی
ز نهصد شصت و هفت و نود سنه * تسلیمات این مثل که سلام
اصحاب باسلامتی جان باید فرستاد در سلام دوستان درست کرده شد

این مثل که خاک در عزیزان آسایش دیدهٔ مشتاقان باشد باقی

مژگان بر آستانِ اعزه نگاه بسته آمد الادعیه علی ربط الامثا

وذکر الحی والمیت والمدح والذم علی سبیل الاجمال

آنکه گفته شده است که مردم زنده دل هرگز نمیرد مثل زندگا

فلان باد این مثل که هر کرا دل زبان ست تن زبان ست آسوده

فلان باد این مثل که هر کرا دل زنده است نفس تازنده است مُحی

فلان زنده دل باد چون عمر خضر عمر فلان ضرب مثل باد این مثل

خلعت غفران همه گناهان را بپوشد خلخال حال فلان مغفور باد جرا

این مثل که یک عین عفو هشت کانونِ جهنم را بکشد گنه شوی فلان حو

باد آنکه گویم که هر که زندگانی ندارد مُرده است مثل زندگانی فلان باد

آنگه گفته شده است که دل تاریک را جان روشن نبود مثل وقت تیر

فلان باد این مثل حامله که آبی دین ناری باشد وصف حال فلا

خاکی باد این مثل که از گریهٔ ماتم گلِ شوری نروید بر سر گور فلان ری

فلان مُرده از لطائف رحمت وامثال آن محروم باد خط هشتم در بیا

خز عبیلات عاشقان مشتمل بر دو حرف حرف اول در معاشقه

بیان خوبان مستور و مشتاقان ناصبور به نسبت عشق و تمامی خط

هوشان که پیش ازین در آرایش عروس عبارت عشقی بصدق پرداخته اند

دیباچه سخن را از شعار دقائق زلف سلاسل و خط موجه داده در زیر سیلاب

بیان از قصه عشق که احسن القصص است قلم کبک رفتار با شک

یعقوبی گریه نکرده است و طلعت یوسفی دست زنجیده آن فسرده دلان را

بنگار آید یعنی نقشی نبسته یعنی در مکاتبات ایشان عشقنامه مشاهده

نشده است که دلهای مرده را در هیجان آرد مصرع گرفته یشهد بلد و غا

پس چون مبنای این کتاب بر ابداع و اختراع است غلیان عشق و

غلبات شوق عنان رابران داشت که بشعور تمام قلم را جعد کنم و در

معانقه نخل قامتان بر زنار بسته و معانقه سرو قدان بر نخاسته چهار صحیفه

ساده را مخطط گردانیدم شعر بهر یک حال شرح عاشقان کرد

بیان کز خواندنش عاشق شود مرد ⁂ تا اگر سوخته خواهد که دود سینه خویش

بیران نماید دوده بر سر خامه کردن ازین سواد نامها بر گیرد بیت

برآ دوده لفظ خامه و سواد و نامه مناسب ۱۲

را چو نامه سیه شد ز خط خوش پیران ⁂ سیاه خواهم ناچار خامه گران ⁂

سواد کتابی من خطوط و اضلاع ⁂ فیارب بجهی لا اسود مسود

نامهٔ عشق سوی پرده نشین • عنوان این غنچه ر

لبالب ست از خونهای تو بر تو در بارگاه نازنین تر اندام ار غوا

خاتون باغی نضر الله وجها شگفته باد عنوان نوع دیگر این نا

که از خون گیرای عاشق لبش بسته شده است باشارت غمزه فلا

گشاد باید عنوان نوعد یگر این رقاق نواله ایست پر از جگرهای

زبان فلان تنادل باد تحمید هو الصبور نحمد الله واهب

هود و المحرقین هو الغفور بیت سحر درک یا نسیم دیار ها

کیف الرسوم بها بها وجدارها تا طیب طرهٔ سیمبران عاشقا

مرده را زنده گرداند و باد گیسوی نازک تنان دلهای سنگین

بجنباند شمایلی که تن را بوی جان دهد و روایحی که در جان بوی دل

عطر انگیز کلالهٔ عنبر بار و بخور آمیز گل ولالهٔ عنبر نثار سرو تاریخ

نازپرور غنچهٔ پرده نشین پرده در تماشاگاه گلرخان فرخار جلاد

شکر لبان قندها رماه قصب پوش حریر اندام صیاد جانها از مقن

دام آهوی نافه مشک بیز غزاله شیرمست شیرگیر خونریز آئینه مصف

از رخسار عکس پذیر جمیله در آئینه هم بی نظیر صبح خنده زن بر ماه شب گر

آفتاب درپرده حیاسایه پرور دشمع جانگداز مجلس افروز چراغ شام

دخورشید نیمروز خلاصه چاشنی نبات زبدهٔ آبحیات حیات انگبین

نهفته درپرده هاے زنبوری گوارش عود ریز مجمر کافوری مفرح دیوانگان

تصور وخیال شربت متعطشان عارض وخال شراب روشن گیتی نما

جام جم شراب تشنه کش آشنا سندگان عشوه ودم نمکدان مایهٔ ذوق

نوشداروی بیماران شوق بیدار دار چشم ها از غمزه بیمخواب پریشان

کن خوابها به پنجه بنیم آفتاب نیر انجم پوش انجمن سوز چاشت عید

وباماد نوروز بهار گلشن روی یعنی ارغوان خاتون نسرین بوے

باد نفحات روح وراحت از مهب هواپران گاگیر بناگوش دروزیدن

وشگوفه آن دهن دمبدم از طریق طیبت ها باما درخندیدن لغالیه

بناگوشش لیلی مجنون سلسله جانان فلان که ازان پنجهاء دلاویز روز وشب

درموبها پیچیده است واز بی صبوری زنجیر میگسلد وسرموے ازان

سلسله نتواند گسست بیت زنجیر گسستن ست کارم چو موی

زتو نگسلم نیارم چو خارستی باخدمتے جواهر دیده وسلامی باسلامے

لعل پارهاے جگر دریده ایستاده باهزاران جانبازی ابلاغ میکنند

وارزوی آستانه عزت بنایی ست که ازان خیال شده در درونه
پیدا آمده است و غباری در دیده راه یافت بیت از آب
همه غبارها بنشیند * جز گریه کز و غبار خیزد در چشم * خلقی همه شب
یکبار آبسوزن مژه باهم دوخته و من بخواب را مژه چشم سوزن شده
بسیار گریم و پروین می خندد آری از صحبت جوزاگهی جدا نیفتاده است
بیت چه آگه آنکه با جمع عزیزانست چون پروین * ز یاران جدا
مانده بنات النعش وار از هم * اگر از جدائی مینالم مردمان سنگم میزنند
طرفه کاری سنگی از سنگی جدا کنند و در فریاد کردن نگذارند ناچار
در پس دیوار تنهائی که برگوه باد چون صورت سنگین مهر خاموشی
بر دهان نهادم و این مثل را سنگ شکیبائی خویش ساخته که اگر
کوه بکوه نرسد مردم بمردم برسد مصرع گر که نرسد بکوه مردم برسد
یارب ذره ذره بار غم بر دلی که از کوه سخت تر بود مباد خاصه بر دل ذره ذره
کوه کوه بار فراق بیت از دل بی سنگ عاشق اینچنین کوه گران
جز نسیم زلف جانان بر نیارد داشتن * دوستان دل سیه نهند
اما آنکه دلم برده است نمی نهد بیت که دلی از قرار رفته من *

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۰۷

ندری برقرار خویش آید ❊ هرگاه که نقشش آن حور در دل میکند روح
در قلب زیر و زبر میشود و هر بار که میخواهیم تا نام آن پری بر زبان آرم
میخواست جان از لب بیرون می آید **بیت** مرنج ار جانت بر خوانم
ماپری زیرا عزیزان را ❊ بنام سهل خوانند از برای دفع چشم بد ❊
دوشش قصهٔ پرغصهٔ خویش میخواندم و چراغ میسوخت پروانه نیز از سر سوز
چرخے میزد و چراغ که داغ من و سوز عاشقان روشن کرده بود پروانه
مسکین را زبانی میداد و پروانه که از معشوق زبان یافت چند باری
گردش بگشت و بوسه بر پایش زد و جان بداد و چراغ قدرے سر
جنبانید و در بند سوختن پروانه دیگر شد من سوخته که آن همه ری
معاینه کردم دو دی در دماغم راه یافت خواستم تا بینیش بترم باز
باولش گفتم که کار چسان ست آن حرقت را فزود و خوردم و نزدم هنوز
یعنے کار کمینگان ۱۲
نظارهٔ او میکردم تا چندین پروانه را آن زبان داد و بسوخت
ناگاه پروانه از همه ناصبور تر سراسیمه وار در آمد و خود را بر چراغ زد
و بکشتش **بیت** بشنو این افسانه ای چشم و چراغ نیکوان ❊ آن
زبان کاتش زنی زا سیب پروانه بترس ❊ درازی شب دوری

بالفتح آسمان و زمین ۱۲
در فارسی هند صحیح نام ترکی
بر هر دو ❊ بگشت ای گردش کرد ۱۲
ای زبان شد ۱۲
در معاینه ۱۲
بالفتح رو برو چیزی را دیدن ۱۲
سراسیمه بالفتح آشفته ۱۲
ناصبور تر ۱۲
افسانه بالفتح حکایات گذشته
سلطانی ست آن مری کرد
رفت ست و گله

از روز قیامت نگذشت کدام صبح سعادت باشد که این شب
ظالم مظلوم روی بسر آید و آن آفتاب روشن در کلبهٔ تاریک
من سیه روز در آید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب
که از سیاهی دیدهٔ شب در میان کرده است و رفته با همخوابه بهم
در سواد اعظم دیده ساکن گردد بیت حتی تنادی مقلتی بسکونها
سکن الخلیقة فی السواد الاعظم * پیش ازین بدست زهره
ربابی یک کف مروارید چون خوشهٔ پروین که ماه فلک بدان شرف گیرد
فرستاده شده بود چنان روشن شد که زهرهٔ آن پروین را ببرج اجاحم
نرسانیده است و ملک ساخته که این انج خانهٔ من ست اگرچه سلکرا از
پیش آن کف خضیب رفع کردن چنان ست که پروین پیش آفتاب
داشتن اما منظور آن بود که بکر خورشید را از سها یاد آرد بیت
گر کند آن زهره را پروین نهان * یارش باد او یاد رخان و مان *
اگر آن لآلی تر سلک خدمت منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال
حال عبرات بنده با مجاری احوال روایت خواهد کرد بیت گر گوش کنی
ور نکنی هر دُر ازان سلک * باری خبر چشم من آورد یاد گوشت *

ار میوت یک جفت کفش زردوزی نیز فرستاده شد تا آن قبل من
روی بر خاک نهد و پای را که بنده بوسیدن نمی یابد در آغوش گیرد
فریاد ازان کفش که آنچنان پایش در بر داو ازان بیخبر بیت
گران پای من گیرم اندر کنار ❊ شوم در زمان بیخبر تر ازو ❊
درخواست آنکه چون از پای مبارک جانی تو در پوشش آن کفش در آید
خاکی هم از ته آن پاشی اقرار از بوجه یادگار فرستادن فرماید که چندین
گاهست تا دیده نگران بیر هوس بی چشم مانده است چنانکه از هیچ
سرمه و توتیا چشمش پر نمی شود که اگر ازان خاک پاره برسد مردم دیده
در میان دریا تیمم کند و سوی آن سجده منت آرد بیت عجبا من العین
الغریقة فی یم ❊ اثرت ترابا من رجلها التیمم ❊ قصه هجران چون زلف
آن دوستدار پیچان و ناهموار و پریشانیست چنانکه کلک مشکین را
در شاطلگی آن زبانها گند میگشت از هم ملال نخواستم که سراسر قلمیکار
مسلسل گردانم از نافه بوی دار طره موی در خط تعلیق افتاد بیت
دانم که دلت گیرد ازین نامهٔ دلگیر ❊ هم بهر دل من نظری افکن و بپذیر ❊
این عریضه با پرپیچ پیش آن درخت صندل پیچ پیچ بسیار خواهد کرد

که چون مار پیچان درد شکم دارد مبادا که آن دل سلیم گزیده شود اما با [illegible]

تحریر شده است و مار آبی راز هر نباشد بیت اندرین نامه سطر [illegible]

قصهٔ گیسوی تست * زخم مار خود بجش تا مردم باور کنی * همه جا صندل [illegible]

درد سر را دفع کند بنده از آن صندل اندام خود درد سر بسیار دارد [illegible]

صندل لطیف را به پیشانی مالد مارا موی سر کافوری گشت و پیشانی [illegible]

آن نیست که آن صندل لطیف بار سد اگر این تن چوبین که چون عود [illegible]

سوخته باد بدان اندام صندل دارد و رخور نیست کم از انکه ذره از [illegible]

اخلاق خویش برسم جواب در کاغذ ریزد دوستی سکینان فرستادن [illegible]

فرماید که باری نزد من آرد جوابت * کافورست جوابی صندل آن [illegible]

پردهٔ دل پاره پاره را نیز پیوند حاجت ست اگر این وبو و حلق [illegible]

بتشریف رقعه مشرف گرداند بر رشتهٔ جان در دوختن تحمل کرده آید بیت

باشد که ز پاره دوزی آن پیوند * ملتان ابقا و دست مانند بخیه *

عاشقان رقعه معشوق را در پیراهن کاغذین پیوند کنند تا فریاد نامه حال [illegible]

ایشان باشد و بنده پیوند جان سازد تا که ذیل عمر را پاک تا کیست وجود بود

القصه بطولها در کاغذ جواب لطایف وصل را دقیقهای بخیه وگیرا درج فرماید

گر اجزای بند از بند جدا شده کاتب از سر پیوند محکم باد بیت کامستحکم

از دست دز آب چشم و سوز دل ٭ خام پختی کردم و حکمت نشد ٭ پیوند وصل ٭

خداوند ذو المن آن کوزه نبات را که در تقاطر وره دل من شکسته است

وخود را گرد آورده وما را از زبان چو بین شیرینی نمی بخشد سیراب

آبحیات گرداند منه ولطفه باشد که از محلول او شربت کامی بکار سعد

الا رغبه من لسان العاشق للمعشوق انشاء الناس آن عیش که

تلخ شد ز تلخی فراق ٭ زان شربت جان نواز شیرین گردد ٭ تسلیمات

سجده معبودیتی که در نماز استحباب فرض بود با تحیت وضوء مردم

دیده سوی آن محراب ابرو با دا پیوسته بوسه چند سوی خاکپای

خدمتگاران خاص بدست صبا روان کرده شد قبول باد بیت

یا واجها بالمحاذات الا المرات ٭ مهنیا بعینیا السکر بدما احب مدامها

شوشی القبول صدعها الله شوشین القلوب احرق الودود فوادها علی المحرقین

رام مقعدها دام شبکه صدغها لا زالت ذوایبها مسودة لمیت

جعل الله ترابها نور الشعاع خدها اسکن الله روحها فی قلب الحور

عفی الغفور عنها ما ظلم علی المساکین اغنت الله عشقته العشق علی قبرها

۲۱۱ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

من دموع العاشقين منبت الورد على تربتها من دمى قلبك دو جهاد العكس شوشها تا وسناك صدغها جبلة القدر مجر العينها احرقتها نار هوسى

كما هى احرقتها للميت رواه الله من عبراتنا فى حر القيامة عذبها الخالد

نباحة المتهمين ماسقى عين العشاق على روضتها راح وموعها اليها وق

عدا ما مصرعه سوى عاشق زلیس بره جواب بعنوان این رال

جواب که از عین الحیات ماسائل گشته هست زیبش چشم های آن فنا

متعطش رواه الله من جوالى الطاننا جارى بار جبيت سلام على ال

من سفره هيج البكا يعنى دبيل اصغر من وعنه الهوسى تا باد هوا

از چشم سیلاب باران آرد و باران دیده متعطشان گاهی نند گاهی

سزهم بار و سیلاب شوقی که از عین عشق زاید و طوفان حزنی که از

عین غم کشاید خلل افگن عمارت جان و دل و بنیاد بر انداز خانه آب

و گل سوخته اشکبار خشک لب دریا گذار چشمه کشای گریه آشنائی

آشنای خونابه جدائی عاشق معشوق نادیده و مست شراب ناچشیده

پروانه شمع جمال گنجشک دانه خال موسیچه نالان بادیه مهجوری

فاخته کوکوزن خارستان دوری سگ کوی و گزیده سگان کوی

۲۱۳ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

از ندرسان رقیبان سنگ روی کمند انداز کنگر امید و بیم رسن بازدار

تسلیم دیدبانان در و دیوار برای رفتن بام جاسوس خانه و کوی بجهت

شنیدن دشنام امیدوار بوک و مگر مقصود و منتظر دریچهٔ شاید بود دست بوس

مشاطگان حسن و زیب پای بوس دلالگان عاشق فریب خریدار

عشوه‌های بیفروغ باور کننده وعده‌های دروغ پخته‌تر سوداییان

صبح و شام سوداپز طمعهای خام ساعت پیمای روزهای فراق ستاره شمار

شبهای اشتیاق نوازندهٔ سرود عشق از ناله و فریاد یعنی بلبل ارغوانی

خوان باد جراحتهای جانی هر دم تازه‌تر و غمهای نهانی هر شب بی‌اندازه‌تر

بخاک پاک شهیدان عشقبازی و باب چشم عاشقان حقیقی و مجازی

سلامی که از حاشیهٔ نامهٔ وصال سخن سراید و تحیتی که مهر عنوان امید

گشاید آلوده با هزاران ناز خونریز و آمیخته با فراوان کرشمهٔ عشق انگیز

بیت زیاری کآفت دیرینه اوست ٭ هم اینجا و هم اندر سینه اوست

بخواند و در قلبی که خانه چون من ماهی ست روشن گرداند که از ینجانب

از حسن الطاف صنائع صور کارها از جمال معشوق در نظر عاشق

آراسته‌تر است و آثار نامرادی از عیب محبوب در دل محب کاسته‌تر

آب لطافت در جوی ماچنان روان که نفایس لهارا چون خس
خاشاک سیلاب قواهی بالا را جا میراند و آتش جوانی ما چنان صرف
که ظرائف جا نها چون هیزم و خار و خاکستر هبا منثورا میگرداند
مردم دیده را مانم که در هفت پرده پنهان شده ام و هنوز پوشید
نمی مانم و خورشید جهان آرائم که چهار نقاب بر روی افگنده ام
و روشن مینمایم بیت اعطائی الخلاق حسن الوری * والله
الرحمن ما حاش الوری * آفتاب چندین بار در شگافها و در روزن
که سایهٔ بالای من ندید و ماهتاب چندین جامه کتان پاره کرد که د
چادر شب من رخنه نتوانست آورد و باد که نازگیران باغ را برهنه کند
گرد شادروان عصمت ما گشتن نیارد و نسیم که غنچه مستور را نیفه کشا
ذیل سراچه ما را بوسیدن زهره ندارد بیت نیست کس تا خ
زیر پردهٔ ما جز صبا * او هم از دور آستان ما ببوسد بگذرد * در
که اندیشه لب ما در آید اگر شربت حیاتش دهند از مرگ تلخ تر آید و د
هر درونه که تصور خندهٔ ما جلوه نماید غم زاینده درد کاهنده بیفزاید
با فسون غمزهٔ خویش خواب همه عاشقان بر بسته ام تا نخواهم نه بینند

و بآوازهٔ جمال خویش بحیلهٔ جملهٔ عارفان مختل کرده ام که بخیال نیز با من

ننشینند مگس خالم که از پردهٔ عنکبوت دیدهٔ پاک نظران دریغست بچشم

برا مگس لفظ عنکبوت ۱۲

مگس خوردهٔ پلید چشمان چه سزاوار مفرح لعلم که فیلسوفان عالم از هوس آن

سودای شده اند بکام هر دیوانه چه درخور بازنده که با مابازنده هزار جانش

باید که بیک هوا در بازد و بازنده که در کوی ما تازنده هزار سرش باید تا پیش

سگان کوی ما استخوان اندازد **بیت** مائیم کشیده از میان خنجر تیز ❀

کرده زگلوی آشنایان خونریز ❀ گر هست دو سر بیا و با ما آمیز ❀

ورنه زسر خویش گیر و یکسو بگریز ❀ روزنامهٔ احتراقی که آن ذره در هوای

این خرشید رفع کرده بود بپیش پرده جای ما گذشت و پرتو مهر با بر و تافت

چون غنچه نیلوفر از تیزی آفتاب بشگفت در بنوران سیاه تظلم که

دران محبوس بودند در گفتار آمدند و نیش در دود دل شکنم فرو بردند

بیت طرفه بود آن نیش کز دل آشکارا میگذشت ❀ بالکه بود آن

نادکی کز سنگ خارا میگذشت ❀ ریسمان سپید که بران نامه پیچیده بود

از نافتگی و لاغری و بیباک آن تن نحیف یاد میداد قدرے برای

بازی و لاغ انگشت پیچ کرده شد بعد ازان بر پیشانی حسن بجای

از رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی ۲۱۵

رشته حیات گذرانیده آمد باری خرشید جبهه ما را خطی ابیضی پیدا گشت
بیت لولاهواک بابهری متعلق ✤ واقتدر نیزع ثم خیطک یوبح
وآنکه ذکر اشتیاق ما مشاهده کرده بود از انجا که قیاس جمال خویش
از آئینه وآب معائنه کرده است یکی از هزار باور افتاده جائیکه آفتاب
رخسار من مرا بسوزد این نور را دیگر چه تاب تواند آورد بیت ذالی
رایت مرآة ✤ بت الکی علی ذوی النظر ✤ آن شیفته بخواب
پریشان حال چون زلف ما شب و روز در دل گره میدارد و هر آشفته
ازین خوابهای پریشان خواهد دید مثل او باز لف ما پان مانده که بیت
مارگرفته همی زمرگ گرستی ✤ مار رها کن زدست خویش برستی ✤ وآنکه
سیاهی شب فراق را در قلم آورده بود و نامه خود را سیه کرده نتیجه آست
که سواد و بیاض عالم از قلم او چکیده است که در دل ما تمنای آن دوست
بیش از انست که زبان شرم ما را بجید قلم کرده است آن دوست
خواه بآب دوده خواه بآب دیده میتواند که گد از جگر خویش بیرون تراود
بیت زانکه گر ناله وگر گویه وگر تراود ✤ مرده را عیب نگیرند
بر سوائی عشق ✤ لیک کار پرده نشینان در دل بستگی هم تو دانی که

دشواری تمام دارد از آن روی که مرد جامه بر تن پاره کند و پاره
نیندیشد و زن را پردهٔ دل از اندیشه پاره شود و پاره بیرون نتواند
نمودن تواند که آه سوزان بیرون دهد و گوران صحرا را داغ نهد و لیکن
بیچاره لیلی که اگر داغ دل خویش بیرون نماید گورستان کند و فرهاد
تواند که پیش کوه بنالد و بجواب صدا خرسند باشد اما مسکین
شیرین اگر با در و دیوار راز گوید از روزن ایام سنگ خورد
بیت یا من یحب هوانا عشت فی رغد * والله یرحم من
افناه کتمان * باز آنکه مارا مجاب شمع افروزد خود را پروانه خویشتن
سوز ساخته بود شبهه نیست که این تشبیه بغایت مناسب ست
معشوق شمع ست و عاشق پروانه و لیکن پروانه بیکبار مرگ یکدود
سوخت اما بیچاره شمع که هر روزش مردن ست و هر شب سوختن
گاه از نیش گازی و گاه از آتش گدازی بدمی گشته شود و بزبانی
بریده از سوزش او کسی بپرسد و نه بر گریه او کسی بخشاید بیت
پروانه ز شمع ارچه بجان میسوزد * نغز ست که باری بزبان میسوزد
مسکین تن شمع ز اول شب تا روز * از اندک بین که چسان میسوزد

و آنکه تنه ما را بدرخت صندل نسبت کرده بود لغایت خشک نمود

رزان وجه که گل ازان لطیف ترست که صندلش مالند و پایه سلطان

ازان بلند تر که بر صندلیش نشانند صندل را نسبت با اندامے

که اگر صندلش آرایند صندل آسوده گردد و اندام سوده آیدم که

نگرویان پیشانی صندل آلود در کف پایم سایند از نازکی پایم چنان

خون بدود که صندل سپید چنان سرخ گردد پیش چنین پوست

نازنین صندل را آب دادن چنان باشد که چوب خشک را باگلنار تر

برابر کنند بیت علی البداهت کل الناس قد علموا * لیس التناسب

بین الورد و الحطب * عقد مرواریدی که بعقود پروینش نسبت

داده بود وسوی چون من ماهی ارسال نموده رسید شک نیست که

مروارید از پروین تاریک و باریک تر بود این پروین را بدزدے

بر زهره بیهوده می بست که بنات النعش نیز بجای سهاش نهند

مگر آن منونهار سهارا بجهت امتحان نظر ما فرستاده بود من که تیز

نظر جوهر موهوم را سفته گردانم دران جوهر چه نظر افگنم که بسفتنی هم

نمی ارزد نمیخواستم که خرد شکنم و درشرمه تعبیه کنم اما باز باخویشتن

اندیشه کردم که مبادا چیزی چشم خود را چه سیه روی گردانم تا تو تنگ چشم را
در تصور آید که این محقر بچشم ما در آید باز بران شدم که در منفذ جنس افگنم
آن نیز دلم قبول نکرد از ان قبل که بود حریره زلالان منفرجی که در وی بجای
گوهر خشخاش دانها افگنند اما جفتی کفش زر دوزی که فرستاده بود
شرف پایبوس ما دریافت پای ما نیز از انجا که سرمایهٔ لطافت
به لطف تمام در پوست او در رفت و با گوشت او تن در داد تا او
معاذالله پا برم خود را گرد شهر آورد زهی دولت پایدار این کفش
که کالبد از و بیرون رفت و جان درون آمد بر پشت پای دلکش پا
لیند گیهای شیرین بجا آورد و چستی ها و چالاکیهای بر محل نمود و برین
پای نگارین از کفشک حنی چیت تر نشست از شعب نعلین که
صد گره در پیشانی کرده و از خرامش پای نالید خلاص یافتم هر بار که
پای در کفش نهیم یاری چون عاشقان صادق بپامال تن در ده
و از لگد کوب ما فریادی بر نیارد **بیت** گرچه او یابد ز پایم پارگی
سودگی ✿ زو نیابد پای من جز راحت و آسودگی ✿ القصه یک سال
آزاد منتظر مکاتبه آن مملوک بوده اند که هیچ بندگی تحریر نکرده نمیدانم

از رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

۲۲۰ رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

که این سودا دران دل چگونه گشته است که بعد عمری مالکهٔ خود را به بیعت نامهٔ وفا فهمیت

و به ما ارزانی داشته است و در سطری سلسلهٔ عبودیت جنبانیده شعر داده بیرون بی غ

شادی ❊ هم گله کرده و هم آزادی ❊ این است که پروانهٔ اخلاص اسیران هجران ش

آزاد از جملگی قبیله های طنز و تعند تبلیغ کرده شد تا موکلان غم و عوانان تعب

و حرمتگان حسن و زنجیرداران حزن از پیرامن آن زندان

مجلس تنهائی یکسو شوند و مبشران مراد و مبهجان مقصود تهنیت گ

وصال از در در آیند و گریهٔ شادی نثار خوشدلی پیش آرد و غنچهٔ دهان

خندهٔ بیغمی بگشاید و بهار دوستی تازه گردد بیت والطائر المیمو

من اوج الهوی ❊ هناک بالاصلاح فی لیل النوی ❊ چون به مین

چشم روشن گردانده باید که برعزیمت آستان عزت تا از فرق قدم

ساز دو بکاسهٔ سر راه مودت را سراسر بپیماید تا از خاکپای و زبان

سواد تر دیده اشتر آب کنند بیت وانکه از گریه که مهر فسرده ❊

خشم رقیبان ما فرو نشانده ❊ که اگر در ارادت آستانهٔ ما یقینی

دارد که یک چله بر سر کوی ما معتکف خلوت گردد و از نعمت جملهٔ

خوبان عالم روزه گیرد و به آب دیده و جگر بریان افطار کند و در

شبهای فراق بمراسم مبارکی قیام نماید بود که بدولت روزهای وصال
بسر گردد وازهلال ابروی ما عید مبارک دریابد وتجلوای چنین عیده
کام امید شیرین تواند کرد بیت الله یرزق کل ذوی الهوی
بعید الوصال برویة المعشوق * مهربانی که از ناز ما و نیاز شما خبر دارند
سلامهای ناز آلوده با چاشنی نیاز مطالعه کنند ازین طرف خاک پابوس
پرستان ما بدست باد سرمه مخالفت سوی چشم آن عزیز روان کرد
منت بر دیدهٔ خود نهد وقبول کند الادعیه من لسان المعشوق الی
العاشق اذاقه الله مرارة جوابنا سکن الله قلبه بالصبر الشّحة طیفنا
فی حزن الفراق نور بیاض عینیه بسواد خالنا شفیه شفتنا فی حرقة
فرقتنا عطر روحه بنسیمنا اراه الله محبوبه فی المنام الموت عسل منام
نبات ترابه حشره الله مع المجنون لیته الغفور من عشائی العکس
فی لیالیه کاصدا غمنا احرق قلبه بنار فرقتنا ابد المیت عذب روحه
بحسرت لقائنا نساه الله وانساه عن خلدی طال تعلق روحه بعد غمنا
سکن العقارب فی عینیه بما نظر الی طرزنا حرف دوم در مکاتبه
که میان قبا پوشان پاک امن و پاک نظران تر چشم بود

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی
۲۳۱

رساله ثانیه اعجاز خسروی

مصرع این نامه سیاه بسوی شبیه خطی * عنوان این

سودا انگیز که با خط خوش بسپران باز میخواند پیش آفتاب عالم

شمس الدوله مظلمت شبهای تار روشن کند بگر این عشقنامه

جعد مسلسل عنوان در قفا دراز دست آن یار نوخط اجعد پرید

تحمید الحمد لمحبر العارض بالخط مزین الفردوس بغلمان بیت

سلام علی من لیس یذکر عهدنا * وذکراه قلبی لایزال یجدد * سر لطف

لطافتی که از احسن القصص سخن راند و سر صحیفه صفتی که با جمال یوسف

باز خواند تشبیب دیباچه جوانی و عنوان سرنامه زندگانی شهسوار

مردم شکار سر انداز کلهداران نازکردن زن عیاران سر باز پرده د

مستوران عصمت رسوا کن معتکفان خلوت زنار بند یگانه گویان

تسبیح گسل فرشته خویان درد فزای دردمندان طریقت پرهیز

پرهیزگاران حقیقت بنیاد کن آب و گل بیدلان سرمایه جنون عاقلان

برباد کن دفتر حاصلها پریشان کن جمعیت دلها داروی بیهوشی مستان

قبله طاعت بت پرستان نمک پاش جگرهای مجروح آفت توبهای

نصوح قلب شکن سپاه کافرکیشان قالبه زن تدبیر صلاح اندیشان

براندازکفایت حبابه سازان کیسه بر دار هستی بمصلحت پردازان

بان کش دیدهٔ دوربینان تشویش ده اوقات گوشه نشینان آرزوشنای

هم دورماندگان یعقوب نهاد یعنی شمس الدول یوسف بادخراش تیزپهای

هزاران رخسارهٔ نازک دوروبه بیقراری دل عاشقان ناصبور هم کشته

دلهای غمزه نیم بسمل تیغهای کرشمه یعقوب دیوانه بیت که در بیت

زان صبر و امید ٭ رخ از خویش سرخ ست و دیده سفید ٭ خدمتهای

رم که دل آهنین خوبان را گرم گرداند وسلامهای دمادم که آتش مهر را

سینه سنگدلان برافروزاند تبلیغ میکند وخستگی جراحتهای درونی را بدین طریق

نامید ٭ بیت لو کان اکتب حال البین فی ورق ٭ ممین الدار

من الاقلام تنفجر ٭ همه شب در سودای آن جعدم که برکدام بالش ناز

رانه میکند که بخت خفتهٔ من صد خواب پریشان می بیند و تا رسوازان

بدن نمی یابد بیت ندارم بخت بالش تا سرت را درکنار آرم ٭

ر چو پنبه گشت ازکوب محنت استخوان من ٭ و همه روز در خیال تکیه

ان روی که در کدام صبحگاه با آفتاب بی پوست روی بنماید که جانم

ز غایت دلسوزی با رسایه هم بران رخسار نازک تصور نتواند کرد

۲۲۳

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت روی که نیست مثلش در آفتاب گردش * از روزه چند و...

از آفتاب گشتن * ملکزاده بهرام که یکی از همه قرانان بهمن سست...

ویکشب تا روز در خانه او بودم حکایت آفتاب گشتن آن ناز...

میگفت و من میشنیدم و این بیت آب دیده میگفتم بیت از...

ابطل جهلک فی حرور * اجر من سواد العین خالا * از انگاه با...

هر جا تشنگان را که آفتاب گرم شدن گیرد آتش در جانم افتد گهی سو...

آفتاب بیم و چشم پر آب کنم و گویم که این جانسوز اگر سوی آن...

مصرع یارب که هم در اول روزت زوال باد * و گاه با ابر در فریاد...

که ای گرفته دیدار گریند روی که خار و خاشاک را در سایه پرورش...

سیه ای چرا بران شاخ تر و تازه جوانی سایه لطف نمی افگنی مصرع

گاهی سایه ات از خنجر خورشید یار بریده * گاهی دم سرد برآرم و با باد سخن گویا

که ای سرگردان هوا پرست چرا بران سرخ گل هنگام گلاب عرق مروحه

نجنبانی و سرگردان و آواره همراهی خسان سر بر در و دیوار میزنی و میگردی

مصرع که بادی پر غبار و خاک بر سر * گاه با باران گریه کنان فرو در زیر...

که ای ویران کن خانها و طوفان فگن ویرانها که هم آب خود میریزی...

زهم گوهر خود در حباب می اندازی آخر از تو چه کم گردد اگر وقتی در راه
آن یاده گرد غبار آلوده گذری و گردی از سر او بنشانی مصرع کای
برق زده بر تو دی ریخته آب تو * جهانی تشنهٔ آن آب حیات تا او تشنه
خون شکاری خون آلود و خون آشام کجاهامی پوید اگر قبول افتادی
مردم دیده را بشغل آبداری او روان کردمی که سطره آبی بد نباشش
توانستی رسانید شعر یا غیم خذ من وعتی جود الدنا بے *
فامطر علی صحرا به ذوالعطش * آن مست شیر گیر در عرصهٔ شکار
مشغول بازی و جولان و این جان غبار آلود چون گردباد دیگران او
روان و سرگردان که نباید از تند باد حوادث آسیبش رسد یا بادپای
نندش از آسیب ابلق روزگار در سر آید بیت او خود آسیبی
نیابد از دعای من بعمر * لیک ترسم جان من هم در دعا بیرون رود *
دشمن داری از برای امتحان دوستی من دشمن کام آوارهٔ دروغ
راست کرده بیرون داده بود که آن دیوانه سوار پری صورت که
تیرش از آدمیان خطا نشود از اسب خطا کرده است بمجرد استماع
این خبر عنانم از دست رفت و صبر پای در رکاب آورد بیت

دو اسپه کرده بود از سینه جانم * اگر امید بگرفتی عنانم * خویشتن را که خود را قربان کنم و بغلیو ازان دهم که مراد در حوصله کرده ببر ندو گردان سر بگردانند اما در همه اندام خویش آنقدر گوشت ندیدم که آن آرزو بوفا رسد استخوانی ساخته دارم در خام کشیده که نه زاغ را کار آید ونه همای را بکار آید

شعر چو تو همای کجا سایه بر من اندازد * که زاغ کم خورد از استخوان سوخته ام * اگر من در مذهب عاشقان مسلمان بودمی بر سر هر زمینی که از نعل سمندش نقش محراب بر آمده است سجدهٔ مستحب بجا آوردمی و بر سر هر خاکی که آن کافر کیش گذشته است در تیمم مسح کردمی اگر چه همه شب سوی آن شمس نماز تهجد میگذاردم و شفق از چشم غائب نمیشد

شعر ولیکن طاعت خورشید باید همچو نیلوفر * که صد غسل آورد آنگاه یک سجده کند سویش * غباری که از پیرامن آن رخسار رخشنده گردانست با هر ذره خاکی جانی همراه متعلق ست که بطفیل آن ذره در بناگوش آفتاب خزیده است

شعر زانگونه که ذره نرسد در خورشید * خورشید به ذره ها گردش نرسد * آن ترکش بند جایکه آنجا تیری می اندازد و اینجا

دردل میگذرد شیخ جانوران دشت که پیش آن تیر بهوس میزنند

ومن از دور هم در هوس آن تیر میمیرم شعر الی اغار علی

نشاب جبهة * لذا الوحوش به والصب محروم * من از دل تنگ خویش

بجانم که بنیاید * خیالش را قبا تنگ آید او خود بر غم دل ماهمه روز

یکتا ی تنگ و ترش را بر بالای شیرین چست بر بسته مرغزارهای

فراخ سے نوردد و هیچ تنگ می آید جائیکه دوستان بر نعلچه موزه او

نظر دوختن نیارند کلاه یاری کیست که بر سرش بر رود بالای که از

غایت تغیر در دل مشتاقان گردیدن نتوانند قبا را چه اندازه که

تنگ ورا گوشش کند در غیرت آن کمرم که کوی عاشقی ست که

بازو بر گرد آن کمر در آورده است و این دولت ببازوی ما نیست

و در حسرت این پیرهن که یک هفته بران اندام میساید و هزار تنه را

ازین هوس پیوند جان پاره پاره میشود بیت چه باشد از

نفسی از طفیل پیرهنت * لبان پیرهنت در بر آوریم تنت *

میدانم که آن شهسوار بیشتری ببازی چوگان میل بنماید از برای

سراندازی اصحاب جمال را اشارت ابرو کشنده است این بحر متی

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۲۷

برخویشتن روا ندارد که چوگان چوبین بر جبان سری کند و برآرد و بر جبان

گردنی پای دراز کند و بر جبان دستی در خم نماید که بهر گوی چوگان را بدان

وسیلتیست که بشکل بالای عاشقان دارد و دستگیری میفرماید گوی

سخت سر را باو در چه می اندازد که اگر همه قفا میخورد و هم بلند پری میکند

بیت جای که گر قفا زنی او جنبش سما پرد ÷ بنگر که گر گرم کنی

او جنبش کجا بود ÷ همه عمر سر را بپریده و گمان بردیم که پریدن سر دلیل

بلندی باشد بدین فال مبارک خیال آن گوی در سر گرد آمده

که عاقبت این سر از دولت چوگان خاص بمرتبه گوی برسد نزدیک شد

که گوی سرم بمیدان حال در غلطد روزی آن چوگان بدان سر بیارد

که این سر بدان حال را گردآرد و یا آسیبی بنوازد که غلطان غلطان

پیش شهم مرکب غوث مرا غنها کند ولیکن جائیکه سرها سران در آن

میدان طفیلی خوار گوی باشد سر من چه خورد که بدان گوی رسد اما بنیظر

سر خود را بجای می نهم شعر تا بدانند کسانیکه بدانند این حال

که سرم نیز بچوگان تو جای دارد ÷ دوستی از انجا سوی من نامه

نوشته بود که عارض آن سلطان را خط آغاز شده است حالی که

...ن بجز اندام موی بر اندام من خاست **بیت** من خود که بوم
...زبال خط او ٭ مو بر تن آفتاب و مه بر خیزد ٭ سبزه که از ان
...بات سر بر خواهد کرد مثال خواهد بود بخضر سبز روحانیان که روح الله را
...ش احیای اموات ارزانی خواهد داشت و باز موسی را با خضر کار
...اد افتاد و تفسیر لن تستطیع معی صبرا در حق من واضح خواهد گردانید
...هم از ان زمانی که گوی هذا فراق بینی و بینک چنان روشن شد که
...فاق ریش بشانه جدا شد والد بزرگوار شانه در صحبت آرزوی
...زیرکی تمام خواهد داد اعزالله شانها دوستان و خویشان نیز
...کسی از شانه زر و نقره مزد دیدن آن خط که دیدنش فرد باشد خواهند آورد
...ما خود از جملگی نقدهای هستی در نقره پشت شانه درم طمع از زر اما
...استخوانی کرسگان او را در خور دنیا شمرده ام که سوی آرزوی
...انم فرستاد **شعر** کانجا که موی او ست نزیبد که
...تاب ٭ با صد زبان نور زند لاف شانگی ٭ حالی بیک کمان و
...زه تیر کلک خطا پیشکش بندگان دولت ارسال افتاد تا آن
...مان پشت کوژ دل خشک حال قامت ما بخدمت باز نماید و از انجا که

۲۲۹

بساط ثانیه اعجاز خسروی

کمان را سوی جوانان کشش تمام باشد بهنگام کشش ناله و ف…

شنیده بگوش مبارک رساند و کلک از انجا که راستی اوست …

وصل ور نشنید و اگر آن تیر انداز بهوش به ناله چشم تیز بین …

بشارت ست چنانکه هست خود را پیش آن نظر دارد تا وزست …

بقوت آن بازو بلند پری کند باشد که نامه اشفاقی از انجا …

تواند رسانید مصرع کان نامه که تیر نور رساند سوی من * یا آن …

یوسف بے بہا که از آئینه حسن خود بین شده تا براخوان نامه …

روزگار اعتمادی نکنی که هزار جان می ارزی و به هیچ و قلبت بفروش …

سیدانی که عبا بهت رحمت زین پوستان را چنین فرو و مصر …

تواند کشید اگر چه ملک مصر وارثی ارزو و بیل همان امین مباش …

زلیخا گریبان گیر وقت گردد و آزادی و در دل عزیز راه یابد …

بیگوش درانچه پاره گردد * یک پیرهنی به نیکنامی * دگاه ا…

اگر بعد از ماهی یاد آید نامه ارسال بباید فرمود که چشم سپید یعقو…

جامه پیراهن یوسف نگاه تواند داشت و اگر رفتی عنان دو…

سوی کنعان اندوه و درماندگان تا بد بخت مارا جوانی از سر تازه گرد…

ان شاء الله العزیز جمال یوسفی جنان عالم آرای باد **شعر**

کامل النظرت بشر نداننده همه * الا ملک کریم خوانند همه **تسلیمات**

ازین طرف دوستان که از سوز ما آتش در ایشان گرفته است

سلامهای دود اندود میرسانند و منتظر جوابی که از برد آه و سلاماً

حکایت کند میباشند الادعیه من لسان العاشق للمعشوق * **بیت**

خطه الینا اخیانا خال جماله فی محل القلب طرشاره ندانا جرح لسیه حکمه

للمیت لعب فی الجنان مع العلماء ان ما بین خطه فی التراب اسکن

ارواح الاولیا اشاره حل روحه بخلد عکس سود کتابه بخط محاسنه

للمیت طال علیه سلسلة العذاب کجعده احاط نطاق النار احرقه

الزبانی کما احرقنا لسانه **مصرع** هست این جواب تیری با صد هزار

پیکان * این رقعه که پیوند لیست از پیراهن یوسف بر چشم

آن یعقوب خواهد گذشت و معمای عین عشق روشن گردانیده

گریبان کاهش را از قفا چاک کند تا تفسیر قد من و بر واضح گردد **تحمید**

هو مظهر الجوالی من عین العاشق هو موصل القاصد الی المقصود

بیت رحب صبابات فی حسراتنا * و هیر احیانا الدی خطراتنا

شعله شوقی که جانهای عاشقان را از برای سوختن زبان دهد و غلبه
عشقی که در دلهای مرده چاشنی نهد آتش زن سکینه روح و درد افزای
سینه مجروح یار وفادار خواری کش ستم بردار گوی سرگشته حال
تاراج شبخون خیال نشانه پیکان آفت رفتن سنگ از ملامت
مرد و زن آویخته معبد چون کمند لگدکوب نعل سمند قربان کمان ابرو
نگون فتراک گیسو تشنه تیرباران جفا دریاکش طوفان بلا لذت شناس
سنانهای طعن چاشنی گیر داغهای لعن پیشرو عاشقان سرباز
خنجر آشام رقیبان سرانداز سطعش جوابهای تلخ گوار ناوک چش
غمزهای جگرخوار سر و دفتر ورق شویان صلاح قلم درکش حرف خوانان
فلاح معتکف زاویه بیت الحزن یعنی یعقوب یوسفی چون من باد آن
پر آب هر لحظه از غبار جولان ما سرکش و آن دلسوخته را هردم از خیال
سم توسن ما نعل در آتش به پریچه جوانان کرشمه گر و بیباکی چشم پیران
صاحب نظر سلامی از دنباله چشم باصد لاالتفات و پرسشی از گوشه ابرو
با هزار پرشکنات از یار دوست روی و دشمن خوی و دوست آشنا کش
به بی پشیمانی نامهربان کینه جوی که تیر سلاح آتش جان مخلصان را خیر باد گویاند

وزه دیده او کمان قامت عاشقان را خدمتی قبول نکند قبول کند

اودر ضمیرے که گذشت باد گیرے میگذرد و گذرانده که باد صبا هر صبحدم

بوی از جگر سوخته آن مشکین مشام ما میرساند و شراب عسرت

بر بوی آن کبد کباب بر ما گوارے آید شعر رباح کبد کـ

دارت و مجالسنا * یعنی بها مرضت والروح معلول * شنیده شد

که هر جای که می نشیند سوختگی دل خویش از آتش محبت ما روشن

میگرداند و به گریه های زنگ آمیز داغ بدنامی بر دامن عصمت ما می نشاند

گاه تیر ما را تر از و شدن از دلهای سنگین کافردلان وزن مینهد

و گاه پیکان ما را از خونابه جگر مسلمانان آب میدهد و گاه تهمت

دلبستگی خویش بر زلف ما می بندد و گاه برحال پریشان خویش

از موی ما خیال سے بر دو گاه تافتگی روزهای خویش از روی ما

صورت میکند هر شبی از آه سوزان آتش در همسایگان میزند

و هر روز از ناله دردمندی آب از چشم مردمان میدواند هر جا که

ے نشیند ذکر ما را آب دیده تازه میگرداند و هنگامه ناهنگام

بر خویش گرد می آرد و سینه را سیکوبه چنانکه دلش را کوفتگی تمام

حاصل سخن آنکه ما نیز در ان میان گوفته میشویم و جامهٔ خود را لصبا
چاک میدرد و خود را برسوائی برهنه میکند تا آنچه درون دل اوست
بیرون نموده میشود و ما را بدین نمونه شهرهٔ نظرهای خاص و عام
قطر میگردانند بیت مذ زمان دخلت فیک یود * حرمت حولا کما
اری فیک * این نفسهای سرد و آههای گرم که برمی آرد شک
نیست که دم دوستی میزند اما آئینهٔ صفای ما را تیره میگرداند و در رد اما
آهنین عکس بینان خیالی دیگر متصور میشود با آنکه بینایان را از آئینه
و آب باروشنتر ست که آن تصور از خیال آئینه و آب دروغ زن ترست
شعر ولی که نداند در آب و آئینه فرق * سر آئینه کند
اندر آب آئینه غرق * بعد ازین اگر دعوی محبت ما خواهد کرد این نامه را
حجت تبلیک نفس سازد و در طلب دل گم شده ما جرای آب دیده
بیرون نیارد و اگر از شبهای فراق صد ظلم بر و گذرد مظلومی خویش را
پیش خیال شفیع نسازد و بطریق مظلمه از جعد ما سلسلهٔ داد بجنباند
شعر کانانکه حق عزت معشوق شناسند * در جور بمیرند
و زکس داد نخواهند * اگر همه خون جگر شود دم سرد در خود فرو خورد

وبیرون نترادد واگر همه خون آب شود موج درون را دردل فرو برد

کشعلهٔ سینه را سر برگردن نگذارد شعر الجمع وماکب بین الصدور

والکبد * حتی توارث دلا تخکی عن الخلد * اگر در کتمان این حال مردلی باشد

مرگ به از رسوائی ونیز گفته اند من مات فی کتمان العشق مات شهیدا

چون عمر به بت پرستی گذرانیده است باری گاه مردن با شهادت زود

نیاید که به پنجه سگان کوی ما افتد و مردار ببرد رقیبان غرت ماکه کلاب

معلم اند بوی خون توصیدی دریافته اند و بحبت کشتن تو زنجیر میگسلد

ریختن خون تو سرخروئی خویش تصور میکنند که اگر رشتهٔ شان دراز

داده شود شعر پای تا سر همه پرکاله کنند از سر تیغ * همچو نخجیر

درانبوهٔ نخجیرگران * فریادنامه که از جور فراق تحریر کرده بود ودر

پای کبوتر جان تعلیق نموده از اوج هواخواهی پران بمار سانند و

بعین عنایت ملحوظ گشت وشهری که گیرای خون جگر داشت نگار غمزه

چون گریبان عشقبازان چاک نهاده شد و عنوان چون دل بیدلان

دونیم کرده آمد و مضمونیکه هر حرفی دودی بود وهر لفظی داغی

اندرونهٔ ما را گرم گردانید ناله های خار اشکاف اگرچه در دل ما راه کرد

سوی غوز راه نمیدادیم و با آنکه زرونه رانشاستگی می آورد بشکیبد

شعر تعذّبنی حبیبا بالتذلل تاابیا * یدری هواک نبیر ذاک کخا

نمخوارگیهای که مشکفان رایگان کنند بسیار و فروخته بود و بسبب ا

گرمی براق بجهت سواری چون سمن آتش پاره دلسوزیها نموده جریده

قاست ما از تندی صرصر چون برگ بید لرزیده و غبارهای که ازان

ستند باد و واشته است در حروف گیرای نامه فرو ریخته و ذکر خطا

کردن از توسن چون افتادن گل از باد پرانیده از آنجا که کره نا

ازهوایی برزمین نمی نهد بطبع توان دانست که چگونه در سر آمد و از ترو

که ما را سبق سواری بر لوح زمردین خاک از باد پران روان ترگشته ا

خطا چگونه صورت بندد و خاطر برقرار دارد که اگرچه شموس بار از فلاک

بیقرار تر گردد شعر قیامت باشد آنروزی که زافلاک بیفتند

سیارهٔ رخشنده بر خاک * و آنکه بر قبا و کمرها در معانقه اندام و میان

تجاسر نموده بودند آنگاه که قبا چند زخم مقراض و خامه سوزن کشیده است

که بتشریف این پیوند مشرف گشته است و کمر چند کوب بتک سندان

چشیده و در آب و آتش در رفته که بدقیقه این میان درجه اتصال یافت

شعر تو که در پارهٔ نکشتی چو قبا از تقطیع ٭ پا نباید چو کمر کوب و گدا ریست بر تو
عشق بالا و میان چو منی میداری ٭ سنگ ما را نسزد بازوی تو طوق گلو
وانکه ذکر تافتگی خویش بسبب آفتاب گشتن ما بر رومی ورق کرده بود
سایهٔ کلاه سایبان از سر پایهٔ تیغ خورشید بریده مباد که پیش چنین
جهان افروز ما خود را سپر چشم زخم آفتاب ساخته است و آنمقدار سایه
گرد آورده که ما را منت ابر تر دامن آلوده نباید شد بلکه این سخن از
بی کوری عین الکمال گفته میشود و الا همه دانند که کلاه سایبان آفتاب را
پس پشت کرده از آب این رخسار در حمایت میدارد شعر
ورنه هم خورشید را روشن شود کز لمعت و تاب ٭ من کنم بر وی هر آنچه او
میکند بر خاک و آب ٭ دیگر افسوس تیرها که بر دل وحشی صحرا خورده بود
این لذت جائی سر کرا روزی ست گوارا باد و دور از دل و دیدهٔ شما و
اگر شما را نیز این آرزو در درونه جای داده است همان تصور تیر گرگ را
در دل میگیرد و تنگی دل نمی باید کرد که جای تیر انگاه خواهد داشت شعر
ایا من تمنیت المنایا لیسهمنا ٭ خیال کفی من سهمنا فی فؤادکا ٭ وآنکه
منزل حال خود را نجد متکاری چوگان امحل مسرّ بزرگی گوی تمنای بردار

سر خود را میخواهد که بلند گرداند بجهت این سری بسیار سران کلاه می اندازند
اگرچه ایشان سرزده می آیند که سربازی کنند اما اینچنین سرها در میدانها
بازی گیرند هیچ میدانند که گوی سکین چند در پای مرکب ما بتواضع و
مذلت غلطیده است و سرزنشها کشیده و برامید یک ضرب ما همه تن سرگشته
و همه سر پای شده و دیده دندان طمع که مگر وقتی درین میان زخمی از
چوگان ما بدو رسد که از سربلندی پای ترفع بر میدان آسمان نهاد اگر بزخم
چوگانش دو پاره کنم و از تیرش بدوزم در تصور نگنجد که در وی نشان
دوروی بتوان یافت بخلاف آن دوست که دعوی سربازی میکنند
اما سر شعر گفتی اندر خم چوگان تو سر گوی کنم * تو ز موفات
نیاری که سرت گوی شود * و آنکه در معنی خبر ده خط عارض ما حرفی
بیرون داده بود مینماید که دران زلف سر سودای قلم راه یافته است
خوانندگان دانند که قلم را تا سر نزنند و زبان نشگافد از خط عارض
دیوان سخن نتواند گفت شعر جاییکه خط عارض دیوان چنان بود
بنگر که خط عارض خوبان چسان بود * شک نیست که بهار جوانی ما را
سبزه نو دمیدن آغاز شده است اما تا آن دیوانه از روی گلگشت

این بهار نکند هم به نسیمی که از گلشن مانبشر شمایل و غمازی طیبت بران سوی
خواست وزید و باغ هوشش را مطیب وارد و زیاده ازین هوای دل را
کارنفرماید که بیان بیاورد و **شعر** خرسند شو ببوی گلستان ما
ز دور * تا از شیب مانخوری تیغ سوسنی * یک کمان تتاری و ده کلک خطا
که فرستاده بود در رسید جواب آنهم بزبان نیزه با هزار دل خونی چنانکه
در جان کار کند فرستاده خواهد شد. حال طعنی چند از سنانهای غمزه و جله چند
از پیکانهای مژه بدست شب روان تخیل بوجه یادگار روان کرده آمد
بیت تا در دل شب زان خله سینه خویش * یاد آوری از همدم دیرینه
خویش * و آنکه در نامه خود را به یعقوب ما را به یوسف تمثیل کرده است
شعر تمنیتک کنت من اخوان دین * ولکن فی الهوی ما تبدروا
یهودا * راست گفته اند که عاشق مسلمان نباشد کسی چون من گرگی را
یوسف خواند میخواهم که ازین تهمت دروغ جامه پاره کنم یوسف ازان روز
در چاه افتاد که نام او بر من نهادند یکبار میخواهم که این چاه زنخدان شکوه شود
تا مردمان بخیال یوسف در نیفتند و چون تو یعقوبی که دیده ات سپید باد
نه ای با استغنا بر نیارد من نیز نرگسی مصر سوز را بخواب غرور چنان بخسپانم

که تخییل رانتهم سے ساجدین در دماغ دعوتم راه یا بد سراخود این ضغاث

احلام بسیار زحمت میدهد که از بیم حسود مصرع هر خط که دنا بیز خیزد در گوشم

انقصص و پاک علی اخو تکست بسیار زلیخای نخل قامت که اول از آسیب

زنجیدند و آخر که در مادر دیده نگاه کردند وران دزدی دست خود ببریدند

که مار وزی درول نگذرانیدیم ما بال والنسوة التی قطعن ایدیهن و دستهای

چون صد هزار عجزه انگاران خوبان نوشادراهم وران حی خولی نگذاشتم

تا آب دیده دست از مال شستند مصرع زین عزیز جمال ابو وست

ان ربی بکیدهن علیم القصه افسانه بالای ماراست چون قصه یوسف

راستی تمام دارد و دیباجه حسن الخط ما اگر احسن القصص نیست خواندن

این نامه توان خواند آن یعقوب را تمنای لقای یوسفی بانده شهو

عیسوز دشربت لا تیاسو من روح الله برای این روزست این نامه

که بوی پیراهن یوسف دارد مصرع کند مونس چشم و دل در حزن

فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا من یتق ویصبر روزی با دفا

الله لا یضیع اجر المحسنین تسلیمات سم شد بر ما سلامی غبار آلوده سوی

چشم آن منتظر ارسال کرد از دیده در پذیرد تا دیده او تاریک نشود هر که

٢٤١

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خبر تو از ما پرسد پرسش باید و ناپرسیده برساند اما چون تو کشتهٔ مای ترا

نپرسیم که شهید ان را پرسش نباشد رقیبان ما کشته خون آن مباح الدم اند

تحیات خون آلود از زبان تیغ ادا میکنند الادعیة من لسان المعشوق

للعاشق جعل اللسان عینه ترابا فی محافلنا عتق رقبته من خطنا کحل نور عینیه

لغبار نار رواه جرعتنا للمیت سکر روحه من عرق کمیتنا حال جوادنا

علی تربته احیاه النسیم بروایحنا عفی عنه النظر بالسوء الینا العکس

امانة الحجر دکدر المرد رحمة الاطفال حول دارنا حرمة الحرمان من تقبیل کابنا

للمیت لعنة القهار اعمی بالنظر الینا جعل حیاه حیه حعدنا علیه سلسلة العذاب

عشرة القهار مع لوط خط نهم در اسباب مجلس و رقعات مشتمل بر چهار حرف

ع زیور دیباجه هم از نسبت مجلس * دیباجه این خط نگارین نگارخانه

الیست که در وی مجالس عیش خوش حریفان انس آراسته است و اسبابی

که موجب عشرت مدام و راحت تمام بود مهیا داشته میوه هائی که

روح الله آنرا به نیابت رطبا جنیا ثمرهٔ جانی خواند و شربتهائیکه نهال

جان را بآبحیات خضر گرداند و ترنمهای که از شعلهٔ محرق آسمانگیر زهره را

برآتش پای کوباند و ملاعبی که فلک بازنده را بازی دادن بتواند شعر

لاغرو لبسط الملائک منیته * ملک الرقاع علی البساط الازرق * تا حریفان

زهمه بهره خود بر گیرند * بهره از نقل وی و باز وی مزمز گیرند * حرف اول

در لطائف گل و میوه های گوناگون ع دیباچه ز نسبت گل آراسته بین *

دیباچه برگ گلبرگ این ورق که شمه از گل و چاشنی از میوه باز نموده ام

نموداریست برای آرایش هر دو نسبت میخواستم که بیشتری از فواکه

و فوائح را که بر طبق زمین بر می آید هم بدین ترتیب رشته در رشته

رشته بر طبق مهوسان عرض کنم تا بدانند که از هر میوه چه میخیزد و هر گلی را

بر چه شکل بر میباید بست اما چون زنبور غالیه رنگ را بوی کافی ست

و جعل ناخوشبوی را خود در تن باغ گذری نخواهد بود پس ناچار از ان مایه

طیب و میوه مطیب بدین دستنبو بسنده کردم شعر حتی

یمیل الیه اهل معرفته * و کی یطیب الورد و الثمر * اندرین نامه

است دو نسبت * میوه اول بعد از ان گل و عنوان این ورق پر برگه

نسیمش از گل تر حکایت میکند بمجلس صدر الدوله اثمر شجرة العلائیه

مقبول باد تحمید هو البار شعر نوالک مثمر و الناس طرا *

لفی جنات رافتک الجنات * الی من خلقک الاوراد عندے *

بی من لشمر بازید الحیات * بهموارۀ شجرۀ اصالت خداوندثمرۀ فواد الصدور

والاکابر صدر الدولة والدین از منهل حیات سیراب باد و از آسیب نکباء

دور بالنبی صاحب الاخیار الثمار بندۀ هواخواه جانی خسرو لاچین سلطانی

که گرانبار فواکه انعام آن منعم ست چون شاخ بارور سجود تواضع میکند

در بیان میوه پخته زمین غیبوسد وطبق پوش از باکورات ضمیر میگیرد

سرانجام که چهار پنج موز از آبادی آن دستگاه بسطت دست بخت ایده الله

بدین متفکه شعب بشریت رسید آنکه بمعنی نعمت گویند و کفدست را

راحت خوانند از سرپنجه آن موز چون کفدست روشن شد تبارک الله

هر موزی سطبر و زرد چون انگشت زال زر و گز چون ناخن سیمرغ حنابند

در مذاق جای یافت که از ذوق سر انگشتی انگشت میگزیدم و از انگشت

لیسیدن لب لیس میشدم و میخواستم که از شیرینی انگشت خود فرو برم و

هر پنج انگشت بیکبار در دهان کنم نظارگی ده انگشت در دهان میگیرد

و انگشت نهادنش نمیدادم گویند که با انگشت دراز حلوا نتوان خورد

آن انگشتان دراز خواهم هم انگشت و هم حلوای از نبات پخته آن حلوا را

انگشت بانگشت ابتلاع مینمودم و میخواستم که یک انگشت از آن بدیگری

سیارۀ ثانیه اعجاز خسروی ۲۴۳

چیشانم نی نی آن چند ماه نو که از شهر گشت شهر نو بانگشت نمائی جا...

شده بودند و از عطار و بسبهار رسیده در ساعت بباغ میرسید و فرود...

میرفت سفر این الطائف را پوست باز کرده بیرون دهم که پالوده

بی نان و مغز بی استخوان و ران میوه شیرین تر توان خورد هر بار

آن مغز بی استخوان و آن میوه بی خسته در درون خسته میرفت

و آن باغ میشد و از بسکه مگس را دوست داشت و از کردن نمیداد و بعضی

مگس دست بر هم میمالیدند و بعضی پشت دست می لیسیدند و گرانما کابین

از مگین و بسیار مگس میراندند و من آن هر دو فرشته را میگفتم که اگر

مگس شوند نشستن هم ندهم بعد ازین منت اطفل ممدو دانچنان روح راحت

و فردوس رحمت که مصرع طوبی اگرم بار دهد و زند بد * چون سایه نشینان را

ازان دوحه فراخ بسبیل کلوخ امرود بانو باده طلح منضود در دهان فتاد

منح امید استوار است که کرم شاخ در شاخ باری عمت لنعمته از شاخسار

شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء ثمره فاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة

آن مجتبی اصول و فروع اصالت را کرامت خواهد فرمود و برخوردار

هر چه بهتر خواهد رسانید مصرع ان شاء الله که همچنین خواهد بود *

ینجا نسبت گل کردم آغاز * باری چند از گل شگفته برابر میوه رسیده بود

ی بوستان خلقت مخدومی مصرع که از و میوه و گل هر دو بیکبار رسیده *

هر گل را اول بر دیده نهادم آنگاه بر بینی عجب گلی که دیده را منور گرداند

ا بینی را معطر بر بوی خلق آن محمد علامی انبو بیادم و درود بر محمد فرستادم

اللهم صل علی محمد آنهمه گلها را در رو پاک بهاری بر رشته کشیده بودند اگر چه

ر کارگاه صنع از سوزن خاری رشته کشش یافته بود و هر گلی از تری

م آبگی داشت شعر دران رو پاک همچون قطره آب از همه گلها * میان

قطره بوست گوئی غرقه گلزاری * رساننده گل همچو باد آمد و بوی آن

فلس و الا و صدر علا رسانید و بگذشت میخواستم که آن ضوع را العوض

رشتی دهم اما آن قدر زهره نداشتم که لاف مهاوات برانم و از باد محاذا

ر کس را پیش سرو آزاده بلند بری سبکی بود ملخ را با عندلیب

پرواز نمودن طیرگی اما چون این فاخته طوق دار هم از ان گلشن لطافت

ا پرواز راه فکاهت غنچه طیبت شگافت و برگ گل برگ این صحیفه شمه

ز عندار لطائف شمرده مورده ازان طبیب شمائل در تبسم آورد مصرع

م تبسمی بسر زد * اگر لطائف این ورق چون برگ بید از دو رنگی

رساله ثانیه اعجاز خسروی

۲۴۵

خلافت یافت و انشعاب عبارت از شاخسار فواکه ز موارد گل در وجسـ

غنچه لب سخنوران محل اتباع نتواند بود که چون سخن در گل و میوه بود دو

بار نداد که هر دو را در هم آمیزم که هر یک لذتی جداگانه دارد گل را بوی

و میوه را بخورند لا بد اول میوه را بطریق خدمتی نهادم و بعد از آن گل با

باز کردم و پیش طبقه چاشنی گیران تفنگه فرستادم مصرع قبول محلب

گلبوی میوه خواران باد * پس آنکه گلدسته خدمتی بنده را که زعم ا

باغبان ست با تمام پیاز بویان گنده و باغ ضایع نگرداند که معاو

زکام بوی گل نتواند شنید و اگر خود بوی این گل کند جانش به بینی آید

نگویم که روائح ریاحین زیاند بلکه بمیراند شعر پیاز و غنچه تو بر تو

هر دو مثل یکدیگر * ولیکن آدمی باید که بوی از بوی شناسد * این مطا

لطیب اخلاق بپوشند مصرع آری شود ز خلق تو پوشیده بوی

و این گل مضاعف را که جامه تو بر تو پوشیده است اگر چینندگان

با آستین تلبیس بپوشند پوشیده نیست که گل در جیب و عود زیر د

پوشیده نماند الزهر صامته والطیب غماز همیشه زهرات نضارت ا

چمن نیکنامی از دمیدن اوراد نامیه تازه رویان صبح خیز شگفته و غنچه

تسلیمات طبقهٔ احباء جانی غنه متهای نوبر توکطلح منضود میرسانند

برخورداران که برچیده و برگزیدهٔ مجلس خاص اندهر یک صدکان باز

سلام خوانند پرسندگان اخبار مخدومی که پرورده و برآورده آن گروه اند

تحت عبودیات پیش میفرستند آزادگان این جانب سوسن زبان را

از ادای بندگی تازه و ترمیدارند محبان بی خلاف قامت تواضع را بنفشه

گردانیده‌اند از نهال گردگان خاص تسلیمات شاخ در شاخ قبول میباید فرمود

محبان مخلص اوراد دعا ایراد میکنند الادعیة علی نسبة الورد والثمر

حیاً و میناً مدحاً و ذماً علی الاجمال آثار البار بساتینه متع باثمار شجرته ستقط

ابیه بضرب الاحجار طبخ بنار الحرمن یضر بها طرب القلوب بور و ذکره طاب

نفسه بالاوراد النابتة شاخ شعبه شبابه للمیت طوبی له فی الجنة درداورا

الرضوان روضه تفکهة بفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة طار روحه الی منتهی

السدرة العکس خار نکر الدهر بار ثمره خار شوکته باد شجرته بسموم الحوادث

للمیت نبت زهر العذاب من نبلات قبره متع ثمار الزقوم شبع روحه

بالرسع رقعه نیشکر و نسبت شیرین هم ازان ⁂ شحنه قصبه نیاله میمون

شرابی سکرو العصر بدا تا خدمت شهاب شرقندی بخواند و بداند که نیشکر خانه

احلاها الرازق فی مذاق الخلان که در ده نیسانه ساکن ست نیشکرزاری

دارد بر لب آب و گل آن نیشکرها سرخ و دوال دار مصرع گویی که دو الها

نعل قصب ست به هر تنه به پری نی نیزه که شیرهٔ آن نبات را از خم نی نیز

برلب آبی که از نی تهی پر بودی آنچنان نیشکرها پر برآمده که آن نهال

تهی از پهلوی رود آواز میدهند شعر کان نیشکر که از پری خویش

میدهی به کم نیست مستی که دهان این نی تهی به نیال خوطه بدان نیشکرزار

دندان تیز کرده است اگرچه آن گره کشای هر روز گرههای چنان نیشکری

بدندان میکشاید معهذا که آن نیشکر میخاید و دهنش پر آب میشود دندان

مینهند از بسکه آن شیرینی در بیخ دندانش محکم در نشسته است شیره را

باحسرت بهم فرو می آشامد گهی میگوید که اینچنین شیره در گوش چرخ

نباشد و گاه خس کشتی میکند که فصل نیسان رسید و نیشکرزارها نیستان شد

و این نیشکرها هنوز بر آب خود مانده است شعر درین چه شک که چنین

نیشکر که هست نهند به نخیزد از قصباتی که درجهٔ مصر ست به آن هندوی

کیوانی که از زحل منحوس ترست هر روز بر سر چرخ میرود و در آفتاب می نشیند

و از عصر خود میخوشد قطعی ست از گره بر آن قلم مقاطعه خواهد کرد آن گره

رساله ثانیه اعجاز خسروی

درجوازش بباید انداخت پیش ازان که مارا و نیشکر مار ابشپلیدن

درآرد مجلس شخنگی از ما شیرینی بستاند و او را بحکم لشیاند و وجه عصری

بیرون آرد و در قصبهٔ جوی سیراب روان کند تا آن خس خسیس زران

غرق شود و عبرت خسان دیگر باشد که اگر او این حال بشنود هر کس را

شیرینی بدهد که لب بسته شود تا ذکر آن شیرینی بتلخی گوش کسی

نرساند و است و دهان رشوت خواران را بشیرینی تلخ نکرده آن

حرامانه فروش حرام خوار را بحکم احتساب حسبته تمر تلخی بباید چشانید

و حلاوت آن نیشکر از بن دندان او بیرون برد تا بکام نرسد مصرع

ان شار ربی قال تجزی من شکر ٭ حلاوت عیش بمزید باد آمین مصرع

رقعهٔ تنبول و نسبت هم ازان ٭ بخدمت ملکی مجاب گی تسلیمات

ابعد برگ درختان بر ورق رق نگاشته آمده و نموده که تنبولی چند

از سوی گجرات که برگ تنبول بارها می آوردند آمده اند و این بار برگی

آورده از بختگی چون نقرهٔ خام هر برگی که تیزی آن تیغ زبان را

بیگاه گرداند رباعی خونش ته برگ لیک صد خون ٭ دندانش

زنی برون زند جوشش ٭ هم گفته سخن زگوش تیزی ٭ هم زاده خبر

زهر تیزی گوش * همانا که این تنبولیان از هجوم بانه راه بدل کرده بودند
و میان کوههای شاخ در شاخ رفته و جنگلهای برگ در برگ یافته می رفتند
تا بر سر دو چاه دیرینه بر رسیدند ناگاه برگستوانی چند از راوتان
جانور سر ایشان زدند و چون دریافتند که این تنبولیان برگی دارند
مانند برگ پیشین خریداران از جامه شان بیرون می آورند درین اثنا
یکی از تنبولیان تیغی چون برگ کند تا کم کند بکشید و سوی این برگستوانیان
حمله آورده و برای یاران خویش بجانسپاری تن در داد برگستوانیان
را غضب در سر افتاد برآمدند و سرهای تنبولیان را برسان دم برگ
میبریدند چندان که دندانهای کوه از خون رنگ گرفت و دندانهای
غار تنبول خورد جماعتی کشتگان بر سر چاه ایستاده بودند شعر
وبلی ببیرها بروس قتلی * کافواه باوراق کثیرة * هر برگستوانی
بران کاربانیان مرگ آنی شده بود چنانکه بقدر صد تنبولی در وجه تنبول
ملک الموت خرج شد بعضی را که برگ حیات باقی بود زمانه دندان خایی
نیم خورده دندان اجل ازان دهانه بلا چون تنبول که از دهان بیرون اندازند
بیرون انداخت بعضی که ورق سبقت خوانده بود و برگ وان کردن

پیش ازان ساخت برگ و بار ایشان بسلامت بیرون آمد القصه آنهمه تنبولیان آماده بودند و بار برگ جانی که بار قم جانی بار میخواند لشکر انجانه خاص برسانید ملتمس آنکه قصه ایشان هرچه زودتر بمجلس اعلی رسانند و بنده را از بندگان خاص برای تدارک این کار تنبول دهند تا برگ انتقام ساخته بدانسوی شتابد و برگ آن جنگلها را زیر و زبر کند

بیت

چون تنبولی که برگ را گرداند ❊ هر برگی را همیکند زیر و زبر

و بیشترے ازان هندوان هر برگ را مانند رگ تنبول که از میان برگ بیرون کشند ازان جنگلها بیرون کشد و ببارگاه خدایگانی رساند که دندانهای پیلان از خون ایشان رنگ گیرد و آن کوهها را از آتش شمشیر چونه کند

مصرع

کا صدان نیار صار نوره ❊ تا آن کوهیان خرسنگ مزاج در انمیان سوخته شوند و در راه ها امنی و سکونتی پدید آید

مصرع

که از صرصر نجنبند برگ بیدی ❊ ان شاء من زین الاوراق لقامه همیشه ذات مبارک بتنبول شادمانی سرسبز و باد آمین رقعه تنبول بر آیین مدح و همان نسبت ست ❊ تحمید هو منشی الاوراق والاشجار بخدمت میوه خوار خراسان شعبان باد روی اذاقه الله ابار د حلاوة

من لذت التنبول منکه خسرو لاجینم تسلیماتی چون بیرهٔ برگ تو بر تو
خدمتی سے آرم و بر تنبول داران خلاص برگ غرض عرض میکنم بر انجمله
که تا با بر زبان مبارک در ستایش میوه‌ها خراسان و نکوهش ثمرات
هندوستان بارها سخن میرود و دران شبهه نیست که جایگی میوهٔ انجاب
فراخور آنست که بکام دوستان در خور باشد و از هر صنفی که خواهند گرد
به ازان اما بهتر آن بود که از بیان راجح و مرجوح ورق بگردانند اگر
سخن بدانجاها شاخ زند قلم کاتب بدعوی تنبول بیستاند که در رجحان
هر میوهٔ هندی صد ورق سے هیچ بار نامه ترتیب کند لیکن آنرا علیحده
کتاب باید ساخت و کاتب بطبق آرائی نوباده‌های دیگر مشغول است
حالی از جمله نبات این زمین برگی را در صفت آرم و از تحمت و لطائف
تنبول داری پیش طبقه میوه خواران زمین‌های دیگر نهم تا در نفی برآمدها
این زمین که با غائیده سخن میگویند بعد ازین اول بنجاید آنکه بیرون
انگنند از جمله اوصاف تنبول چهل و دو صفت برسان برگ گزیده که
از سه سیر چند برون آورده‌ام و پیش هوسناکان فواکه لطائف
پیشکش کردم شعر پیشکش را طمع لطف بود از اهل هوس

لطف این پیشکش انصاف همیخواهم و بس ٭ عرض می افتد
که از جمله دو صفت پسندیده اول آنست که از نفعش پیغامبر
بحق خبر داده است و گفته لولا ورقة فی الهند کاذن الفرس اهلک
الله بالجذام والبرص برگی که بدترین علتها را دفع کند نگاه باید کرد که
مرتبهٔ آن نسبت میوهای دیگر بچند درجه برتر بود دوم آنکه بیخ دندانها را
محکم کند و این معنی بتجارب معلوم شده است که جملگی ساکنان اقالیم
دیگر را دندان از خوردن میوه‌ها بریزد و اهل هند را که درین خورش
خالی باشند دندان کم ریزد مصرع گر بدت عمر تا بصد سال کشد ٭
بیت انا رانیا من اهل الهند تجربة ٭ هذا لمرد قوی ذلک الدرا ٭
سوم آنکه ریم دندان را که موجب نفرت ست بزداید تا دندانها
روشن نماید مصرع تلالا کاثار سیف صقیل ٭ چهارم آنکه بوی
دهن را ببرد و بخر را بخور بدل کند و این نیز بتجربه معلوم شد که
میوه خواران دیگر دیار را غالب آنست که بوی دهن زشت باشد ٭
شعر و آنکه تنبول خورد پیوسته ٭ بخور بوی دهانش هرگز ٭
پنجم آنکه در خوردن آن بوی خوش آید چنانکه دماغ حاضران معطر گردد

بیت پر برگ از و زبان ها چون غنچه های سوری ؛ هم رنگ لعل

در روی هم بوی تا بدوری ؛ ششم در روغن سوسن بجوشانند

تا از روی خاصیت مصرع روغن بدبوی را خوشبو کند ؛ هفتم آ

بلغم را ببرد بیت تیز است چون القطع برد بلغم را ؛ مانند تیر

که برد شاخ را ؛ هشتم آنکه سر دل را صاف کند نهم آنکه جربی

باید سرخی شود و از جربی این برگ سرخی زائل شود مصرع کو محو کند

سرخی ها را ؛ دهم آنکه بر جراحت تیر و تیغ نهند برای شفا

شعر آن میوه که مرهم جراحت باشد ؛ میوه نتوان گفت

کو راحت باشد ؛ یازدهم آنکه چون بسیاری و رنگ چوته در آمیخت

مصرع معجون مفرح القلوب باست ؛ دوازدهم آنکه مانع استفراغ

و جوشیدن دل ست و کدام چیز از آن نیکوتر مصرع که جوشاک

دل از وی دفع گردد ؛ سیزدهم آنکه سیر خوردگان را مصرع

فزاید از دوا اشتهای طعام ؛ چهاردهم آنکه مایه سیری ست

بیت گر گرسنه خورد کم شود گرسنگیش ؛ کم شود گرسنگی

ار بخورد گرسنه اش ؛ پانزدهم آنکه قادری مستی نیز آرد مصرع

دل بر جام دوستان باده هست ٭ شانزدهم آنکه از هفتم مشعبه
شان کامل دارد مصرع تلخ تیز دشور و شیرین است و زفت هیژه
نشد هم آنکه چون خورش میوه راشمش مزه باشد این برگ مصرع
مزه گو بیا که شمش میوه است ٭ هیجدهم آنکه از سبع الوان تاج تمام
دارد مصرع سرخ و سبز و سپید و عودی و زرد ٭ نوزدهم آن که
بی یاران نتواند بود مصرع یاران وی اند فوفل و چونه و رنگ ٭ بیستم
این برگی ست که میوه را بطفیل او خورند زیرا که بسیاری مصرع
میوه است و طفیلی وی ست اندر خورد ٭ بیست و یکم آنکه همه جا
میوه خورند نه برگ مصرع وین برگ خورند هیچو میوه ٭ بیست و دوم
آنکه همه خورشها چون از گلو فرو رفت معلوم ست که چه شود و
این خورشش هرگز آن نشود زیرا که تا آنجا باش رسیدن نگنه ارند
خورش حاصل بمصدر از خوردن ست ۱۲
وازدهان لعبت تماشش بیرون آرند مصرع وانرا که عزیز تر خورانند
بیست و سوم آنکه هرچه بنیم خائیده دیگری بخورند البته دل قبول نکند
و در بند مراجعت بود مصرع وین را بخورند دل هش بپذیرد ٭ بیست
و چهارم آنکه جوانمردان در سرها میخ زر زنند یعنی هر برگ بناتات

تا نفس آخر مصرع بکیفیت بی این نیارد بود کس ٭ چهل و یکم

آنکه ذوق وجدانی دارد نه حسّی زیرا که تلخی و سوزاکی و بیمزگی

موجب ذوق نباشد و این برگ با همه طعوم نامطبوع مطبوع است

پس معلوم باشد مصرع که وجدانی است ذوقی و نه حسّی ٭ چهل و دوم

آنکه بهیأتش نیز پسندیده است شعر شبیه محراب و کمان

فریضته ٭ علی کل اثمار الیه سجود ٭ القصه این چهل و دو صفت

بصدق معقول تفریح کرده ام و از سرخ و زرد استعارات و

صنعت چندان رنگینش نداده که اگر با او آن مبالغت نقش صفا

بیارایم هر یک ازین اوراق با سواد بهشت بمقابله باز خواند شعر

ورق لطیف لیس بکین نسخه ٭ الا الطوبی او السدرة منتهی ٭ درین ابلاغ

نیکو طبعان را از جملهٔ بوستان نامی انشا برگی امتحان میکنم

و این آزمایش منحصر است بر چهار التماس ٭ اول آنکه اگر میوه دیگر

برین چاشنی هست آنرا چیدن صفت معقول موصوف گردانند

دوم آنکه در اثناء شاخسار میوه دیگر بدین نختگی و تری نبود این

برگ را مصرع گرفنیست چهل ورق کم از چهل صفتی ٭ سوم آنکه

اگر درین اصل نیز بشارع عذر تعلق نمایند و گویند ثمره گزیده میوه چینن
نخست برده است باید که از شجره طیبه مدح نگذرند و شجره خبیثه عکس را
بجنبانند شعر باشد که فروغند ازان برگ گل * که ناخورد انگس
که بو و ور خور آن * چهارم آنکه اگر قوت جنبانیدن این اصل هم
نباشد درین اوصاف ورق لب کنند و پایان سخن را باشند
یعنی چند اصناف باتمام رسانند این اوراق تتقاضی جواب ست
چون چند تنبولیان کم بضاعت که برگی چند پیش بزرگان برند
وخرده توقع نمایند امیدست که ازان نقد سواد برکف و ستم نهند
مصرع چون قیمت برگ برکف برگ فروش * نور الدعا کمایف
اول الورق مصرع رقعه تنبول برآیین ذم * تحمید بومنبت
التنبول فی ارض الهند ورق تنبول قد نقل بوی خسروی که ثمره
ایست از شجره لاچین منعه الله بفواکه البدائع برسان برگ تنبول
بچید که پیش آرد مصرع صغیر عند مخدوم کبیر * در سر یح طیبی
طیبی شعر سطوته خشوها مطایبته * کالزعفران اضحک
المحاذینا * بمنکه شعبان ما ور دیم رسیدان ورق در سیح را مانند

رساله ثانیه اعجاز خسروی ۲۵۹

تنبولی کی بزرگان هندو[1] بهشت دیدم و بر[2] خشک نهادم بیت شدم

خوش از زبان رقعه نوشتن ☙ چه تنبول خواران زبرگ[3] من ☙ عاید از

لب یار که برای سوختن خراسانیان بالید[4] و هر دم فرود خوردم و سوختم

شعر چون برگ خوار خامم که[5] بالا برگ خامه چه فزون که

پخته شود زبان ☙ اوچه آنکه برگ را ستایشی باشتعال فرموده بود

طبیعت ما را با اشتهای صادق سوی آن نوباوه[9] ناتمام میلان تمام

داد اما آنکه میوه ما را که آرایش هفت طبق زمین است بکلوخ امرود خام

در خاک زده دل را چون فوفل از مقراض هندی دو نیم گشت اکنون

ازانجا که هر کاتبه را جواب واجب است بیت ☙ با تحفه فرستادنی

نانخجی زیباشی جواب ☙ فرمان برانجمله بود که با میوه دیگر ز امقابلم

برگ تنبول چهل صفت بدیع بیارم تا آن اربعین نزد یک اصحاب

خبر عمل نیابت عذار شمار اند و با همین برگ را همین مقدار اوصاف

از طریق مدح و یاد هم چون بیره چهل برگ الوک با بر قسم بر یابسا وقت

بربندم شعر با خود از خامی و خجالت وعجز ☙ بیره چون برگ

پخته زرد گشتم ☙ از راه جرأت بجوالی چون تنبول تیزی که سوز زنده

...وش آینده باشد شرط تحیت بجا آوردم مصرع امید که بر مذاق
...ند هم بود * معلوم خاطر عاطر باد که اگر میوه دیگر را بموازنه و موازات
برگ تنبول بهتر از دگر دانم هر که هست اینقدر بمیزان عقل بر تواند سنجید
که برگ سبکتر را هیچ سنگی نیست با میوه گران مصرع امکان برابری
نباشد * ما را برای ترجیح میوه خویش همین یک حجت بسنده است
که شجره ثمره قرآن مومنان را بار داده است و من ثمرات النخیل
والاعناب در بهشت وعده کرده شعر تنبول ازین نکوتر بودی
وراهم ازین شاخ کرم بر بودی * واگر همچنان برگ تنبول را از طراوت
مع آب دهم با آنکه دفتر انشا چون بیره برگ درشت من ست چنانکه
تحمل صفت را تحمل ورق نیز توانم رسانید اما باز بدین تصنیف تاکید
قول خاص کرده باشم و ترجیح تنبول بر همگی ثمرات خراسان هم
خود با ثبات رسانیده پس برای بالا بردن میوه بالا که هم ناری ست
وهم آبی و فرود افگندن برگهای هندوستان که هم خاکی ست و هم بادی
از دل فرمانروای خویش بدعوی تمام سره ستدم که تحمیل دو صفت
تنبول را که از خوشخانهٔ ضمیر مبارک بر صحنک کاغذ آمده است

جواب معکوس چون بیره هندوان بازگونه گفتند مدعیان منعکس مرا ...

بران تنبول بازگونه تنبول دهم شعر کان برگ شو و نجاک ریزان ...

چون برگ بکاه برگ ریزان * اینک ان طبق بازگونه راست کرده ...

پیش آوردم شعر تا هر که گهی ستایشش برگ کند * من خود ...

و بیره ستایش بدهم * بدانکه از جمله پنج جواب معکوس اول بار ...

آنست که حدیث فضیلت تنبول بر حضرت رسالت علیه الصلوة و ...

افضل التحیة افترا کرده اند و صحتی ندارد اگر صحیح بودی در کتاب ...

بر آورده بزرگان که همه اندر اشن شنیده میشود و همه میگوید از ده هم ...

مصرع پیش سگی بشیب برد از دگران * دوم آنکه هیچ پیغامبر ...

نخورده است که اگر خوردن او پسندیده بودی بیت در همه

روی زمین بودی نام * کانبیا نیز بخوردندی ازو * سوم آنکه

در هیچ کتاب مسلمانان ذکرش نیامده است مصرع لیس تحسب ...

شیء لیس فی کتب * چهارم آنکه در کتاب مسلمانان نیاید و در ...

هندوان بیاید پس درین صورت مصرع گوی از بیده هندوان

در فیست * پنجم آنکه عزیز داشته هندوان ست و مسلمانان

هندوستان مصرع بتقلید هندو عزیزش کنند * نه از قول

اصحاب تقوی و علم ششم آنکه برهمنانش برابر روغن جوشی

پیش بت نهند مصرع کز پی بت پرستی آید کار * هفتم آنکه افسونگران

دیو منده له رابدان آرایند مصرع که تا دیو ازان نوازش کنند *

هشتم آنکه دانایان رگش بیرون کشند که ازانجا که رگ بدادست

مصرع تهمان و مهمان را دهد بوی سیر * نهم آنکه بیشتر بزرگان را

بدان زهر دهند مصرع گوی آن برگ مایهٔ زهرست * دهم آنکه

بموجب بیت هندوان این را ناگ بیل خوانند یعنی از مهر مار رسته است

بخشی بدان سبب ببرند که اگر نبرند البته روزی مصرع آن زهر

زیخ او زند شاخ * یازدهم آنکه چون در تنبول این هفت چیز

یکجا شوند زهر قاتل گردد و برگ و رگ برگ و سر برگ و بیخ برگ و نبسته

شکوفه و فوفل و سنگریزه چونه دوازدهم آنکه مدقوق را از زهر بدتر

مصرع و آب او روغنی بر آتش دق * سیزدهم آنکه اگر در شهدش

افگنند مصرع هم تلخ برون آید آندم که برون آرے * چهاردهم آنکه

دماغ را خشک گرداند و خشکی دماغ مصرع از زیانکاری نباشد دورتر *

پاشد و هشتم آنکه هیچ آلی و سلاح نگذارد مصرع وانکه خورد دلش گشت
بی آب و رخ * نهم آنکه مزه خاصه او نیست مصرع بجز زشتی
و یا تیز سیه و تلخی * هشتم آنکه در سبزیش چونه نهند نیابت سبزه باشد
شعر است چون عروس سبزه رنگ * که سپید و بیروی او بالند
سیزدهم آنکه هیچ میوه در لذت و غذا و ثبت محتاج میوه دیگر نیست
مصرع سرخوری او از ایشان ست ع بی ایشان بی ست سبزی از
نوزدهم آنکه اگر سیاری و رنگ و چونه برگ بستان و یا سرباسنگان را
این سرخروی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروی
است ع نه ایشان سرخرو ز برگ اند * بستم آنکه از خوردنها بوند نو میوه
سیه ها مصرع کز پس خوردنش سپید خوردنش کم باشد * بیت و یکم
پیران بی دندان را ع محروم کند ز بهره خویش * بیت و دوم
آنکه محبوب شاهدان شهر گردان ست مصرع زاهدان را نبود میل
بسویش خندان * بیت و سوم آنکه از نیشکر قلم خاص چکیده بود
کرمستی آرد * مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند * بیت
و چهارم آنکه چون الا آتش او زود پاک نشود * مصرع در خورد دهان

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را

رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و

نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را سبزه گرداند مصرع

بیقدار بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان از و لعل گردد

و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع مگر طفل یا سفله یا روستائی *

بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پر خون گویند

و خوردن هار را مصرع گونهٔ خون همید بتحقیق * بیست و نهم آنکه

خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بشست پر خون گردند * سی ام آنکه

اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر با کوره لکهنوتی خورند مصرع

معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه غریبان را دهن سوزد

یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیمش نکنند

مصرع بینی که سر اش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگیست

بی بر شعر چو سرو بید که از میوه نا جوانمردند * که هیچگاهی

از ایشان کسی نخورد و برد * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری

رفتن ست و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

۲۶۵

پانزدهم آنکه هیچ آلایشی در دهن نگذارد مصرع دانکه خورد شش گشت
بی آب دندان ❊ شانزدهم آنکه مزه خاصه او نیست مصرع بجز ترشی
را نمی رسد و تلخی ❊ هفدهم آنکه در سرخ شدن چونه تند نهایت بخرزه باشد
شب سرخ راست چون عروس سبزه رنگ ❊ که سپید و سرخی و باشد
هیجدهم آنکه هیچ میوه در لذت و غذا و ذائقه محتاج میوه دیگر نیست
مصرع سرخروئی او از ایشان ست مصرع بی ایشان پی ست سبزی را از
نوزدهم آنکه اگر بسیاری در رنگ و چونه برگ بستان و یا سر باشندگان را
این سرخروئی دهند بتوانند پس معلوم شد که برگ را از ایشان سرخروئی
هست مصرع نی ایشان سرخرو زبرگ اند ❊ بیستم آنکه از خوردنشها بوند نوصیل
میده مصرع کز پس خوردنش میده خورش کم باشد ❊ بیست و یکم آنکه
پیران بی دندان را مصرع محروم کند زبهرهٔ خویش ❊ بیست و دوم
آنکه محبوب شاهدان شهر گردان ست مصرع زاهدان ایشود میل
ببوسیش خندان ❊ بیست و سوم آنکه از نیشکر قلم خاص جگیده بود
کرمستی می آرد ❊ مصرع زین سخن خود بوی حرمت میزند ❊ بیست
و چهارم آنکه چون الالش او زود پاک نشود ❊ مصرع در خورد دلان

روزه داران نبود * بیست و پنجم آنکه بهترین هنر او آنست که دندان را

رنگ دهد و هیچ مردی برنگ دندان مصرع فریفته نشود جز زنان و

نامردان * بیست و ششم آنکه گوهر دندان را شبه گرداند مصرع

بیقدار بود گهر چو گردد شبه * بیست و هفتم آنکه دهان ازو لعل گردد

و هیچ عاقلی بدهان لعل خوش نگردد ع مگر طفل یا سفله یا روستائی *

بیست و هشتم آنکه ماتم زده را باستعارت دهن پرخون گویند

او خود دهنها را مصرع گونهٔ خون همیدهد بتحقیق * بیست و نهم آنکه

خورندهٔ او مصرع گوئی دهنش بشت پر خون کردند * سی ام آنکه

اگرچه در خوردنش بوی خوش آید اما اگر باکوره لکهنوتی خورند مصرع

معلوم شود که بوی او چیست * سی و یکم آنکه غریبان را دهن سوزد

یعنی اول کسیکه در هندستان در آید اگر بخوردن تنبول تفهیمش نکنند

مصرع بینی که سزاش ناگهان چونه کند * سی و دوم آنکه برگی ست

بی بر شعر چو سرو بید که از میوه ناجا نمرند * که هیچگاهی

از ایشان کسی نخورد و بری * سی و سوم آنکه مهمان را دستوری

رفتن ست و هرچه موجب دفع مهمان باشد مصرع پیداست که در خورد

۲۶۵ رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

ستودن نبود ❁ سی و چهارم آنکه از بیرون چرب بنماید و در مزاج سپید ست

شعر چربی که ز مغز او سپوزی زاید ❁ رندان نرمی بیهده

دروی ❁ سی و پنجم آنکه دوروی ست مصرع پیش و چرب

و پس پشت سپوز ❁ سی و ششم آنکه یکرنگ نیست و بهر یکی

چند می رنگ میگرداند مصرع گه شد و گاه زرد و گهی سرخ و گه سپید

سی و هفتم آنکه بهای نیز چنان زیبا ندارد در وشش چرب ست چون

چهرهٔ مخدوم شعر رگهاش برون فتاده از پشت ❁ مانند

پشت دست زالان ❁ سی و هشتم آنکه به ترنج نقاشان ماند که بر جامه

ترنج نام میوه ایست و نقشیست فراهم نشاندن ۱۲

مصرع نقشی که بود فریب طفلان و زنان ❁ سی و نهم مزاجی

سوزناده را آراینده کار خود کرده مصرع گهش سرخی کشد گاهی سپیدی ❁

چهلم آنکه خواهد زبر دست مهتران نشیند و هرگز جامه برخود نپوشد

مصرع بجز کهنه و ژنده و پاره پاره ❁ چهل و یکم آنکه شعر

هر چند بگوش تیز یان میماند ❁ لیکن گوشی ست کرده ناقص ز فرود ❁

چهل و دوم آنکه اگرچه سبز خنگی ست که از تیزی نشان دارد مصرع

اسپی باشد ۱۲

لیکن عیب ست آنکه دمش میبرند ❁ چهل و سوم آنکه صفت حشش

رساله ثانیه اعجاز خسروی

یکی آن بود که از بس یمین در خورد ماتم نیست زهی یمین که آرایش تر تهها

از و میکنند شعر یمین چه بی یمین باشد انچه از و کوری کین

سینه یا هی بود چهل و چهارم آنکه تشبیه او محراب نمیشاید ع زانرو که

دو قبلهای بتخانه هم ست این چهل و چهارم مدح معکوس که بدعوی

بهره رسنده بود هم در ورق آوردم واجب کند تا اوراق نسخه این عزیمه

چون برگ تنبول در همه هندوستان نامی گردد و از بسکه هر ورقی غرق

حلاوتست بر سان برگ در شهد تا آنجا که برگی از درخت برند و در

کل مجالس اصحاب ذوق حاضر آرند ع چون برگ بخشش صوفیانه این

خالی چند رنگین که صفحه انبساط را گلگون گردانند بگوی داغ تنبولیست

بر دامن عاطفت کرام آب لطف شستن فرماید شعر شهمت

رگ کشیده باد دو نیم همچو برگی کشیده رگ ای میر ع حرف دوم در

مجاری احوال مستان و اوصاف شراب و لطائف آن مصرع

در همه حرف نسبت باده عنوان این ملاطفه میگون که دعای

استسقای مستان نست بنور ملاحظه مجلس بیگ ثبت قدما وه نی

سکر المدام رسیده باد تحمید هو التواب هو طهور للاثم هو الغفور شعر

ای بانگ صراحی تو بر لطف نوید ٭ باد اطرب و عشرت و عیشت جاوید ٭

چون جرعه فشانی زعکس بنهد در اپیش لب خود کفچه کند دست امید ٭

مدام رحیق راحت از گردش دور بکام عشرت مجلس عالی مجلس بیگی باد

باده قدح مراد لبالب و نغمه نای طرب دمادم بجز مست سنگ انداز شیشها

شراب محب معانی معاقات اہل شرابی که دوستکانی نوش اباد ی

خداوند دست جرعه مثال روی بر زمین بنهد وآن رای معفا راکه جام

جهان نمای ست روشن میگرداند که امروز دردی کشی چند چون خیام

خیمه خرابی در خرابه زده اند وهوای ابر باری خوش و بادهای دلکش

نشسته شرابی که بشارت باد خور و باشد قدری موجود و باست ست

بر قامت سبا تش پانونه میکنیم و بادها در بروت افگنده میباشیم اما از آن

نامه که دل را تیره میگرداند دل گرفته شده است و تا لب رسیده دردی که

هیچ سفال در نخورد در آبگینه دل ما در خور دست و آن زجاجه را سفال

گردانیده ما از سفال گردانیدن دست نمیتوانیم داشت شعر

آنکه صافی زدم نیابد ٭ چه کند گر بدردی نگیرد ٭ سر دوری چون

بلغم بر سر دل بماند هیچ جا بر نمی آید شراب از برای دفع غم خورند شرابی که

...هم را تحلیل رشید بدل غم شرابی از دل ما چگونه شوید علما تحلیل شراب
...ار برای دفع علت جایز داشته‌اند و حکما شراب برای تحلیل علت خ رده در بین مشروب
...نات تحلیل بیمار چیز دیگر حرام ست حلالخواری بایستی که این شوی مارا برد
...ست تا هم بر زمین زدی شراب علت مستی گفته‌اند طرفه شرابی که همه علت ست
...تی نه ور نه ما از این باده‌ای معلول بیمار گشته است همیشه که از نشهٔ آنجا نه خامش قی نشد از
...را معلولی از تجیات انقطاع جهان دارو نا مزد حال ما شود شعر تا جهان
...بر دل مستی خود میریزیم ❊ کو بشوید ز دل ما همه علتها را ❊ بر الطاف خمار شکن
...مخادیمی اعتماد کلی ست که در مجلس ما تا مل مدخل نیابد و میمنه و میسره مجلس
...ما را از یمین ساقی خاص بسیاری دست دهد که از موج کف مجلس مستغرق
جام نشاط شویم و از سرخوشی این بیت شکرانهٔ نقل خود سازیم شعر
ای مست کف جهان بهره ور شراب ❊ می نوش ببانگ چنگ و آواز رباب
تا گردش نه شیشه بود دور تو باد ❊ وز دور تو دوست مست بدخواه خراب ❊
حاضران مجلس که از بی شرابی خشک لب مانده‌اند چون پیاله خالی زمین
میبوسند آشنایان آن طرف که غرق شراب‌اند و متعطشان انجاب
بتحیت مدام مخصوص‌اند والسلام مصرع جواب که زو مست گردند بی می ❊

از نبو رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۶۹

این جواب که ماجرای خمخانهٔ ماست خمار شکن مجلس خاص باد و تحمید هو مصلح
الفسدة هو الستار هو الغفور شعر طلبت الراح ایمن المعانی *
سقاک الله تسنیم الجنان *... ام کمیت نشاط از میدان طرب در رکاب
مراد مخدوم جوشان و گنبد کنان باد و ساقی دور از حاضران مجلس
دور بحر مست آب انگور هواخواه معاشران میمون مجلس گ صراحی وار از
صفای درون و بیرون شرط خدمت بجای آرد و خلاصهٔ سینه را از
سر تواضع بیرون میریزد که صفا وضعهٔ راحت افزای رسید و در آبگینهٔ چشم
چون راح درمیان صراحی مدخل یافت و خلاصهٔ معنی هم از اول ملتمس
روشن گشت شعر بل بود طلب که بی تامل برسد * حالی بدهم جواب
تامل برسد * شک نیست که در خمخانهٔ ما پیوسته شرابی خیان گیر آبودی
که جمعیت گسسته را پیوند توان کرد و استخوان شکسته را وصل ممکن گردد
و دل دو نیم را نجون گرم یکی کند شعر سلاف اذ تجرعها حریف *
بها التأمت جراحات الفؤاد * شعر خیان گیر اشرابی کش اگر
روز اجل نوشی * بگیرد پای جان محکم که نگذارد برون رفتن * اما از
دوران چرخ سرگردان آسیبی رسید که آن خمهای بزرگ خرد گشت

دستسیلی که موجب خرابی سرای آب و گل بود دران در و دیوار نیز سرایت کرد

شعر بود از دور خرابات خرابی همه * تا خرابات هم از دور فلک گشت خراب * خم را که از عمل خرابات معزول شد شکستگی آمده است که از و بدل درم جز سفال حاصل نشود عنکبوتان بر در و دیوار خمخانه تنیده و بکسان سر میجنبانند و دست بر دست میمالند و از برای شراب زبان شان بیرون مے آید و حریفان که مگس شراب بودند از پراگندگی سیمرغ وار گوشه گیر شده و مطربان که از سدره در آمدندے ترک ره گرفته نه چشم ساقی را غنودن خمیازے و نه حسن شاهد را کرشمه نازی و نه جام را آب دهانی دلپذیر و نه صراحے را آب چشمی از طریق رقت و نه کباب را گریه از سر سوز و نه نقل را چاشنی فراخور کام قمقمهاے کوزه فرو نشسته و زمزمهاے لد خشک آورده و قرابه از سجده های لا نحوز سر باز زده لیت قرابه از بوریای مسجد پاکدامن تر سبوے شراب از آوندهاے وضو نمازی تر پیاله در بند آنکه قندیل محراب شود در خانه ابلیس که سیه خانگی شده بود نزدیک ست که فرشته فرو د آید **شعر** زین خانه پر ز بد ضروری بگذر گر شیشه قندیل بنجوید شرابے * از خرابی آن میکده ماهها بر آمده هنوز

رسالهٔ ثانیهٔ اعجاز خسروی

از دماغ خلق بوی آن نبرود شعر پیمانه چه طرفه بود دست آن می

در خمستان * میرفت سالها شد بویش هنوز باقی * دوستان بر بوسه

باده های خوش پیک صبا شمائل را روان کرده و از میخانه لبی در شاخ گل بک

ورنه بلبلی از گل شراب غلغل نیز نا شعر سالها شد بهار با این سست

باده گم شد خمار با این سست * پیش ازین از جانب شراب چنان پیچ

بودیم که اگر از بخار شراب چشم بر داری آهی دارو چشم همان شراب بود

درینوقت آنقدر شراب میسر نمی شود مصرع که بر جای دارو بجنبش چشم

اگرچه جو آب خشک بر آتش نایان روا کردن چندان آبی ندارد اما چون

آن دریاکشان کشتی بر خشک رانده اند از عارض ما جز عرق چیزی نمیگشاید

مصرع چه کنم من اگر این حال فرو نتراوم * میخواستم که قدری قند آب

بازار که خالی دهان را تلخ گرداند روان کنم اما چون روشن بود که در آن مجلس

عرق صافی که از خون یا هوا آب میشود چک چک و گرما گرم در میرسد نخواستم

که آن خریده سهل قیمت را در بزم خاص فرستم تا آن مشتمل شود کاسه کجا نهم و

کوزه کجا شعر اذا اشرب صفو الرحیق ذو طرب * فلیس یزین من بعده

الی کدر * تا این دم صدق بر عذر حمل نشود شعر مردے که دم از عذر گشاید دم *

تو مرد مخوانش که نازے بنود * اگر حیات باشد جان شیرین عصر کرده شود

براے حیات لفظ جان ۱۲

وازان عصیر بجهت آب خوش حریفان عصیر جان وازوی خوشش ساخته اید

که بدان وقت عمر را نفسی زنده توان داشت همیشه غریق عین عشرت باد

آمین مصرع رقعه بهر خواندن یاران مے * عنوان این عریضه بخواندن

عزیزان که حریف عزیز اند مخصوص باد تحمید هو الغفار شعر آنے

که بی چو با تو همه مست شوم * خواهم که چو جرعه در رهت پست شوم * نبود

عجبے زخوش حریفیت اگر بے باده * هم از دیدن تو مست شوم * مدام تحت

وراے هشیار حریف مجلس والا و ندیم بزم پر آلاے مولوے باد

وآسیب بدمستان بدمست وآشوب مدبران بد جست از پیرامون

آن بساط نشاط بعید بحرمت اصحاب سکر شعر افلاک زد و ستانی

دبالی باد بت به اقبال حریف دوستگانے باد بت * کمترین حریفان قدیم

آملی ندیم که یکی از جرعه نوشان لطف مدام آن مجلس ست سجده هاے

آملی ندیم نام ۱۲ و مراد ندیم لفظ همنشین و مجالست ۱۲

مستانه از طریق هشیاری بجاے آرد وچون حریفان دوستگانے

ایستاده در پایان مجلس عرضه میدارد که همنشینے چند که در مقام مجالست

بر قاعده ادب زانو توانند زد قدم زده اند واز فرحت ذکر آن معاشر

بر قاعده ادب زانو توانند زد ای با ادب خواهند نشست ۱۲

پیاله وار دهان شان فراهم می آید تا بسبب دیده قرابه و شور سینه کباب

وصفای می و رقت صراحی که اگر جام شراب بر کف دارد اینجا بکام خرسانند

و اگر نقل تر در لب آنجا کام نگیرد و بی تامل بدین سوری میل نماید

چون روشن است که بسیا چشمها ازان لقای میمون باز مانده است

شعر برخیز و بیا و خرمی کن * بر دیده نشین و مردمی کن

همیشه همنشین خوش حریفان باد آمین الا دعیة للمجالس و صحابه

للمیت رحا و ذا ما علی الاجمال للمجالس ملکی بالمیامن ادار فیه الساقی

مدا ما جلس فیه اصحاب القلوب والصدور و اجتمع فیه الملوک ذم دار فیه

خمر مشوم لامیر المجالس راحة راحة فی المیمنة والمیسرة راح کل کدر

برای امیر مجلس ۱۲ — شراب او خوش باد در راست و چپ ۱۲

من صفای مجلسه ذم خلا مجلسه من ملاهی للمیت جلس فی الخلد ایمن

ذم جلس فی الجمر للساقی جعل دوره مدا ما طرشار به لعرق الراح طا

مجلس الاخیار به راحة بیده الی راحة الحرفاء ذم اریق وما ه کما اراق

دماء القوارير صبت دمهم کما صب ذم الصب للمیت سقی اهل النعیم

ریخته باد خون او چنانکه ریخته او خون عاشقان ۱۲

من الکوثر والتسنیم ذم سقی صدید الحرقاء للمیت متع براحة لا نهایة

لها تاب النور علیه طرب بقهوة نهی عن الحریف السوء طهر الصدر توبة لعین العفو

اب من برکة الشراب الی برکة الثواب ثم نقل روحه بتقل النقل

للمیت سقاهم ربهم شرابا طهورا ثم سقی غسلین للمدمن شسح فی الدن

دائما غرق فی العرق زاد عطشه فی دنیه الخمر اسکره الشیطان الی سکرات

النزع غسل بدنه بدن الآثم صدع راسه بصداع الخمار للمیت اغرقة الکریم

فی التسنیم ثم اردی من صدید الخمار جعل سلافه شفارسے فی التعلیل جعله

الحبیب محتسبات علی نفسه مال الی الحلال من المال الحرام غرق فی الشراب

شاربه ثم زاد الشیطان حرمته سکر خمره بقدم السکریات فی دن الشراب

کالبق والذباب مع سلب الدهر منه راحته للمیت اخذ بحرته اشتغل

ثم جعل قبره سراجا للمیت نزل فی القلوب کالمعنی المرغوب او صفاه

بالخل طاب عصر العنب له سکر العسل علی حلاوته جعل خیر الادام ملح مدام

حل بالخل راح فساده الی الصلاح ثم سکب فی التراب کسرونه حرف سوم

فرود آید در سرکه ۱۲

در انشعاب اصول و فروع موسیقی مصرع هست اینهمه حرف نسبت موسیقی

تحمید هو الغفور چون نوازش بزم آرایان مجلس سلطنت که به ترنم

ترنم چنگ زهره رابیکار گردانند وبحرارهٔ گرم خیزدف خورشید را بر آتش

نشانند واز زمزمهٔ نای نائره گلو زمزم راحت روح بار باب ذوق رسانند

وبدبدمه نائره گلوی نای وم دم راح روح باصحاب عشرت چشانند
وبطراوت نواهای نوائین شادروان مروارید از دیدهای اهل رقت
فرو افگنند واز حلاوت نغمه های شیرین در جلاب گیرائی سرود
فرشته را چون مگس در انگبین پای بند کنند گاه بقولهای حجازی
که برسان عرصه عرب محیرست حیرتی انگیزند که گویندگان بغداد ومصر را
زبان چون زخمه چوب گردانند وگاه بغزلهای پارسی از ناخنی که در چنگ
نکیسا گرفت آرد گرفتی آرند که بار بدرا زخمه بر انگشت بر بندند ابر دستانی
که در رود خشک بربط بحری روان کرده ورقیه خوانده که باجیبان تهی
چون ابر وباران آب ناپیدا وروانی پیدا وبحر فراجائی که ورق چون
کاغذ سینه بحری چنگ را در روش دو بحره واشته وبعربی انگیخته که
باچندان موج نو بنو ورق برگشته بیت بجفت ساز دوزیر همین
کمین شان جاسی ✽ هذا الشغل اغانی بعقده زیرتی ✽ مدام نیز دیگ
تنگ گوش شاهان عادل زخمهای مخالف زده ورده برده وفریب شان
هرچه بیشتر علی الدوام برحال درویشان بیدل زبانگیر است کرده
تاراج وغارت آورده وجامه وجان ربوده وعزت شان هرچه بیشتر

اگر رگ منوم خارند نرگس بیدار عشاق را در زمزمه باز آرند و اگر طریق

سبکی را آب دهند دیدهای سنگین را مانند چشم های کوه در تراوش آرند

و اگر بضحاک لب بگشایند غمناکان چنگ راسوری بر دست بسته چون عجب رود

دندان سفید کشایند شعر طوبی لذی طرب زنانا واحد آ * یکی و لضحک

نادیا و بیوم * یکی از طرق مجلس هنر پسند ماست لطائف الطاف خسروانه

عارف معانی شناس مارا سوی عرصه رهنمون شد خواستم تا سر ایدگان

این علم چون موی باریک هر یک بمقدار شعور خویش درین تدقیق از

خزانه کار زبردست نوازنا مصرع بچنگ آرد مرا دی و شود شاد * بحکم

این قانون طائر میمون مجلس هایون عزیزة الدول ندیمه ترمتی خاتون

مقبوله دست المملکة مکرمه ایادی الملکیة صیادة الطیور السلیمانیه

مغرنة الشوارد والداودیة باللطائف الحانیة جارحة البلابل بنغم الاطفال

قاتلة العنادل لسلب الصبر والقرار محیة العشاق بین الاشواق یوم

الهوی منیة المشتاق ملجین صیاد طیور الهوی مع سائر الاوصاف دامت

صیدا الانام انا انها که پرواز نوا های او دستگیری ست که چون آهنگ ساز میکند

عنقا را در گرفت چنگ سے آرد و زخمه ناخن جگر قمری میخراشد و غنای او

غنای دل عنادل ست بلبلان را چون بلبله خون میگریاند و در دستش
که در دستان هزار در دست هزار دستان را چون مرغ دست آموز بنار
ابریشم مقید میگرداند چون نوای چکاوک میزند روح آمیز گنجشک گذر
جنابش میگردد و هر گاه اصول فاخته میسازد کبک شاه سرخاب از سر زنده
میشود بر ترنمش جان میدهد شعر ولما علی العلیا نغمه شد بانّ
تکاد طیور الجو تهوی من الهوی * و در دانای این علم از عرصه بهر و ربع تر
از انخبت که آنجا نه پرده است و اینجا دوازده و دقیقه شناسان کامل
از موسیقی مو و از بوسلیک بر بحیله دریافته آن کاملة الزبان بجایگی رسیده
که در بساط مجالس کبار سلاطین شعبه های هم دریافته را که از پرده گل تنگ
عرصه تر اندم چون باد صبا یکی را از یکی بی آسیب جدا کرده و غنچه وار
باز بهم پیوسته و میان ابریشم های چون موی باریک نغمه گر مانند
دندانه شانه هوشگافست موی در موی فرق کرده و باز درهم یافته
زهره آسمان با چندان کمالیست از سه پرده نگذشته و این زهره زمین
دوازده پرده را بر بنان و ار از چنگ انگشت پنج کرده باز آن زهره
آنجا بستاره روشن گشته و این زهره اینجا در بیست و چهار بار از سر انگشتی

همه هنر موده مصرع چنانکه یک سر ناخن فرو گذاشت نکرده و با چندین

طرق طرق و نغمه نغم و رمز رمز و نوا در غنیات و نواغم نغمات و نواسے

طنطنات در سرآپرده خلیفه حسینی اخلاق مرحوم اوزاه اسمیع فی ریاض

الرضوان هزاران زه آدمی شده و بعز بیت بیان و بنان رعضار جان

پریان سلیمانی کرده و بهر دخول دران مجلس گاه سنجش میزان خفیف ترازو

دخل را ثقیل یافته و سمع مبارک ما را بے سرود نیز باسماع اقوال مقبول

خویش مهیج روح و مهیج روح گشته تا مبتاهی که شعرادکان دولتنا

دابجمع کلهم * نامو: منامامینام العشے والبکر * سوکوخت شاهانه راه دادیم

و شغل امیرے مطربان حضرت د نواحی و اقاصی ممالک بدو تفویض فرمود

واین فرمان بحر عظمت که در بسیط خاک و دوائر افلاک دائر و سائر ست

نفاذ یافت تا آن اعجوبة الدهر در مراسم این شغل بطریقی چنگ زند که

غنیاگران باخرزه نهادند از آوازهاے بلندش دست بر دست زنند

و استادان سپاهان و عراق در اصول راست و اصول چپش مصرع

دست بر دست نیارند زدن * و رعایا خویش را در دستگاهے که

هستند کار فرماید پارسی زبانان را ضبطے ساخته ساختن دارند که بر خمه

۲۸۰

ادیبانی شکل سازان عرب و عجم را با آنهمه معروفی چون معروفک رباب

در اشکال ابریشم کشند. و رود نوازان مستعد بالا و فرود در ابا آنهمه تصنیفات

جاگیهی بیک بانگ بیجایگه چون سرود پیچان زیر و زبر کنند و کلانو تا شیون

هندی را که از تار اکاوون عبد المومن را زنار بند انند بر هیچی باعث باشند

که هر دم بیک مجلس در رهنهاد وانه سوری در دل اصحاب شیون نهانند

و طائفه آخری از پیکان زبان و عجب رود نوازان و چهره بازان اهل زبان

و دیگر زمرزمر طرب طلب و مطربان کاشکده کار را که از بینوائی در چنگ

کهنه آن پیران رودها چون رودکان چنگ ایشان گشته باشد ورق

رباب شکر رنگ شده و مگس گرفته و عنکبوت تنیده بلکه آن ورق از

غایت ضعف تنسته عنکبوت شده و در وقت شانزده فه بسیار راه یافته

و چون پشتک زین کهن چوبی بی پوست مانده و در آواز شان از

سرفه پیری خبر گیرای بلغم دل گیر در دل گیرای نمانده چنان ساز دگر ساز

ایشان را از زبان گیر نقیبان ماساز چون تار عشیبه چنگ آزاد دارد

شعر در از مجلس مابرد نو نوای ٭ رساند نوای بدان بینوایان

و در ایام مواسم ترک مزامیر با حرمت را که حسبة لله زخمه در حق ایشان

۲۸۱ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

نوازش ست نگذارد که کسی بطریق نواخت درکنار گیرد بلکه از حساب
احتساب بر آلات وعدت ایشان شکستی اندازد که از آن شکستگی
بزرگان نیز خرد شوند هر که زخمهٔ چوبین برروی عودے فرود آرد ع
پشت او عودے کند از زخم چوب ✤ بیت وفی تلک المواسم
من یغنی ✤ یغنیه کما ابداً یغنی ✤ ودر جشنهای سلطان ومجالس نهانی ما
که پردازگاه نواسرایان علوی ست آن زمزمه زنان زهره زبان را
(زمزمه زنان مزمار نوازان ۱۲)
حاضر آرد که صد هزار تنا تن زنان از هر تار ایشان بیرون پرواز
دم جان بخش مزمار ایشان پران چنگ طنبور وار نبض از نبض
گردانند و ایشان مار الاصول حاصل گردد بیت جاوز الله عن
اقوام اذا کان تغنت ✤ فام حشر یغنیائم وتری الناس سکاری ✤
وچون مرحمت دستگیر معنی پذیر با معنی هر معنی گشته است ومراد
هر یک چون رباب درکنار ایشان داده بانگی بر ایشان زند که ادات
بزم شاهی را دست افراز درم خواهی نسازد چنان سازند که خرج
شان از خزینهٔ چنگ خویش بود ودست شان پیش کاسهٔ بربط
خویش کمچه شود وانگشت شان بر پوست کاسهٔ رباب خویش دراز گردد

و نفس حز بر نای خویش نگشایند و غیر مشتاک خویش کسی را دم ندهند. بیشتر سازالیشان که پارهٔ خشتی ست که پارهٔ خشتی از نقش آن حاصل آرند شعر مغنی صورت معنی ست خال خشت ار نبود * چو رفت آن خال از روئیش مغنی راست معنی شد * موافق این شغل از پنجه رباب و پنجه چنگ و دست نای و دست طنبور و دستک قوال و دستان خشتی و شهنای و بابک شهنائی و بابگ مساک و دم شرسنی و دمدمه نی و تبر چنگ و دهل غازی و دهلک زنان و دهل زن و سازهای دیگر که ازین جنس توان گرفت انچه قانونی بود خود را مسلم و مشرع شناسند بیت

تصرف فی مصارفها جمیعاً * کلحن فی المحل بغیر لحن * میفرمایم

که اصحاب طرب حضرت و اطراف ممالک آمر مصالح خویش آن خزینة النوادر را دانند و حرمت امور او شرعاً و طبعاً از مفروضات شمرند و از حاصل اصولی و فروعی خویش مرسومات و معهودات او هیچ ترانه و بدون شدی بد و دکارکنان او گذارند و بهر راهی که هست باز گشت باقوال و اعمال او کنند و در قبول فرمان گردن را چنبر سازند تا مستحق نواخت خسروانی گردند بیت ان شاء من جعل السماع محرماً * ابداً علی اسماع

الله احمد ۞ کتبت بالامر الاعلی الذی طرب العالم نواله الامتثال العالی

من فرح الزمان کماله و تبلیغ معین الملوک لسان السلاطین اختیار الدولة

والدین مختار الاعالی و آخذ نواصی الاعادی امیر الحجاب الغ نائب اعظم

باربک افتخار المعالی شبل السلاطین لازال .... فی المغانی الملاک

الو الملک الامراء راس الکبار تاج الدولة قتلغ خاص حاجب قصر السلطانی

دام نغم الشادی فی بنیة تحریر در میانه شوال و تاریخ عام یاد کرده شد ع

یعنی از شوال هفت و سال هفصد و شانزده ع نامه سوی امیر مطربان

عنوان این ورق پر لحن که عرصهٔ طرق نشاط است مجلس آراسته

کمال الزمان بدر الدین علا صیته الی زهرة السماء دخول یابد تحمید تحمد العباد

الی طرق الخیر هو السمیع هو مصلح اللحن هو الحکیم شعر او تار عود ک

یا حکیم المزهر ۞ غمزه لدی العشاق مثل الابهر ۞ تا مطرب در خرابی

شراب رهزنی کند و زخمه در رود و بربط آشنائی در اید نغم شادمانی

بطریق کامرانی در طنبور نشاط زین المجالس کمال الزمان بدر الدولة

والدین جالس الملوک انیس السلاطین امیر الشادی و الطرب

مذهب الهم و التعب مهیج القلوب الی الهوی مهیج العشاق حین تحنن النغم

۲۸۳

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

مع سائرا وصافه اللطیفة بادحلق بی اصولان ازضرب دستش شکسته
وچنگ بهسازان ازنای وسازش بسته شعر کن فی الملاهی
والغناء کزهره ٭ مادام ترقص فی السماء کواکب ٭ بحرمته علماء وصاحب
قول واهل سماع دوست سازنده شعیب اصولی که پیوسته مست
نوازشهای کمال الزمانی ست خدمتی که پشت راچنبر دف گرداند
وسلامی که سرنگونی چنگ بازخواند باهزاران ناله بشوق وترانه عطش
ادامیکند ودرتمنای استماع نوای آن عندلیب گلستان سوری
بنفشه وارگوش برگذر باد داشته سراندازی ستانه صوفیانه می نماید
بیت صبا چون آید ازسویت بباله هررگم بر تن ٭ چو آن چنگی
که ناگاه ازکمین بادی زند بر روی ٭ دریافت این نعمت بجوشش جمال
روزی باد خلاصه این گفت آنکه گوینده چند ازجانب باخرز وغا
که آوازهای بربط کمال الزمان آنجاها درگوش ایشان رسیده است
وایشان راگوش گرفته اینطرف کشیده رسیده اند چنان اندکه رسیده
توان گفت وبهمراهی ایشان دو مطرب ابوالفرخ یکی نای دوم
بربطی شعر هستند بکه ره زده وپای کوفته ٭ برجای مانده اند

چو معروفک رباب ✽ چند روزی هیچ رحمت شان داده نشد که راحتی

از دست ایشان بما رسیدی دو سه روز ست که انچه در پرده داشته

برون مید هند یک گونه ده که داد و جنلبش میگویند چنان ست که ترنم او

کوه را در فریاد آرد شعر اگر زو نشنود نالیدن زار ✽ کند ناله باواز

صدا کوه ✽ و دیگر آنکه شعبان قمرئیس میخوانند بلبلی ست که شعر

بانگ بلبل چو در سرود آورد ✽ مرغ را از هوا فرود آورد ✽ اما بر لطف تر دستی دارد چون ابر و باران که از و آب میچکد و از ان موج بحرے

ملک دو بحر در رود خشک روان میشود شعر هر انچه زان کف چون

بحر میچکد گهر نیست ✽ که از لطافت خود در نظر نمی آید ✽ باز بانی خوش نفس

که نگه هم مرده را زنده میگردانند بلکه جماد را در سخن مے آرد دگر نه پاره چوبے

بجان بدمیدن بادی چگونه نغمهٔ جانوران زند شعر بنگر که آن

فسونگر کامل چه مے دهد ✽ کان چوب همچو آدمیان میکند سخن ✽ حاصل

در حاصل ایشان مشکلے نیست که همه مشکلی ست و خوش آینده و موسیقی

که هم از آغاز باریکی دارد که کسی بر سر آن نشود مگر باریک بینی ایشان

دران سر موی فروگذاشت نکرده اما دعوی ایشان چندان ست

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۲۸۶

که در پرده فلک نگارین بالانگنجد میگویند که پیش علم ما که محیر اهل طربست کرا حد آن باشد که بجدت طبع دو عرصه را از یکدیگر جدا داند کر دیا تا ابریشم دو پرده را باهم تواند دوخت شعر ما توانیم کز ابریشم باریک چو موے ٭ ذیل دو پرده بیگانه بهم بر دوزیم ٭ مطربیکه پیش ما دقیقهای جو و گندم چنگ موی بموی شعر بز کند نانش در گرمی های مجلس خنیان پخته گردد که هرگز دستش بدلات مطربان نیالاید بیت چنگی که نخست گندم و جو گیرد ٭ از بیزش ما دقیقه نوگیرد ٭ و صحت و علت مزامیر نیکو دانیم که چون چنگ از سفیدی اندام سر افگنده ماند و نای که شکمش از نفخ آواز دهد و مسکک کلاودمش در نالیدن آید و نوالک که تنگی نفس گلوگیرش کند و کوفتگی دف که از حرارت مدقوق گردد اصلاح هر یک بچه طریق باید کرد و گرفتن نبض رباب و زدن رگ بربط چنان بر قانون حکمت دریافته ایم که بیمار را طبیب شفا توانیم شد شعر کدوی ما را خالی مبین که هست شراب ذوق که باشد شفای بیماران ٭ اگرچه رباب را کاسه پوشیده است و در میان چیزے نه مگر پوستی و رگی اما چون ما دست را پیش کاسه بوسیده کفچه کنیم غذای روح در کاسه هاے دماغ ریزیم که اهل ذوق را

لذت کام و دل باشباع تمام حاصل شود ما را ازان ربابیان نمی باید پنداشت
که پیش هر کسی کاسه دست کفچه کنند دست باخر پیش کاسهٔ رباب خویش
کفچه نگرد و شعر آنکه پیش کاسهٔ خود دست واند کفچه کرد * دست
پیش کاسهٔ دونان چرا کفچه کند * آواز ما که در بلندی از زخمهٔ زهره بگذرد
اگرچه خراشیده شود اما بسفیدهٔ خرد نگنند شعر احسنت زهی
بلندی گفت * کاواز فتاد خرد بشکست * دقائق این علم باریک که
مسلک حکمای روم ست چنان وضع شد که از ورق سپید رباب جدول
رود ابریشم نابشسته بتوان خواند هندوستانیان کنگره زن چه معلوم
کنند که همان عجب رود بر سرود ایشان دندان سفید میکند شعر
چو هندو نوازد عجب رود خویش * بخندد عجب رود بر دست او *
و از معرفت پرده چنان بیگانه که خاتون ترک از ستر پرده و دهقانان هندو
از علم اصول ایشان را چه علم که اصول چرا منحصر بر چهار ست و پرده
بر دوازده و ابریشم بر شش و مابقی فروعیست که هم ازینجا شاخ میزند
و اصول ثقیل را بر چه میزان سنجند که خفیف شود و خفیف را بکدام وزن
سنگین کنند که ثقیل گردد و مخالف را بر چه طریق نوازند که راست آید

وزیر بزرگ را چگونه شکنند که خرد گردد و زیر خرد را کدام جانب بزرگتر شش و هند

که بزرگی گشد بوسلیک و نوا که مشابه یکدیگر اند پرده هر دو از چه وجه بر باید گرفت

که یکی را از دیگر بتوان شناخت در هادی و حسینی که همسایه اند میان ایشان

چه پیدا باید کرد که از یکدیگر جدا شوند و نهاوند را که بیشتر آهنگ عشاق

بدوست از دل چگونه برآرند که در جان فرو د آید چون لحن از مطرب در وجود

می آید چنگ و رباب را چرا گرفت نکنند و چون سر بزرگی بربط دارد

دف را از چه روی قفا زنند شعر در پرده راز ما هر که اینقدر

داند * شاید اگر او با ما در پرده سخن راند * اول روز که رود زبان غریب

خرک خود را رابطه سکوت داد و ند پیش از طریق گشاد گشاده شده بود

که اینجا جای خرستن شما نیست که زخمه طنبوریان این شهر تیری ست

دور رود که بیک جسته از عرصه عراق تا ساحل بار حجاز برسد و بیک تک

از زاول تا سپاهان بدود آغاز کردند که خرک ما را هم خفته و جای

مانده نمی باید دید که آغاز از نشیم و بسط حریش آخر برای کار یست

شعر همه دانندکان خرکش هنر شنود هنرمندان * کی از ابریشمش بندند و بر کا

ن نشانندش * فی عود نا کل بری مالا یری * تعد د التخشیب و التخمیر ساز

۲۸۸ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ومطربان بادشاه راهم آوازها شنوده ایم که بیشتر چون تار نخستین
چنگ پیش گوشه نشینان معطل اند و مانند ابریشم سر انگشتر رباب
سرائیدگان بیکار مانده سرناخنی از گرفت چنگ خبر ندارند و سر انگشت
از گیرای رباب شان علم تهٔ ایشان را علم میباید داد که بساخت سازهای
مشکل و نغمه های لطیف پیش آیند شعر هر کرا اندر هنر دستی است
کو بنمائے دست * ورنه ما دستش نمائیم آنچنان کافتد ز پای * القصه
مجلس کمال الزمانی را اینقدر میباید دانست که این مدعیان که ورق رباب را
قباله دعوی ساخته اند و تارهای ابریشم را گواهان راست داشته
ایشان را جز زخمهٔ خاص جرح نتوانند کرد چنان میباید ساخت که آن
طائفه مخالف از تختهٔ بند طنبور زاولانه نهاده شود شعر چنان
بزخمه زدن رو دلبسته را بنواز * که هم بسازگری خصم راکنی بی ساز *
چنگیانے که چندین گاه در بربست زخمهٔ چنگ ابریشم های باریک را
انگشت پیچ کرده اند و در مقام دعوے از برای خصومت ناخنها زده
و طنبور زنانی که انگشت نمای شده بودند که بر سر هر انگشتی صد هزار هنر
داریم و رباب و دو دسته توانیم زد بلکه یکدسته هم و توالائی که میگفتند

که چون دو دست را برهم زنیم هزار داستان را گنجشک دست آموز خود

سازیم شعر وقت ست کنون که آنهمه هندستان * در رباش

خصم آستین بر مالنده * جماعت مرغان که از نوای نای خویش دم زده اند

واز پرواز خویش پریده وگفته که شعر علی طرق الحجاز اذا اعنینا *

ففی سکر حمامات العراق * چون اولاد امیر گنجشک و محمد شاه مرغک و

محمود جوزه و هزار عندلیب دیگر که در بوستان دهلی پران شده اند

میباید که کله برکله ساخته و پرداخته ازین طرف آیند و خدمت امیر الطیور

که یک ذات او برابر سیمرغ ست با بربط عنقا وش برین مشتی شارک

دهان باز خراسانی زنده بادام که ایشان را صید خود نکنند باز نگردد شعر

که با درست شود قمریان بالا را * که مرغ چون بود اندر بهار هندستان *

چون ایشان را طیره و برهم کرد بعد ازان بفراغبال سوی دگر غرت

خویش طیران نماید همیشه مشغول سماع شادی باد آمین تسلیمات

ازین جانب مطرب بچگان نوخیز قامت خدمت را بر طریق حلقه ابریشم

با پیچ پیچ بسیار خم میدهند پیش سازندگان آن طرف از راه سازندگی

برسان معروف رباب دو دست بر زمین نهاده شد الادعیة لطرب المجالس

۲۹۰

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

امیر شادی طرب القلوب بنغمه رئیس الملوک امیر عجب نطق انامله
حی القیامة امیر چنگی قید العشاق باصداغ صبیحه امیر بربطی صح ادیم السقیم
بتبسه نبض الفؤاد و احرق القلوب بعوده وسطر عوده کالرباب وطیب
المجالس عوده امیر نائی احسن نفیر الرمز فی قلبه وسلّم سلیم النغم برقبته
مزماره وغرق انفاسه باحیاء الموتی امیر دفی احل دفه فی الشرع وحکی
ورق دفه من ورق العلوم امیر چغره ما آب الشدة بخشیه خواجه لطیف قوال
شفیت المرضی بماء صوله واصاب لحنه عند الزهرة للمیت درحق هرکه
انگشت را کار فرماید ماسیل انامله من المزامیر درحق هرکه اهل طرب بود
اسکره السمیع بسماع الزهره واسمعه الغفور بدار المغفرة وغفر الغفور لحنه
وترنم روحه مع عنادل الجنان العکس درحق هرکه اصباع را کار فرماید
قلم اصابعه کالاظفار ویبس عروقه کالاوتاره درحق هرکه سرود گوید قطع حلقوه
بجدة لحنه وزین حلقه بانکر الاصوات للمیت درحق کار فرمایان انگشت
اخذهم المالک بشهادة ایدیهم درباب سرودگویان احرق الزبانی
السنهم حرف چهارم در انگیزش منصوبات نرد و شطرنج مصرع
اینهمه حرف نسبت لعب ست * دیباجه بدانکه قدری ازانچه نسبت

بلاعبات مجلس دارد درین بساط نشاط رقعه برقعه مبسوط گردانیده شد

بیت تا بدین دیباجهٔ زنگین فریبیدن توان ✣ نی همین نادان

و کودک بل همه پیر و جوان ✣ ع رقعهٔ در نسبت شطرنج بین ✣ عنوان

این رقعه فرخ که انواع لطائف در وی تعبیه است بدست وافر مکرمات

سیف الدین بباطی مات ضده فی برده مبسوط باد **تحمید** هو القائم

بالقسط هو کافی المهمات هو جامع الاضداد **شعر** سیف دولت

بسکه راندی خانه خانه اسپ جود ✣ بخت را گشتی مقرب همچو فرزین

شاه را ✣ کن برهنه تیغ شاهی و بدان لعب عرب ✣ رایگان کن

مهره های گردن بدخواه را ✣ تا مهره های انجم در بساط نیلی تعبیه است

و نیرین مهره باز را در چشمها تعبیه تخت بخت خداوندی سیف الدین

از دست بازی سپهر کژ باز دغاساز بی آسیب باد و پیاده که پیش

هر اسپ سواری دود بر سر پیل استحکام ستاد بحرمت حرمت داران

قمار بنده خسرو که زیر قدم دوستان نقش شطرنج ست رخ بر حاشیه

بساط انبساط مینهد و تمنای بوسیدن بساط شاهانه همه تن رخ شده

میخواهد که خانه ها در میان کند و بدالسوی جهد مقصود رقعه آنکه امروز

رساله ثانیه اعجاز خسروی

جفتی حریف بازنده اسپان بطرح در خانه گذاشته اند و پیاده ها
جانب ما رانده و آن دو پیاده از آنها اند که در بازی پیل رانند کنند
از بهر لعبه پیش آورده اند و چون و ثمر المعز کلو گیرم کرده اگرچه هر یک
چون شه بازی طیار خاسته است و بر جناح بازی مخنخ نشسته اما امیدم
که بر کم خواهد شد و ظیره خواهد گشت افسوس که آن شاه در عرصه
غیبت مانده است و صد رخالی گذاشته و کناره گرفته اگر بازی رخ
باین جانب نهد و اسپ را خانه بخانه حرکت دهد گرد در میان ست
که بیچ و غا آن دو حریف را که درین حرفت آستین بر مالیده اند دست
کشیدن ندهیم و از رخ آن شاه شاه رخها زنم اگر از مات می باید طریق
روش و خوش حریفی را کار فرمای و هرچه زودتر بیای تا به بینی که ده بازی
پیش می بنیم بلکه بیش می بینیم حاصل پیاده که درین رقعه ثبت ست بدانجانب
روان کرده شد تا چون بر سر آن بساط رسد فرزین شود و سر
بر زمین نهد خواهش این پیاده جنبش آن شاه است از خانه دائم
که بدینجانب حرکت خواهد کرد و این شه خواست ضائع نخواهد بود و
اگر بر اسپ فرزین عزیمت نخواهد بست و گوشه خواهد گرفت بازی

اسپ مرده را دست امیر ملاعبه بفرستند تا دست آزمائی کنم که

امیر ملاعبه سردار بازی ۱۲

این دست آزمایان دست از ما بدارند مقصود بردن شطرنج است

اگر آن پیاده را آباد تمام بازگشت است حریف را یگان بردم اگرچه

منسوبه ایشان ضد بازی من است معهذا بردهای پوشیده خواهم آورد

و جامه های ایشان بهر لباسی که هست بتلبیس کشیده ایشان را به بیابانات

میدارم و لاباس شافعی را امام میسازم تا شطرنج برسد میباید که شطرنج

بر بهره و بازی نه بدکه اگر شطرنج راست نکنم بازی راست کرده باشد

شطرنج اگرچه چوبینه است بحساب من مقام آن چوب قمار نیست

امید که آن رونده را با آمدی تمام بازگرداند که کیسه را روزی آمده است

و روز از کیسه میرود ز نهار غدر نبازد و دغا و غدر نبازد و فرزین بندی

پیش ننهد از دکه بشکنم و پیاده من که پیش رفته است زده شود امید است

که برین لباط کهنه انبساط دست بسط مبسوط گرداند و اگر خطائی بیند

مهره برنچینند همیشه بر رقعه رفعت قائم باد سلامات شطرنجبازان بحضرت

تعبیه سلام از حاشیه رقعه پیش آورند حریفان اینجانب چون پیاده

فرزین شده سر بر زمین می نهند سوی شهبازان آن طرف جبین بندگی

تخته گردانیده شد حرفائی اینجانب تسلیمات افزونتر از تضعیف

شطرنج عرصه میدارند بهم دستان آن جانب خدمائی که در شش و چهار

رقعه نگنجد مطالعه فرمایند الادعیة لازال قائماً مهبط نطع الکرامات

بین یدیه جال فرسه علی البساط الازرق عدا فرسه منظر احد لازال

تخته مجلسه منصوبة عقد الدولة کالبیدق بالفرزین للممیت ستر

عوراته یوم القیامة طار بازی روحه محبنا فی هواء الخلد شرفه المعطی

ببرد الکرامات العکس تفرق عظامه کالبیدق بعد الضرب جعل دمه

سیالا بالسیف مات تحت الفیل مات فی ضد المرادات للممیت

ضیق الفهار بیت القبر علیه ساد وجهه فی بساط العرصات طرحه المالک

شطراجافیاً مصرع نطع نرد و نسبت آنهم زنرد عنوان این با

کاغذین که بمهرهٔ لطیف آراسته شده است در دستگاه بسطت

مرغوب الحرفاء وحید الدین یکتا در حق کعبه و کعبه گسترده باد تحمید

هو محرم النرد هو مانع اللعب شعر مگر یا گریه شش از نام تو خواهد

و نه برد * مهره و تخت ننشانید مگر بهرم را * چرخ بازنده حریف تو

نباشد هرگز * از بروج ارچه دو شش طرح دهد انجم را * تا کعبتین

میشود ۵۲۲ آورده چهار مجهول کلمه ایجاب است و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا واجب الحذف

سیمای سپهر قلاب از جوز انقش سه یک دارد و از پروین رقم شش منصوبه حریف طریف وحید الدین یکتا از دغا نرادان دوران رسته با دو مهره گردن دشمنان از دست بازی اجل گسسته بحرمت کعبه

شعر بدخواه تو با دجفت آزار * چون نرد بود ز دست لت خوار *

عجب راست باز غلامان که پیوسته بر بساط دوستی نرد فرهاد باخته است چون حقه کعبتین نطع انبساط بطلب تواضع میبوسد و از دل یکتا بار میکشاید که امروز نرد بازی چند استاد مانند مهره نرد ساخته لعب گرد گشته اند

بیت

زانهاست هر یکی که بفرباد پنج و دو * در ششدر جهات ندارند جفت خویش *

کعبتین وار درین شیوه بسیار غلطیده بلکه کعبتین با همه زبردستی بزیردستی ایشان تن در داده همه جا بازنده فرمان بردار کعبتین باشد ایشان کعبتین را چنان زیردست آورده اند که بسر دویده غلطان و دوان فرمانبرداری ایشان میکنند

شعر

هنگامیکه ایشان نرد می بازند در بازی * زلعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد * آری بازنده باید که کعبتین را در مشت خویش آرد که اگر در نرد دانگی فرو و بالا تواند کرد غالب آنست که برد او باشد

زیرا که میان سه بر دو نزد و نقطه بیش فرو بالا نیست حاصل این هشتی بیچاره

خانه خراب این حریف را خانه گیر کرده اند شعر بدان نمط که اگر

فی المثل شو ممکن ٭ نزد باختن ز فلک مهره ها فرو د آرند ٭ و مهره دل

ایشان از پی نزد دور هوا مانده در خانه ما نرد چوبین و کهن موجود ست

شعر رنگ رویش ریخته از کهنگی ٭ وه که باد این رنگ رویش

ریخته ٭ لون لعل و سیاهش رفته و همان گونه عودے که اصلی ست

مانده و یکرنگ شده و بازندگان از ان یکرنگ داده رنگ دو رنگ

میشوند که از مرد همان دو رنگی کار آید شعر دو رنگی کار دانند نهیا

ریح ٭ نشد زیبا اگر در نرد و شطرنج ٭ توقع آنکه نرد چوبین خاص که

از عود قمارے ست فرستادن فرمایند بیت

تا بطیب اینهمه سوزندگان ٭ جامه خود بر سر آن تر کنند ٭ امید آنکه

نرد پدید و بازی نه به همیشه از هندستان فره باد آمین تسلیمات

بازندگان این طرف که از صحبت نرد مردار بازنده اند کعبتین دیده

بر بساط تواضع مغلطانند بخدمت همه حریفان خام دست انجاب

چون نرد تخته هندوی روی بر زمین نهاده آمد مقامران داد زن عا

خوانند از خسته شماران اینجانب که خستهٔ مشت و داد یکبار یگر اند.
نبد گیهای بیشیار محسوب فرمایند. مقامران مشت زن مشت برورده
غدیست سیگویند الادعیة لاصحاب النرد فره برد النرد فی قلبه
ما اخذ بلعب الکعب زین الزبان ببساط نرده بالبر دحسن الحرفاء
خرط نرده من عود القمار للمیت جعل قبره کعبة الامان اتم حدیثه
عطر تراه بعود القمار نزع عیناه کالکعبتین من حقته قلب بدنه بندب
للمیت حلبة المالک فی ششدر جهنم کدی رمیمه کالکعبتین بانقش
لعب العقارب بتراه کالنراد النرد الادعیة لاهل القمار عموما تاب مما تمر
کف الغفران کفه من مشتهی یدیه کفته الثواب من راحة الید
بلغ العفو لعبه ما شکل انامله من اللعب غلب اعداه علیه قام التراب
تبره للمیت دام دره مع کلاب جهنم خط دهم در رقعات و
کتابتهاے متفرق متشابه دو حرف حرف اول ده رقعه
در بیان احوال معیشت با خلائق حرف دوم در کتابتهاے
مختلف و پراگنده مصرع درین دیباچه نسبت مختلف شد
و دیباچه بدانکه رقعه از ده خط زیاده شد برلیش دراز مانده که هیچ

مرغ زیرک از آن نپرد شعر * یصید الصقر من ریش قصیر *
و یعجز الدیک من ریش طویل * اما کاتب این ده عریضه را بجهت آن
تطویل داده است که بیشتری از مناسبات و ملتزمات هر یک بتحریر
پیوندد و کتبهٔ این طرز را طریق رقاع نیکو محقق گردد که اگر درین
محل حسن عبارت بتقصیر ماخوذ گشتی بدان مانستی که سفهاء محاسن
موجه را بمقراض دو زبان لاز شند و از چیدن شعار آدمیت کاو دمی
باز گذارند شعر * طریق مرد باشد که بروی همه محاسن * زنخی سیه
گذاری چو کلوخ دود خورده * هر یک ازین مسودات مسلسل اگر
چهار بندی عقدی کنند بعضی به بندی باز آید و بعضی بدو که
اگر اقلام اقلیم جاریه را رشته دراز داده شدی پای عبارت از
بس روانی بده بند مقید نگشتی اما از بحر طبع اندک سیلی بیرون
ریخته آمد که در دو بند سه بحری مضبوط ماند و اگر برقعات موجز
احتیاج افتد آن خرد خطا نیز در رسالهٔ مفردات ترکیب یافته است
تا حرف گیران حشوگوی خیره نگردند و بتهمت نقصان بر کاتب
جبر برو اندازند شعر * دخرد اسجود اکلهم فی قدو سنا * کما اختصر الکتاب

۲۹۹

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

فی عقد و احیاء ❊ حرف اول ده رقعه در بیان معیشت با خلائق

ع در عفو شفاعت و بیان نسبت هم ❊ شعر امدح المکرم بالرافة

والاحسان ❊ یسیل الذیل علی زلة عبد جان ❊ تا عین عفو و عنایت را

با عین عثرت و عدت دو چشم چهار کردن کار اهل بینائی بود و عادت

سعیده و عداوت شدیده را در عین عبرت دو دیده یکی کردن طریق

اصحاب روشنائی عین عاطفت خداوندی با نوار مهر و آثار شفقت

روشن باد دیباچه تخلقوا باخلاق الله سبق تعلیم و منشور انک لعلی

خلق عظیم معلم حلم و تحکم تشفع اهل کبائر فی محشر محب عافیت خواه

عبد الغفور که همواره سدهٔ عالیه را سد عصمت جانی تصور کرده است

و عائیکه از سائیهٔ غضب حرز نقش توان نبشت و ثنای که بر ناسره تهور

رقیه آتش بند توان خواند با هزار خواهش عذر و عفو او میکند

و باعتماد کرم عذر پذیر عرض میدارد که بر ان ضمیر عیب پوش پوشیده نیست

که لام و العافین عن الناس زرهی ست از آسمان فرود آمده که سهم

منتقمان را از تن جانی دفع کند بدین اعتماد بنده خاص جانی از حربهٔ

سیاست امحذ و سے گریخته است و خود را در حمایت آن زره افگنده

امیدوارست که از خراش وجراحت آن حربه محفوظ ماند شعر
کصاحب جنة من سهم خشن * بیت براحة فی سر دمائے * هر که
آب درگلی دارد عاقبت در زلتی افتد صاحبی باید که اورا دستگیری
کند و هر کجا بشرے ست البته شرے لازم اوست خیری باشد
که شر او را خیر بیند اگر بنده صد گناه کرده است و یک خدمت
بجا آورده عین عاطفت هم بران حق خدمت باید گماشت
تا بر باطل نظر نیفتد شعر زهر چه بینے بسر مار در * در سر او
مهره هست آن نگر * ایا من تری اغی بعین تهیج * الی عینه انظر
کذ نتمالا * حرفے که سر شین شفاعت ست سه خال دارد و
آن سه ابر سیاه است برای کشتن آتش هفت دوزخ هر که
سایه نشین آن ابرهاست مصرع تجلی من ندی ربی کوجه انور دباخال
خدمتگاری که در آفتابهای نفسان سایه کردار به نبال مخدوم دویده است
مصرع ولا ینفک عنک کظل ذاتک * برو گرمی کردن اگر چه آن
نیز اثر مهرست اما این سقط از آخر روشن ست که بیت
چشمه خورشید چونکه تافته گردد * ذره سرگشته را قرار نماند *

رساله ثالثه اعجاز خسروی ۳۰۱

چشم داشته می آید که آفتاب گرم مزاج را از سوی ما حیا مانع شود
مصرع کین ذره از ان نفس سکونی یابد * بنده خاص جائی
شک نیست که جائی هست اما باغی نیست که بشاخ تیرش زنند
و یا بر ره خار خشکش غلطانند مع هذا اخبار شوکت مخدوم را از دیده
در نپذیرفت چون چنین ست این بار شعبهٔ تربیت را بر سر
این جا نخ شهر بیاید گر راضیه و آن دل چون بالغ را بر ان نداشت
که جوشش بار آرد و ترنجش پیدا شود و ترشحی تیز در سر ابر نبارد
کروندانها شفیع کند گرد مصرع دندان زدوئی بسیده باشد آنگاه
این بخیه بلادستی دارد که بلا از انجا میخیزد از غایت حمق حیرانی کرد
از استماع تعریک خداوندی گوشمالی سخت یافت ایمان حماقت
گذشته عاقل حال او بسنده است اورا در ربقهٔ ریاضت معقول
خواهد داشت التماس آنکه جوابی مانند آب آسمان رحمت آمیز
که خطای مجرم شوید و آبروی شفیع جوید جاری بیاید گردانید
تا این خراب بی آب که در حق خویش لگد زده است شعر
حالی از راحت آن لطف چو آب * برسد باز بذوق جواب *

۳۰۲

ر دیگر اگر دل مخدوم بار دهد برین لاشهٔ لاشئ دل گران نگردد که
ز گرانی دل مخدوم نزدیک ست که در زمین فرو در رود و با خویش
زمین عبارت **مصرع** مانند خرے که آشنا شد ❊ غرق شده
مصرع کنون هم تو دانیش بیرون کشیدن ❊ انتظار آنکه تشریف
والی که ملتمس ست با خلعت عفو مجرم و شفیع هرچه زودتر برسد
با این سر بر داشته را پوشیده ترے بخدمت آورده شود
وا ستاران کرم عیب پوش تسلیم کرد **مصرع** ان شاء ساتر نا
بخلعت عفوه ❊ **شعر** باد ابداً دوخته از پردهٔ عیب ❊
با قامت تو کسوت پوشیدن عیب ❊ ع رقعه در تهنیت شغل
دادبیگی ❊ **شعر** هنأت ذا العدل الذی فی عبده ❊ سرج
القضاء العاصف لا تنطفی ❊ والنار تاب و آب من احراقه ❊
لو کان فیه ذکر عدلک یعرف ❊ تازیان درّهٔ دادگران ببانگ
بلند ندای ان الله یامر بالعدل در کل حدود در دهد درّه دادِ عدل
الامرا در تادیب ظلمه و تجدید فسقه جلد و محکم باد سایهٔ ظلم از ان
ذات برسان دیو از ظل عمر در فرار دفتنه در ایام معدلتش چون

ابلیس در رمضان بیکار باسم الآله العدل من اسمائه خدمتگار
مخلص حسن نقیب که یکی از رکاب روان آن خدمت ست
آستان عبودیت به تهنیت شغل وا دبیلی میبوسد و خداوند عا
که حق مستحق داد سپاس بجد بجای آرد و ازان ذات باسداد
که سداد دش بداد آراسته است امید میدارد شعر
کانصاف چنان دهی تو مظلومان را ❊ کانصاف دهند جمله
مظلومانت ❊ همه دانند که هرچه هست قلب توان کرد مگر داد که
هرگز قلب نگردد چون چنین ست قلب را هر دار نهاد و هرگاه که
دل بدو آراسته شد شعر فسترین صدر المظالم انک ❊
لا ترکن اهل عدل ذاک ❊ حقیقت ست که از هر سوی رخنه های
رشوت گشاده خواهد گشت سنگ گران خود را کار میباید فرمود
و آن روزن را مسدود کرد تا آن دزدان فتنه را مدخل نباشد
اگر قاضی این در را گشاید پیش خویش دیوار بر میباید آورد
در پوشش از کوشش نمود تا بنیاد های خیر را که از طینت پاک شما
مجدد خواهد شد بکاو کاو در بحث میندازد از انجا که دلهای سنگین قضات

باشد اساس خصومتی نهند او واند هر که از مال رشوت دراعلی
سازد در نهایت آن درک اسفل ست شعر من دری بالجحیم
ولم یعد + قد تراه خر فی تحت الدرک + و جائیکه شفاعتی خلاف
شرع کنند از نور دیانت پنبه در گوش هیبا ید نهاد و در گفتن حق چون
گوش تلخ دهن بود تا هر زبانکاری خود را دست و پای لب باز بنهند
و گوش خرک نشنود شعر بری الرحمن سمع الاذن مرا + کمانی
الشمس لم یدخل بصرا + روشن گردانیده مے آید که ظلم توانگران تاریک دل
بر درویشان روشن ضمیر بسیار شده است و مظلومان دران ظلم
هر یک چون چراغ بیوه زن نه مرده و نه زنده که اگر شعلۀ سوز خویش بانگ
حرارۀ زبانی روشن کنند از باد بروت ایشان در دم کشته شوند
بیداد گران چنان پر باد گشته اند که اگر در خانه بیوه زنی چراغ
روشن می بینند میخواهند که نفسی بزنند شعر بعین الطف
مصباح الایامے + کمصباح الیه تری الایامے + الحمد لله بادشاه
منصف متبحری بر سر شریعت شحنه کرد که عین عدل را ردا سے هر چه
تمامتر خواهد داد و همه توت ظلم را از روی زمین پاک بشست و آثار زدگان

سنگ بیداد که بخروش رعد میگفتند که عین غضب خدای در علی راس
ظالمین کثیر از صدمهٔ ستم و عواصف تعدی در پناه محکمهٔ عدل بی آسیب
خواهند ماند شعر نه نگرید پس ازین دیدهٔ مظلوم چو ابر * نه بخندد
لب ظالم بهوا همچون برق * القصه قصهٔ تطاول قوی بازوان
دراز دست ازان دراز ترست که انقطاع آن در حد زبان شارح
تواند بود و کفهٔ احتمال محتملان گران سنگ ازان گران ترکه میزان
عدل فکرت آن بیت سخنی را بتواند ساخت شعر قلوب
البرایا کسرت من شدائد * کما بوقوع الصخر عدل القواریر * چون
زمام عدل که حبل الله است بقبضهٔ نصرت اعدل الامرای داده اند
دست زورآوران تعدی راچنان محکم بر بیاید بست که از بس نکبار
پنجهٔ نیروی ایشان بیکار شود و از فیض نامشروع و بطش ناجائز
معطل گردند شعر ایشان چون دل خلق بناخن کنند *
خونِ دل شان زناخن آید بیرون * فرش آن آستانهٔ مشرف
ازان بالاترست که فانی وعظ دعا گوے آنجاها لائق افتد اما این
بساط حدیث بنابر انبساط قدیم گسترده شد اقدم عفو از سر این

۳۰۶ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بر بیبایه گذشت **شعر** چو بتوی کز بوریا گیر د لبساط چرخ را ❊

کی پذیرد این لباط اما بپذیرد از کرم ❊ تشریف که بادشاه منصف داد

اگرچه پوشش عیبهاء این جهانی ست آمار جاه واثق که از خزائن ستار

نیز خلعت عفو معین نشود مصرع کان از همه عیبها برون ست ❊ البسه

یا ستار خلعة رحمة یوماً اناس کلهاعریان الدعاء عدیل الاول مصرع

پرسش بیمار و نسبت هم همان ❊ رقعه ربنا الشافی اشف و امرض ❊

اصبحت فی دعائه دائر ❊ اسجد و اقعد و اعیا حتی ❊ طرت فی دعاء

آثار ❊ قبای صحت پیوسته بدامان محشر و ذیل بقای بر آفتاب

قیامت سایه گستر ما ازم تنه پایدار خداوندی باد روح الله هر نفس

در دمیدن انفاس جانی و خضر بر دوام در رسانیدن شربت زندگانی

بیت لطبیب امراض القلوب محمد ❊ داوی بقانون الهدی

سقم الامم ❊ محب دلسوز سراج ضیا که محترق حرارت محبت ست

دعای مبشر سلامت ذات و تحیتی مبین صحت حیات تبلیغ کرد و نمود

که دی بهنگام شام که از قدح منقش آسمان صفرای خرشید فرو نشست

واندک اثری از سرخی باقیماند و رطوبت سواد بر زمین غالب شد

دراندم داد و طبیب سوی ما گذر کرد و خبر داد که در گوهر نازک مزاج مولوی از آسیب دهر اندک تکبرے راه یافته است بمجرد شنیدن رگ جانم در گسستن آمد بیت ازان بنگسست از درونم آن رشته که از دقائق امید بود اهارش میخواستم که از قدم سازم و بعبادت آیم امّا سر خدمتگار نیز دور ازان عیبه از صداعی خالی نبود بلکه از خیال آن آستانه شده در درونه پیدا آمد و دل و اندام را گران گردانید تا ازین سر شدهٔ خاص را صداع نخواهم داد صداع از سر و شده از درون بیرون نخواهد رفت مقصود بنده درین عیادت آسایش خویش ست و گرنه ذات آن سری ازان بالاترست که بدین پرسشهای سرسری مصرع رنجه توان داشتن آن پاے را بنده خود خدمتگارست در اطالت تقصیر بنابر زحمت معذور اما استره خلال آن عزیز را دیباجهٔ انس میبایه ساخت و کتابهٔ لقاء الخلیل شفاء العلیل را تعویذ صحت تصور کرده برده چند به نیت عشق گرد سر خویش گردانید و آن دور را نوشدار وی شفا پنداشت بیت یحیی من کل امراض مریض ۞ عیاد خوله للعشق ارو

۱۲۴ عود هٔ عیادت کنندگان و بمعنی جمع عاید ست ۱۲ حول فتح بازگشت و بار گردیدن و قوت و توانائی و گرگشتن و بمعنی سال ۱۲ از غیاث اللغات

شنیده شد که اتفاق فصد میان هوا و آن خبیر است چراغ بی عافیت
آن دست نمی باید داد که بران عرق پاک سر نیش تیز کند که اگر از خون نقطه
بر سر فصد آید مصرع فصد باشد گوی آن بر خویشتن ✽ الطبیب نبض گیر
ساعد نمی باید سپرد که از دستگیری او نبض از زحمت بجلیه جهد
وقتی باشد که آنهم بجهد شفا بر اطلاق از حکیم مطلق امید نباید داشت
نه از حکیم مطلق که قانون بوعلی صحتی ندارد و شفاء از ان سقیم تر اگر صد
طبیب گرد آید شفا و قانون را که در اصل سقیم افتاده اند تصحیح نتوانند کرد
و استاد ایشان همان کتاب پس استاد سقیم که در تصحیح محتاج شاگردان بود
صحت از وطمع داشتن بدان ماند که بیت حتی تجاد رسیتا بعقیقه
منه تضاعفت عمره المقسوم ✽ احمقانی که خداوند شافی را علت گویند
و جملگی کائنات را معلول و در قول ایشان چه صحت توان یافت و بتجرد افی
که در تشریح ابدان ذرات اجزا هر دم را بدعوی علم شرح کنند و صانع را
عالم بالجزویات ندانند از بیان ایشان چه شفا حاصل آید بیت
ایا من یدعی انا مثل عیسی ✽ فلو یحیی قلیل بات کذبا ✽ چون آن ذات
مطهر پرهیزگاری دارد و غذای مزوّر طبیب را محل کاسه کجا هم ننهد

وترک ذخیرهٔ خوارزم شاهی گیر دبیت با هر که کتاب هند وانست

آنهم * در گنگ بشوسے بلکه درباران هم * صدقه که ذخیره ذاست

مجموع ملکی ستا تا دلها را امید نکند حصول شفا مقدرست علی الدوام

همان را جاری میباید داشت و باشتها صادق از درو دها رسول غذا

گرفت واز حلو شهوت و حموضت غضب احتما واجب دید مصرع

ان راس الدواء الحمیة * و پیوسته از تمتمه دهان تلقلق چهار قل

برآور و دو چهار اندام را بدان چهار گلاب تازه دار و پس از جواهر قرآن کریم

مفرح قلب ساز دبیت زانکه قرآن تو اندر گوید * آنکه حرز هم

مفرح القلب ست * واز شجر طیب اصلها ثابت و فرعها فی السماء

ما ء الاصول نوشند و شربت ما هو شفاء و رحمة را ایکدم از لب دور ندارد

و هفت قسم سبع مثانی را با مخ اخلاص معجون فرماید و از صلوٰة رسول

سنا مکی با آن یار کند و نهار او لیلا بکار برد بیت امید بود که این چنین

معجونها * صحت چه بود که عمر جاوید دهد * دعا گوے نیز زمام این مصلحت

بدست پیران صاحب قوت تسلیم کرده است صحیح میدانم که هم امروز

از کشش با قوت ایشان تب بگسلد بیت ان شاء خالقنا تنزه ذاته

من عانه دنیّه و سقام ※ ع مبارکباد رجعت از سفر نسبت همان ع

ایا من بعدت من سفر طویل ※ تمسک بالبقاء علی الدوام

حمدنا ذو العطاء بما اراناه ※ عیانا ما طلبنا فی المنام ※ تا لقای مسافر آینده متعطشان را سیراب چشمهٔ زندگانی گرداند و بازگشتن محبوب جانی سوی کشتگان فراق لعو دروح ماند دل تشنگان شوق غریق شربت دیدار مخدومی باد دل ملاقات قرابتیان از شیشهٔ سپهر بکام و جام جمعیت همدمان از گردش دور مدام بیت لتشفیعنا یوم القیامه انه ※ بالبقاء رب المومنین مبشر ※ مشتاق بی سکون شهریار دهقان کالعزم پای شوی آن مسافر هر روز عبرات شوق را تا ده فرسنگ باستقبال میدواند بعده هر کام مرکب خاص شم مرکب خاک راه میبوسد و عرض باغرض را بدینگونه ملاقی میگرداند که چون بشارت رسیدن رکاب دولت بگوش امیدم رسید خواستم که خود را گوهر کیرم و بچشم اما چون بندهٔ مملوک خداوندست بملک خاص تصرف نکردم شعر متی امن عشاق وبیع اذا ※ ملکت بنفسی لبیع الوفا اگر بنده خونابهٔ تعطش خویش بیرون تراود همه چشمها پرآب شود

۳۱۱

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت رأی هجرانک القتال نفسه * غریقاً فی المدامع قال هاهی *

دعا و همت بنده در تمامی سفر همراه و پاسبان آن ذات بودند فرد و پاسبانی

و حق همراهی خویش از نعمت آن دیدار بمن حواله کرده اند امید هست

که چنان مشتوفی کرده شود **شعر** هم ذخیره شادی نگنجد اندر وهم * هم

ذخیرهٔ عمر او فتد برون رایه * دل و جانم نیز بخدمت بوده اند و خدمتی

که از دل و جان باشد بجای آورده **بیت** دل پرده کشید و سایه

میکرد * جان باد شد و غبار میرفت * الحمد لله که از رسیدن آن رسیده

مصرع هم بجان آمد دل و هم جان رفته باز گشت * بنده میخواست که

برای دیدن آن لقای فرخ بچشم بشتابد اما عین عذر عذر عین ست

که چشم بنده دور از آن خاکپای زحمتی دارد که مردم میخواهند که از خانه

بیرون افتند **شعر** کان پرده که هست عنکبوتی * قد بات

کاوهن البیوتی * تدبیر چاکسو و توتیا کرده میشد که ناگاه باد صحرا گرد عباری

از رکاب دولت لطریق ره آورد آورد خاکپائی که در حال گوئی نوری

در عین دیده در آمد همان لحظه عزیمت کردم که بیایم و گرد سر موزهٔ خاص

مد انتهای ملک بیفشانم اما باز هم از آسیب باد چشم زدم که نیامد

غباری که دگیریم در دیده راه یابد شعر فردا رسم و پاک بشویم

دیده را از گریهٔ شادی و بنیم رویت بیت الا شاد نور آفرین یا عزه

بعد الفراق برویة الاخوان الله عما کما التقرر فی الاول رقعه

ع مبارکباد تطهیر و ہمان نسبت در وقطعی تا تطهیر ستیان از فرض

و سنت حاصل آید و غسل سنت و فرض سوی تطهیر ره نماید سور

سنت و سرور فرض مزین خلعت مطهر خداوندی باد و لطف ربانی

مرہم جراحتها و ایادی سبحانی رساننده راحتها محمد شارع الفرائض

والسنن دوست سوری خواه موسی که ہمواره در شرح سنت و جرح

بی سنت رطب اللسان بوده است سر خدمت تا پای فرودی آرد

و مبارکباد تطهیر خلعت عزیز که برا سور بست و بر دشمن ناسور شیرینی

ستنی دار بطریق فرض ادا میکند این غنچه سوری که شگفت منبر

بهاران ثمرة الفؤاد دست و تری شاخ غرس نامیه بیت از جو که برا

غسل تطهیر خضر آورد وش ز چشمها آب بعد از یک ہفته در عین

عافیت غسل کند و چون ماه دو ہفته از پرتو مهر بدر روشن برآید و کسوت

اختیاری که بخت ناصح بر بالای او دوخته است در پوشد از کمینگاه

چشم زخم امین نباید بود و درم و دینار صدقه راپیش تیر چرخ سپر ساخته

زیرا که **بیت** درهم من تصدق لعطی ❊ جنة دون سهم آفات ❊

و مجلس دوستان مودود را بجارهٔ عود و آتش شراب گرم داشت

چنانچه دشمنان بے دین خاکستر شوند چنانکه پختگی آن میوهٔ دل

به شود و مرجراحت نباید اگر دو راحت تمام پدید آید امیدواریم

که ازین ولد صالح بهین اقامت این سنت نوافلی در وجود آید که آن نیز

درجهٔ سنت یابد **مصرع** ان شعار من یحب التطهیر ❊ **ع** ادب خواهش

تنزوتیج و همان نسبت نیز ❊ **۵** ارسلت سلاماً کسلامات حصور ❊ نودارا

مثل در منثور ❊ قد یستمع فی دورک در مستور ❊ اشتر بالف لولو یا در دور

تا سلامها که از مستورات پرده آگاه اند در پردهٔ صلاح پیوند خواهند

خدر مخدرات خداوندے از تربلاک پرده فلک پاکتر باد **بیت**

و ضیاء ذو النقاب حجب ظهر ❊ کشمس فی ستارات السماء ❊ بنور الحرمین

و حرمت ذو النورین محب متحد و خدمتگار منفرد بختیار امجد که از جمله

دولتخواهان ست خدمتی جفت اخلاص و عبودیتی فرد در اختصاص

ایصال میکند و مصالح مستوره از پردهٔ دل خویش پوشیده ترے

وبرای اخلاص لفظ اختصاص و باز برای مستوره لفظ پرده و پوشیده و بهر پرده لفظ بیرون ۱۲

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۱۵

بیرون رسیده که هما نا دولتی ست زادهٔ مخدوم زادت دولته و آن ادولتی ست از پردهٔ غیب بنصیبهٔ خاص رسیده و برسیده شد که هنگام آتش رسیده است که ندا در فانکحوهن باذن اهلهن بگوش اولیای آن دولت رساند که بدولتمندی و بختیاری بااختیار شود و بر تخت زانو زند و بخت نیکش این دعا گوید بیت ترق الی ذی الجد والمجد دولة * علی رکب الاسلاف آلا بار * از نواهای منصوص می افتد که بگوشهای جمله ارکان دولت رسیده است که چه بنده بختیار صاحب دولتی عظیم بود و شمع دولتش از دودمان ملوک گریان بیت وفی زمان امسی کل کرم * حوالیه کدد حول شمع * آن سائل نوازان دریادلانی بوده اند که بیت لوکان یکتب رشحه من نداها * بسیل البراع کعارض هطال * گوئی که ایشان آب صافی بوده اند که از سر ما برگذشته اند و خلاب طینت ما از ایشان باقیمانده و آب حوادث آب و گل ما را خشک گردانیده و ازین بی آبی در وهم مانند خلاب حوض پاره پاره شده ولیکن امید وارم بیت که گر باشد از آسمان فتحباب * بجوی که رفته است باز آید آب * و بدین تر نمیباید نگریست که خدمتگار

بر عظام بوسیده اگر همه تخت عاج بود تکیه کند و ملک استاد دعا گوی

لبسند او توا العلم درجاتست که پیش استادان عرب و عجم زانوی

ادب را کاف کوفی ساخته ام و مانند میم رقاع چشم همت از همه عالم

بر بسته تا چون عین علم بر سر علم رسیده ام و برین بنا شعله لام الف کرده

که اگر کار به بحث افتد محیطی از آب و گل بنده موج زند گیرم که من از

شرم بیرون نه تراوم آنچنان هم نیست که آن منبع شریعت متبحر

بنده را کمیند اند شعر گر بطی ز قعر دریا آگاهی ندارد چه وقتی

گذشته باشد آخر بروی دریا است اگر چه ستودن خود بهمه وجه ناستوده

اما درین محل چون سرود عروسی درون خجسته است جائز از ابروی که

خدمتگار چشم نیاز بجلوه مقصودی دارد بیت تجلی علینا

الا آنه تعالی بطیب المعیشات وجها حلالا ع این مبارکباد

تهنیت و نسبت هم همان ده تهنیت بالعقد کل الوری

لک الحق تحت المعالی یری تا جلوه صبح از حرارت خورشید

گرم شود عروس سعادت در شبستان مهر خداوندی باد و جهاز دولت

و احترام و افزودست خسران روزگار قاصر بحرمت النبی و ازواجه

دوست جمعیت خواه شادی که اختر سعد را پیوسته با آن فرد الدهر جفت خواسته است چون رختینی عروسی روی تواضع بر زمین می آرد وجواهر جان و دل عقل نثار این تهنیت پیش میفرستد و تزویج دو پیکر شده که هرگز از ان فرقدان را فرق ممکن نگردد درین قران سعد ثابت میخواهد و پیش عین الکمال و دور قمری دست دعا بالا کرده پردهٔ نیلی فلک را فرو دمیکشد **بیت** چه باک باشد از چشم انجم بد چشم * چو پیش دیدهٔ بدشان سپهر پردهٔ نیل * چون آن مخدره میوهٔ دل کنار ست بکشمش جانی دل در و میباید بست و شاخ جوانی خود را بر سر قدیم پایمال بمرغان هوا نکرده و همان میوهٔ رسیده را در خور دکام خو پیش پنداشت تا برخورداری تمام بحاصل آمده و بخت مثمره ثمرهٔ نیکنامی دیده **بیت** تو که پیدا شود از تخمهٔ پاکت باری * که شود منعم و درویش ببارش محتاج * اما چنان هم خود را بشمیت ایشان تسلیم نمیباید کرد که آن راحت رنج گردد **بیت** چو کس درشت زن لبسته شود با ننده حنی * عجب نبود که از خون وی آلوده شود تیغش * هرگاه مرد دیرزن شنید و تند گیر او رضا داد هر آئنه که زن مرد گردد **بیت** بر خود

چو عروسش را کنی شاه * زن کردی و آن عروس شاه هست *
اگرچه در فراش بزرگان بانبساط سخن گستری کردن از مصلحت
دور است ولیکن محرمان خدر عصمت را هر چه تعلق به پرده نصیحت دارد
پوشیده نباید داشت بیت دوست بنود آن کسی کز دانش
و باز ابلهی * از تو پوشد گفتنی و گویدت پوشیدنی * مصلحتی که صلاح
هر دو بود گفته شد اکنون دعائیکه برای هر دو صلاح صلاحیت دارد
گفته شود بیت یارب که نگنجد بمیان هر دو * جز مهر و موافقت
همه وقت آمین * ع رقعهٔ دام و نسبت تاجر * ۵ ادای نعم
حیاتک الف قرن * علی الافلاک فرض لامحاله * دعاؤک واجب
فی کل صدر * کبسم الله فی صدر القباله * تا دینار زر و دام مشرقی
در حد شام مغربی شود و دوازده ماهی هلال در میانه شهر درست
کاملی گردد خزائن اموال ملک التجار بذخائر دو جهان فی مالامال باد
و سیارات سپهر هر شام در سود فزای و سوادهای هر صبح مر
بروشنائی شعر مجمد مامال همه الی مالی * الافق الآراء فی
ملک الولا * خدمتگار کمینه حسن مضارب که از خدمت مخدومے

مال پیوسته باکمال یافته است بعد ادای فروض خدمت عرضیه
سید ارد که سوداگری چند سیه کز مزاج از سفر دریا مایه حاصل
کرده بوده اند وسوی مغرب رفته همه شام وحبشه وزنگ رابا رسته اند
وتمامی مصر ومدائن راسیه کرده اکنون سوی دهلی که سواد اعظم ست
آمده تا این سواد رانیز باهمه هندوستان بشویند وبروند وعرصه
چین وخطا راسیه کنند این ممالکت خود دریا بار لیست که غواص فکر
دریابار جائیکه بسیار دریا باشد ۱۲
لیس بدرک غوره بدان آب که ایشان درآمده اند البته کار خود را
آب خواهند داد وهمه خلق راپاک نخواهند شست چون درین شهر
ضربیه جوی زری ست که میرود درین جوبیای ملک التجار اگر ایشان
خواهند که بطریق آشنائی درآیند آنقدر آبروی شان
بحیله بیاید داد که بار وی شسته زرکانی توانند گوش نمود که هرچه
زود ترطرفی شوند اگر کار خود راآبی وروانی بینند مانند آب لطیف
دردرون رودهای خرد وبزرگ درروند وخرابی دربنیادهای قدیم
اندازندها ناهنده وخیست کهانه نام آبیگی زیراکه اعمال خاشاک دارد
خود رامرکب ساخته است وهرجا که هست برکت کرده شان میگردانند

وخس آبی را به نرخ قند نقل بحری میفروشند وخلقی چشم پیش کرده

چون کوران درچاه مے افتند بیت تری بائعا عینه عین عقل

وللمشتری لیس بالقطع عین * ازمدینه این ناخدائیان در شهر رسیدند

ونزدیک سرای ضرب نزول کردند دعاگوی را با ایشان سکه سلامی

ثابت شد هنوز معلم نبود که در سینه قلب کاری دارند سیم را چون آب

میریختند وآشنایان را مستغرق لطف میداشتند داعی

نیز صراف حال ایشان شد قلب هریک را سره میکرد ایشان خود

ناقدتر از من بوده اند وشمار مراهم به نیم نظر دریافته که ما را از گره این

چیزے خواهد گشاد تا باتکیه بگیرچون درم با درم در آمیختیم روزی جوابستند

که سوی داعی بجهت دامی چون تیغ درم گیر زبان انداز نا گفتند

قدری جواهر داریم که اگر بیرون مے آریم بر ما حیله ماند کسی که قوی تر

بتر و بیت لوکان دُرغریب یصدر * ذاک الغریب کدرجل

چندان که سر رشته آن بهنجاری بیرون دهیم هزار تنگه باقی حاجت

که ازان گلها برگ اسبابی ساخته کنیم وچون طائر نوای در پرواز آید

آنهمه گلها غنچه هیئت برآورده ومجلس خاص توده کرده شود داعی

۳۲۰ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

ازان مهمانان افسوس خوار اینچنین فریبی باشتباع نخورد وازان

واردی شر چون مایهٔ اصلی که مادهٔ حیات بود بیرون گرفته زری که همه عمر

جزو روی پاسی بسیار وجه کرده بودم وتنگهای که در گرد گردن آن

هزار ضرب روزگار بر لقرهٔ قفا خورده آنهمه مدورات را زر و ورد دامن

ایشان ریخته گوئی که آن هر دو تیزی زبان دو زبان تیز رایکی کردند

بمقراض طرازی ساختند وبحیلهٔ قرض گره سخن سکین را ببریدند شعر

قومی ببریدن گره گشته علم ٭ همچون گره کرد قلم ٭ یکماه

مهلت بود شش هلال السلخ رسید چرم بدره لنبگافتند که گوشه تنگه

از هر بدره نمود شده چون هلالی پهلوی بدری وبانند آئینه

همه زر و غبار است مانند پیش می آرند که طبع بضرورت قبول کند

اگر رجوع بدیوان شرع کرده میشود پیش از کلباتک تنگه زر گوش قاضی را

چنان گرم کنند که قاضی کلمهٔ شهادت نمی شنود واز سکهٔ عدلی مهر بر

امیر داور بر هیچی می نهند که حق نمیگوید از گران سنگی کوه را مانند که سخن با

نزدیک ایشان با دوست آن زر از ایشان نتوان کشید مگر لقمان

صاحب توتی که بمساعدت زر از سنگ جواهر از معدن بیرون کشد

بیت ورنه کار نیست او فتاده مرا * که کنم پشت کوه از ناخن *

اگر کسی شکم کوه با آهن بکند عاقبت روزی از لعل آتشین چراغ
امیدی برافروزد و اگر پشت آدمی بناخن بخارد هم البته گوهری آبدار
از بختگی وجود او بیرون آید بیت واکثر نیس بکین صخرا اتم * اخراج
رل لویشق بعول * فی الجمله در جمله امور موافق شکسته ضعفا بجز
عظام التیام پذیرد انچه باید رحمت شده بود چون در قبض آن قوی بنان
محبوس گشته است درخواست آنکه بتجه لعدی ایشان از بهر قوت
یافته شود که به انگشتان تمام دست بگشایند و درستی که درشت
ایشان منکسر مانده است لی کسور الفتاح پذیرد اگر چه بیت
قبض لهم مثل حدید لشده * ان کان یکسر اثره لاتحرج * چندانکه
فرمان واجب الامتثال مخدومی آن محال را ممکن گرداند و سیم پریده
که سیماب شده است بکیمیای حیل در عقده عقد باز آورده شود
و از اینهای دیگر روی وجوهات ممنوع نماید محقر چندانکه عین وجه دام
بجهت بستن شغل رصد ترنموده می آید اگر چه وجه دیگر حالی در لقاب
شده است در صدر صدر باری موجود است چندانکه بسر سال شود

آنچه خورشید در کیسهٔ صفر در آمد تا مدت یکماه نجم نجم به بیت المال خاص

بر سالم **بیت** لو کان ینقص درهم من عینه * رایت ذلک

من سواد العین * بنده حسن را این قرض بالقطع احسان باید

بدان نیت حسن که خداوند محسن فرموده است واقرضوا الله قرضا حسنا

بیت زین خواسته روی را ترش وام مکن * دامی ز همت

چنانکه شورشی بود * ان شاء الدیان در دوام دولت و قوام

حشمت باد آمین **مصرع تهنیت در زادن فرزند و نسبت هم بهان**

بیت توالد منک یا ذا الجد جد * سعادته الجدیدة لا تجد *

یرثی ربنا خلقا سعیدا * ابو البطن هو الا ابن جد * ولادت

خجسته ولد عزیز زاد عزه در حجر والدین لتشیر نتائج بهجت باد مهر

ملازم امهات امور و اخوات دولت کار فرمای مهمانی و سرور

بابی القاسم و اولاد الجمهور دوست ترین اخوان ابو بکر بهزاد که

بیت تاج دولت بسر میخواهد * جد والا پدرت میخواهد *

سلامی مهر انگیز تر از شفقت فرزند و تحیتی دلگشای تر از دوستی

دلبند بالغا ما بلغ تبلیغ میکند و به نیت تهنیت مرجان خود را با جواهر

۳۲۳ رسالهٔ ثامنه اعجاز خسروی

این دعا ثنا بیشتر سته بیت بمرتبه السعادة فی المعالی ❊

دُرّی اوصاف منها بایه ❊ لولوی بیش بها که ازان دریای لطف

زاده است بحیره امید ست که خلق من ماء وافق وهم قطره باصفا

که ازان علو چکیده است زبده عظام ست که یخرج من بین الصلب

والترائب ارجوکه آن بحیره محیط تمامی اوصاف آب گهر شود و

از عوکه آن زبده سر آمد همگی بحار لطائف گردد بیت چه بیت

این گوهر مردم یارب ❊ قطره آبی و دریای تمام ❊ آدمی

چون زرحم میزاید ❊ رحم الله ذوات الارحام ❊ بدانکه طالع فرخ

که این قرة العین متولد گشته است چشم میباید داشت که اعیان

دولت در تعین غرتش دارند و دران زمان مبارک این ثمرة الفواد

رسیده است ترصد این میباید نمود که میان طبقه کبار و صدور

تحفه گردد و آنکه باسم جسمش حالی فال نیکنامی برآمده است

باشد تا بر سیر آیه انبته الله نباتا حسنا ورنبا گوش جواهرش دهد

وآن وجه بمجالسی آراسته گردد که بیت لیطیر بذاک الریش

طائر دولته ❊ ریاض منور الله عزمین حطیم ❊ وآنکه درباب جسامش درباب

فتح نقش شده است چه عجب که با ملوک و سلاطینش تعلّق افتد

هرچه محکم‌تر و در معارک و مواکب بحلیهٔ شجاعت تا حدّی متحلّی شود

و در آثار صرامت بسباق مشهور گردد که شعر فی دار کفار

یصیر بر عتبه * روح العدو علی العدو و تقبیلا * و بحسن رعایت

و وصّینا الانسان بوالدیه حسانا برای روز آینده زاد و ربّ ارحمهما کما

ربیانی صغیرا مهیا گرداند خصوصاً حقوق حملته امه کرها و وضعته کرها که

حملی ست از مادر فرو آمده و لسبر فرزند بار شده که ذرّه از ان میزان

قیامت را گران گرداند چنان از ذمهٔ خود فرو دارد و در پایهٔ اندا خت

سهند که بعطیه گران فمن ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة اختصاص

یابد و تحمل مشقت حمله و فصاله ثلثون شهرا که اگر فرزندی سی شهر بدیه

حق آن گذارده نشود چندان زیر پای مادر مراغه کند که بدلالت

الجنة تحت اقدام الامهات مستحق همان پاداش گردد و پیش از انکه

پای افراز کند پای و ربهشت پایدار بهند چنانکه پای افراز در پس

در پشت بالش حسبت آید و چندانکه از پردهٔ مهد روی لبسیارات سه‌یار

نماید بر جبینش سعادت بخش از سر مهر در حق او این ترنم سراید

۳۲۵ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

بیت لِلّٰهِ دَرُّک یا رضیع اذا ترے * آباء علو جده جدک ماذرت

در همه شهر ماه نو بعزم میمون او بینند و در هر انجمن صباح الخیر

بطلعت فرخنده او کنند بیت بختهای خفته زین آوازه برخیزد

ز خواب * وانگهی بینند بمان روی از برای فتحباب * چون جنین بست

آن مردم دیده را از چشم بد بنیکو نگاه میباید داشت و در خردگی

سپیدی از بناگوش او دور نمیباید کرد و در بزرگی دو بند از گوش او

با پرده پوشان وعظ و نصیحتش دامن بدامن میباید دوخت

بیت حتی یخیط الناس عبرة دائم * بوجوده المیمون ابرة ناصح *

یقین که بقدم خجسته آن خجسته قدم * هر روز نعمتی پایان و حشمتی

بیپایان از درت ان شاء رب مصرع خواندن دوستان

ونسبت دعوت * بیت ادعوک یا عین الاعزة بالمنی *

حی عاجلا دانه وجهک بغیتی * اذ کنت تجلس عند ما لک مجلسا *

بیات فی عینی بل فی مهجتی * همیشه شمع مبارک مولوی بازغنون

نوید اصحاب و سماع صریر فتحباب احباب مملو باد خانه دولت

بجمعیت او و معمور و اعدای دور از مجلس او دور بدعوات الرسول

۲۲۷
رسالهٔ ثانیه اعجاز خسرو

وجمع الصحابه خدمتی که ساکنان درون را از جان و دل بخواند

و عبودیتی که جگر گوشگان نزدیک دل را در صدر نشاند رسانیده

و برای آن خوانده دوستان باز خوانده کرده می آید که خوانندهٔ

چند انیده تر از باد گلشن خوش آینده تر از باده روشن خانهٔ چشم

بنده را از روی مردمی نور داده اند و بجهت رنجه گشتن قدم

آن مردم دیدهٔ چشم در راه نهاده اگر آن ماه روشن جبهه برج و بال

شرف حضور بخشد قمری باشد که میان این انجم مسعود باز دیار

سعادت موثر آمده و برجی که در خانهٔ دوستان بدوستی ناظر گردد

بیت کردیم بهم ماه نو زانگونه که باشد ❊ پروین شرف ماه و همه

آرایش پروین ❊ همه دلها بهمراهی مستدعی بخدمت شتافته اند

همچنان با جمعیت قلب برین جانب میباید خرامید تا اگر دوستی

در سینهٔ غمی حصاری شده است و دل را در بند آن داده در

فتحی پدید آراید بیت اذا هجم الهموم علی فواد ❊ یدافعه لقاء

ذوی الوداد ❊ سنگی گر آن کوه علم دارد هر دلی که آهنین تر باشد

جذب تواند کرد چون بدان جاذبه محکم همه دلها را سوی خویش کشیده

این بار یک خاصیت گوهر عکس باش سنگ گوهرین خود را بدلهای آهنین ما تسلیم کرده ع تا گشان کرده سوی مات آرند* عذر را دفع کند یا رفع را عذر خواهد تا عذر نخواهد اگرچه خواندنی بدین جرات از راه نیست مع هذا این نامه را از راه میباید خواند و خواننده را منتظر خدمت باید شناخت والسلام هم الدعاء کما دعوت فی الاول ع رقعه بر صدر علا و نسبت انشاء فضل* تحمیده انه علیم بذات الصدور بیت یا من فتحت کتاب الفضل والادب دعیناک صدر علی رتبة النسب* تا فاتحه الکتاب در صدر علاء قرآن فی تاج صدر بود نامهای سر بمهر معانی از کز لک آبدار زبان و حدت طبع گوهرفشان ملک الافاضل والکتاب فاتح کتب الفضائل والآداب صدر الدین والدول مصدر البراعة بلا علل قرة عین الکرام فلذه کبد الصدور العظام شرف المجید بالمجد والکرم مجد و تاج الجد بهامة الهمم اغنی ابن العلا وافضل من ابی العلاء مع سائر اوصافه العالیة و ماثره الحالیه مفتوح* احبا را قم سعادت عنوان نامهٔ زندگانی و اعدا را نقش سعادت مضمون خطها پیشانی بیت برسولنا الامی فتح کتابه* ارشاد امته بحسن صوابه* بندهٔ خسرو که بر صحائف بندگی از کشتهای تحریر را اثر است

۳۲۹ رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی

خدایا تو اطناب آن ریسمان دفتر را کوتاه گردانند و تسلیماتی که تطویل
آن شیرازهٔ اجزا را رشته دراز و مدیا طول قصهٔ محبت عرض میکنند مقصور است این عریضه
بر آنکه چون بنده را همواره فتوح نفائس و غرائب از قلم خداوندی که کلید و دندانه
خزائن لطائفش ساخته اند بوده است خود اینچنین عجبی در زمانه کی باشد که بر خزانه
گوهر کلیدی فی باشد * برین قضیه فتحنامه چند که از تحریر اقلام ما لجهته تذکرهٔ انشا
هر سواد و بیاض لیل و نهار یادگار مانده است و خواهد ماند بیت ما دام یبقی المسک
والکافور * فی بیضات سین او سواد لهند * ولهذا اقتراح نموده شده بود تا قریحه
رکیک را در نظم عبارات نثر پیش بها و تعلیمی دستور کتابتی تواند بود و از انجا که آفتاب ضمیر
آن عین العلا نظر مهر سوی انارت مقتبسان و افاضت مستفیضان از فتحنامه
لا مثال ارسال فرمود که از منشآت افضل خوارزم بهاء الدین بغدادی که هر شبه از ان سلک
بهاء بغدادی ارزو رزهی سلامت که آب از دجلهٔ بغدادی می برد و از موج بلندش دهان
پر آب میشود بیت سکرنا بلذات المعانی کانها * سلافات الی خط بغداد * دوم
از تصنیف خواجه مرحوم درة الافاضل رشید الدین عمر دبیر خاص سقی خال
الرحمه روضته تبارک الله آن چه درود معانیست در قالب لفظ گویی که
آبحیات را در کالبد جان و عمر ریخته اند بیت قد اهتز الیراع ازان صفره *

لان الروح فیه حل منه * وانچه خلوص عبارات ست در سبکه لطف بنداری که جان محلول را در پرده دل و دیده بخته ببیت

اقلام اہل النہی تحسر رہا * کانما سحب الروح ینہمر * بنده که مانند لعث

الشباع مدام از لذت نظم غذا داشت واز تناول دقائق نثر محروم ماند

حالی که از رقومات مملو بالوان نعم از صدر نماها در پایگاه مصرع قسم الکرام

علی العباد نوالها * برسید اول از غین شعر دست شستم پس بدین

چاشنیهای نخته التذاذی تمام نمودم ببیت فراشتم شد ازان طعم

جمله ذوق نخستین * چو روستای چو خورکه زبرباش چشانی * چون بنده

شارع طریق این روش گردید امید میدارد که درین جاده بلاغت طریق

متابعت بر نهجی سپرد که چنانچه در بحور شعر آشنائی یافته است در عرصه نثر

نیز کشتی بر خشک تواند راند شبه بنبیت ببیت من کان فیما غیر مقدور

اجرے السفینه فی التراب لیسبح * اینجا که نهایت بنده است اگر

کرمهای بی کم مخدومے باآن یار خواهد شد یقین که درهای وقت

بر بنده چنان گشاده گردد که معنی باریک نغره زنان بیرون آیدان

حکیم صنع التاج خصوصاً فی مرتبت الجد الصدر علی کتب الدعاء

مصرع نامه خواجه وحید و نسبتش هر جا دگر * عنوان این دیباچه

اتحاد که نثر نثره و شش از رباعی عناصر گذشته است و مثنوی

فرقدین سر افراخته بحسن نظر خواجه بی ثانی وحید الدولة والدین وحده الاحد

بغرة ملحوظ باد ان شاء الله وحده ذکر حق هو الواحد شعر اسمی

احد حسنا حسینا قریشیا بافضال * الی حسنا قریشیا بافضال * له لقب

وحید جاء حقا * من الاعلی کما وحی علی دال * عطار احدی و آل ار سر ملی

که خبر یکی حد آن در نیابد نصیب حال یگانه دهر وحید الدولة والدین الواحد

فی صداقة الحق الموحد بالصدق المطلق که در براعت نسیج وحده است

و در عبارت حریر ثانی و وحدوی هم در لقب او پیدا مصرع یعنی که

یگانه ایست کش دوم نیست * وحید ابو عزیزه عزیز واقوی نصیر الدین

القریش بیت که تواند که گذارد حق مدحش جای * که بیک حرف

ز توحید مکستی لقبش * مع سائر اسامیة الحسنه باد محبی که با آن متوحدست

مانند حروف محبت و متحد از تفرقه جمع دوستی که از تطاول ید الدهر سوی

آن موحد بحدت کی دراز شود بزخم حدید چون ید از حدید جد ابوحد اینت

احد الکریم نسبت عرب خدمتگار با صفا خسرو که از جمله نیکخواهان آن وحید عجم بست

خدمات بعد ذرات ریگ وادیهای یمن باطول یانی عرض میکند رب الکعبه
این خسته را که در الم فرقت متحمل باری ست که تحمل الفیل العظیم و معوق کعصف
ماکول گشته هرچه زودتر به نعمت ملاقات رساند تا جان مشتاق از پرده
زنبوری دل مگس وار پران بیرون می جهد و بر مائده لایلاف آن قریشی
مصرع میپر دشاد لایلاف قریش خوانان * نامهٔ مشکبوی خداوندی که سواد آن
بر ورق مشکی بود بر رق بدین مرقوق رسانیدند و نافه مشک با آن همدم
و هم پوست حالیکه سرنامه باز کردم مصرع زان طیب جان نواز سر نافه
باز شد * هر جا که کلک آهو پای مشکین سم سم مشک آلود نهاد نقش
پایش بطریقی بر آمده بود که جان و دل همان پی گرفته بوی کنان
میدویدند و نمی توانستند که باز گردند بیت چو زنبوران هندستان که
در گرد سر گلها * بصد سرگشتگی گردند و سر ننهند هم هرجا * و ر نامه مشکی بود
از نافه دوات بیرون آمده عجب مشکی که نه نشان خطا داشت و نه اثر آهو
در نافه خود بخطا بمشک آهو نبود اما ظرفه مشکی بود که بوی آن تا بتک آهو
تا حد خطا میدوید مطالعه که بنده کرده بود و پیک صبا سر شمه از آن
بمشام خاص رسانید آنرا بر صفحهٔ کاغذ کافوری در بر جوابی دیده شد

رسالهٔ ثانیه اعجاز خسروی ۳۳۲

ع چو مشک تیز کار در عطسه وز بینی چکاند خون * هم نامه پوست باز کرد
بعبارت مشک آگین عذران معاتبه در پوست میخواست و هم نافه
درون پوست بلطیبت پوشیده آن بی پوست روی بسته میکرد
گوی عتاب بنده بوی سیر بود که بران سوی شتافت و ازان
روایح اخلاق بپادشاهی آن بوی مشک رسید که آن بوی سیر را
فرو پوشیده که بیت خلوص المسک یعرف حین عرب *
بما هو تذهب ارواح نوم * هربار که نافه ازان خلق حسن دمی بیرون
میداد مشک در پوست نمی گنجید و هر دم که مشک ازان حسن خلق
حکایت میگفت بوی نافه از پوست بیرون مے آمد من نیز ازان
طینت پاک که در طیب کل بهشت ست لطیب سخن میگفتم و پوست
از سر نافه باز میکردم خود نافه خام پوستین را چه یارای آنکه ازان
محاسن مطیب دمی تواند زد و یا ازان شمائل معطر شمه بیرون تواند داد
القصه آن نامه چون تعویذ مشک حمائل کردن جان ساخته اند
ع داخل فیه الغزل من خط ابدے * الغرض بنده را از تحریر
معذرتی که در قلم آن سر دفتر کتاب رفته بود چنان شرمندگی بحیات

آورده است که چون قلم در حساب سر بالا نمیتوانند کرد کیفیت خصوصی

که از زبان بنده تقریر کردند برین جمله بود که مولا علی حافظ حفظه الله

چون بنده را از جملگی ممالیک آن دولت پنداشت مکاتبه جانب

آنجناب بتضمن اعانت پسر خویش که داخل شوق خاص ست طلب نمود

کاتب را نیز مطلوب بود که بهانه ذکر ابن علی خود را بر صفحه ضمیر آن حسن

مذکور گرداند ناچار عریضه را چنانچه درخواست او بود بکتابت

پیوست در زمانی که بکف کفایت آن الکفی الکفات رسید

مگر خاطر خطیر بمصالح کلی مشغول بود بدان رقم جزوی نپرداخت

بیت بلی آنرا که جان مشغول کار پادشاهان شد * نپردازد

بکار دیگر از جانش بکار آید * موصل عریضه بران حال وقوف

نیافت حساب خویش عدم التفات تصور کرد و ملتفت بازگشت

مولانا علی که برمثال نامه بزرگان سفید گشته است قلم سیه تر را

بسکین متحرک زبان سرزنش کرد و این بیت را کارخانه شکایت خویش

ساخت بیت من غاص فی دُرّ درام طالباً * دُرّ العلی عن

کل اصناف صدف * چون بنده را مقررست که آن حسین ظاهر و باطن

مشغول معاملهٔ یوم الحساب ست امّا بامر خلیفهٔ عهد که بجهت مامون باشد قلم را نه در قطرهٔ حبر بلکه در لجهٔ بحر رحبِ امور ملکی چنان مستغرق گردانیده که هیچ آشنا نتواند بر داخت ع و اندرین معذور باشد هر که هست * نسبت نور ایشان را روشن کرد که اگر بفرمان آن ظل الهٰ آن پارهٔ نور در اعمال دنیا مظلم غارب گشته است ظلم باشد که چنان نوری را عمیاً بدان چشم ببیند زیرا که پرتو آفتاب نظر خواجه بالکحل بران ذات قابل چندان تافته است که او را بدر کامل گردانیده است امّا آن بدر خود را در ابرهٔ کلاه پوشیده میدارد با اینهمه ببیت لیلة البدر فی ستارة دلو * مات غیم ستارهٔ البدر * آن سیارهٔ مسعود در اسوی درجات دنیاوی فتری ست نه طبعی میل و حرکت ارادی نیست مگر سوی درجهٔ استقامت قطب اقطاب العالم بحقیقت فلکه برفلاک قرب سعد اکبر عهد اوست ببیت و قرة عین العز والعلا رضاً * هو المشتری والنجم شل الممالک * درین انجمن خواجه ضیاء الدین قرة عین العز و العلا اضاح الله الی صبح السعادة که در اتحاد آن وحید از صبح دوم صادق تر ست حاضر بود دیدم صدق روشن کرد

که این ضیا چندین که ملازم آن نیر منیر بود بیت ولا ینفک
عنه فی زمان * کضوء الشمس لا ینفک عنها * وهم از سیمای
آن طلعت چون روز روشن کرده که خود را از حیا پوشیده میدارد
نسبت قرآن از بیان خداوند ضیاء الدین کاتب واضح و محقق
گشت و آیت شکایت بکلی از اجزاء او بدین حرف حک شد
و ازان دل مومن که عرش الله است آیة الکرسی سوی آن حلقه
صلحاء دور برخواند حاضران دیگر نیز که هر یک بظاهر در درایت
آیتی اند و باطناً ولایتی بموافقت آن داعی صالح قطعه
فرستادند بر بالا دعای * بصد گونه نیاز دل سرشته *
که با صد غلغل امینش از چرخ * باستقبال پیش آید فرشته *
ع نسبت تصوف بعد آن از نقش جانبخش شیخ شیوخ العالم که روح الله
آخر الزمان ست و قضیهٔ الشیخ یحیی دمیت بایک وصفی از اوصاف
صفای ایشان بجمعیت مریدان زنده دل فاتحه التماس افتاد
هماندم خواندند بد الطرف دمیدند شعر هذا النفس المزکی
صرت ارجو * بان یکفیک الله العزیز * نسبت چشم دو دیده که در منای

آن روی چون دیدهٔ بادام به تختگی تمام پر از سوراخ گشته است

صد بار خواست که از پوست بیرون آید و بخاک شده خاص آن

سوراخها بینا بازد وامید همان دیدار دیده را از جدائی چشم باز داشت

پس چون دیده راشتافتن سوی ایشان ندید ناچار بادامی چند

که مشابه دیده است نمودار خویش مصرع کما کان عین بعین تعوض *

بخدمت آن عین العرب فرستاد عجب نباشد اگر آن بادامها به پرتو

نظر مبارک چون دیدهٔ مردم نور بینائی یابد اگرچه این فرستادگان

نخست چشم هم دو مغز اند وهم دو پوست وبدان نمی ارزند که پیش

چشم آیند اما چون نمونه انداز دیده بنده بوجه مردمی دیده پسندید

در میان باید پذیرفت ومنت هم بر دیده بنده نهاد واز روغن آن بادام

که بالعین بچربی چشم بنده ماند کف پای خجسته چرب کرد گوی

تا این دیده بدان پای رسیده شد اگرچه هر که روغن بادام در

کف پای مالد چشمش روشن گردد اما این بادام بدل از چشم خود

فرستادم بیت گر روغن آن در کف پایت مالند * نی چشم

تو چشم بنده روشن گردد * نسبت کتاب نامه بتطویل انجامید

عمده قلم مبنی بر آنکه کاتب رایگی از خریطه کشان کتبه خدمت خریطه دار

بر بسته سررشته بندگی پندار دو این عبارت عاری و عاریت را

بتشریف جوابی ستر عیب ارزانی داشت تا جان را قاصد نیک پیدا

طریق انقیاد ساخته اند و دنبال آن مهمان دوانیده والله بکفیهان

منشیه تحریر در چهارم جمادی الآخر بود و تاریخ عام خود از هجرت محمدیه

در شمار آید مصرع یعنی از سه چار و هفصد سال وانکه پانزده بیع

سوی خواجه شرف این نامه و نسبت دگر هرجا * عنوان تشریف

شرف بمطالعه شریف شرف الدوله والدین شرفه الله یابد بیت

سلام الله احساناً و فضلاً * علی شرف شری فی فرش قلب *

متی مالاح سلب عن عنانی * کما راحت هموم عین سلب * نسبت

فضلا و صدور تا صدور فضل از شرف ذات بود و فضل صدور از

ذات شریف صدر صدور شرف شرف الدوله والدین شرف الاسلام

والمسلمین جلساء الملوک والسلاطین سید الافاضل سید الاماثل

مالک الکلام ملک الانام فی الایام مع سائر اوصافه الشرایعه هر روز

زاید و زاینده و افزون و افزاینده باد تشریف شرف از بالای

چرخ اطلس تہ بر تہ رسیده کلاه سرے بر فرق و در فرقد گستر انیده

شعر محمد شرف الانام و دینه ❊ من کل ادیان الخلائق

برای محمد لفظ شرف وانام ودین وا شرف | وشرف مشتق ودین وادیان نیز وانام وخلائق مترادف ۱۲

اشرف ❊ نسبت شوق و فراق بنده خسرو که از جملهٔ دولتخواهان

شرف الدوله است خدمات حسابی که قلم حساب در رقم آن سر بالا

برای حساب لفظ محاسب و شمار ۱۲

نتواند کرد و تسلیمات بیشمار که عقد محاسب شماران را بدشت حیب

را

راست نتوانند آورد با وفور اشتیاقی که شرح آن بحروف لاتعد و لایحد

فربه کند تبلیغ میکند و همواره آن ذات را بوقع قلب علو میخواهد

حصول شرف دست بوس و دست بوس شرف که از اشرف

امانی ست از شیون هلاک فراق و امنی ست از رشف عبرات

اشتیاق با حسن حالات و اسرع ساعات میسر و مبشر باد

ع بفضل الله ذی الفضل العظیم ❊ نسبت از علم و فضل تنظیم

سلک غرض در معنی آنکه خدمت مجلس مولانا امام بحر الفضائل

نظام الملة والدین موصل این عقد منتظم نظم الله عقود امور ه نظام

جواهر معانی را فرست و بدر منظومه علم و لالی منثوره فقه تحیر ایشان

در دریای جون شهر دهلی که شیر آب عزلش دجله و ار بغداد را از میان

دو نیم کرده است و مصر را جامه در نیل زده موج دل او برروی آب

برای جامه لفظ نیل ۱۲

آورده از غواصان[2] محیط شریعت ذخیره معنی بعنایت استاد

معنی بغایتی گرفته که قریحه[3] بحر فیض ایشان منبع زلال لطائف و معدن

جواهر ظرائف گشته و باچندین مصادقت[4] علم و فضل صدف[5]

عن کل اصداف المخطورات و سلک مصادقت بنده نیز از گوهر پاک

ایشان نظامی تمام یافت شعر[6] و علی الدوام لفضله

فی مهجتی ✻ جوهرة لدرّ[7] فی صدف ✻ از انجا که خطاب خاص شرف ذاتی

سرشتن شریعت و طرف فضل ست در حق این عالم که از نقش او

معلوم میشود که عالم ست این معلم[8] را مصرع و حاز[9] القلب آخر التمام ✻

این نسبت قریه[10] و رعایا توقع آنکه در توقعات السان از هر نوع

عین مبذول[11] فرماید اگر جاے برای دیه که نان[12] حلال اوست

و در وے دقیقه شبهه را جواز[13] فی اعانتی[14] طلبه بحرمته[15] ام القری

و شهر حرام که بجهت حرمت ذات او آن دیه را در حریم حمایت خویش

برکت که در ماه محرم ۱۲

داخل بیت العتیق آزاد دارد تا رعایای آن مواضع برسان صید حرم

از سهم عمله خلافت مصون باشند بیت ویدعون[16] فی کل یوم لکم ✻

دعای حجاج بیت الحرام ٭ و اگر در باب ادرار فتحیابی جوید از موارد

الطاف کار ایشان را آبی دهد تا آب باران برسد و این عین اسرافست را

مصرع نباید شدن پیش سائل کسے ٭ نسبت نامه الغرض هرچه

عرض کند بے مکث باتمام باید رسانید چنانکه بعد ازین عریضه طولی که

تعلیق یافته است خاطر بهیچ علاقه متعلق نماند امید که از اغراض اعراض

نفرماید که آنکه عریضه دیگر بتصریح و یا بالتعریض مصرع نطویل پذیرد از پی

آن تقصیر ٭ نسبت تیغ و قلم یقین که قلم خاص را عمده مصالح او

گردانید چنانکه بیک ایستادن کلک روان همه کارهای ایشان بر مثال

آن کلک راست کار راست گردد و بلطف زبانی نیز برای کام او تا حد

امکان شمشیر زدن فرمود تا دران حدود سیفی و قصبات قلمی بقوت

آن صاحب السیف و القلم حاصل قلمی خویش از رعایا رضیفے بالقطع بتوانند

و مانند تیغ در نیام بخواب آسایش پا دراز کند و مدام شکر ایادی خاص که

مرافق اعضا رفرودستان ست بسوی این زبردست در قلم آرد

چنانکه قلم رطب اللسان را مصرع نگذارد که زبان خشک شود تک قطره

نسبت علویات تا لوامع مهر و شفقت شرف آفتاب رای

هر روز روشن میگردد واین عطار دتحت الشعاع آن پرتو مهربانی

میتابد آن ذات منیر راکه نزدیک بهارست وآفتاب شرق راشرف درجه

ودرجه شرف ازو به عوات صبحگاهی مشرف شرف میخواهد بشرف اجابت

مقرون باد مصرع مکتوب ملک نصیر دین نسبت اسپ بعنوان این

عریضه طویله که مربط او همان پیش بهاست بنظر بصیرت سپهسالار

مرابط نصیر عساکر الدین لازال راکبا علی مراکب العز والتمکین اختصاص

فرماید بیت اخی نصیر الحق ذال النصر فی الوغا * جواد زبان یا طراء الخیل

بالندے * تاکره چوگانی سپهر بر روی هوا گنبد وچرخ زند وتیز ے

آفتاب در میدان سبز از آتش خویش چراغپایه کند دلدل مراد ملکزاد

رخش سوار رستم کارزار نصیر الدوله ناصر جنود المسلمین المحلی فی حلیة الحماية

المحلی بحلیة السماحة مع سائر حلیة الطویله آراسته باد ابلق روزگار درد وال

الطاعت رام وفلک شموس مسکین لگام بصاحب البراق علیه السلام

خدمتگار کمینه خسرو که غاشیه جاگیرے مراخرک کردن دارد در صف نعال

نعال وار رکوع بندگے بجای آرد وجواد مانند طریق سم بوس بر پای

میدارد بیت تقبل سنبک ربی ذاک جوداً * ووفقنی لشکرک یا جواد

صحیفهٔ مکرمه که طویلهٔ گوهرش توان گفت رسید گوی که اشهب
غبار ریلکی بود که مصرع بر دیده گذشت و دیدهٔ آسایش یافت * واز
اطلاع مضمون قلب محزون در جولان آمد ذکری در استحکام رابطهٔ محبت
ارتباط یافته بود قالب افسار گسسته را مربط حیات ابدی بر بطی
هرچه محکمتر ارزانی داشت **بیت** من که باشم که زنم لاف محبت با تو *
مگر آن کره اسپ توکشم خاک بچشم * فرستاده خاص دو کره نورسیده
که هر دو ماده لطافت اندر سانیده یکی باقیمت و یکی بیقیمت بیعیبی که خط
بخشش بر پشت دارد و بیقیمت ست آنچه گریان دهند بی‌قیمت دهند
ازانجا که براق همت بند و از عین طبع کم آب میخورد خواستم تا از عین عنداز
نعل بندم و باز بخدمت روان کنم اما رایض عقل بانگ بر من زد که ای
بی ریاضت گوهر بدریا باز فرستادن از ره نباشد پس این خط که
در روانی پیروی آن بادپای تواند کرد بیش آن مرابط پیشکش کردم که **ابیات**

شهسوار دین نصیر الحق توئی	گرز تو نصرتهاست دین و داد را
چون شوی بر پشت زین لرزد چو تیغ	خصم گرز آهن کند بنیاد را
درگذشتن پیلک سوری توئی	برگ گل خواند سر پولاد را

۳۴۳ ثانیه اعجاز خسروی

مرکبی سوم فرستادی که هست	بادشاگردِ تک این استادرا
یادماند لطف خسرو را و بیش	کی فراموشی بود این یاد را
بازگردانم ولیکن چون کنم	بازگردانید نتوان باد را
اسپ لنت زیرران بادت مدام	تاکنی زوبی سپر حسّاد را

اما مرکب دوم که داغ بهادشت هم ازانجاکه سبکساری بنده است نتوانست که گران رکابی کند بیت دانم که هست دامن عفو تو عیب پوش * پوشیده به که عیب منست آن نه عیب تست در مقابله آهوی بخشیده نافه فرستاده شد تا بر طیب حمل نشود و اگر درین سواد آهو پاے باشد از خطا نگیر و همیشه در بخشیدن آهوی گلگون کف ایادی مطلق العنان باد آمین یا رب العالمین

تم رسالة الثانیة من اعجاز خسروی

بقلم احقر العباد جانکی پرشاد ملازم مطبع اوده اخبار

